



وزارت آموزش و پرورش
توانا بود هر که دانا بود



104

فارس

پنجم دبستان

نو
104



۱۳۵۲



منهول ۵۶



وزارت آموزش و پرورش
توانا بود هر که دانا بود

2187



فارسی

پنجم دبستان

۱۳۵۲

سازمان کتابهای درسی ایران

همراه این کتاب، کتاب راهنمایی برای تدریس آن چاپ و به تمام مدارس فرستاده شده است. آموزگاران با توجه به راهنماییهایی که در آن کتاب شده، کتاب حاضر را تدریس خواهند کرد.

این کتاب غیر قابل فروش است

استفاده کننده از این کتاب فقط ۳۰ ریال می پردازد.

60275

2187





2187





در سال ۱۳۲۶ به فرمان شاهنشاه آریامهر، سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی تشکیل یافت و اساسنامه آن به اجرا گذارده شد. طبق بند «ب» از سومین ماده این اساسنامه کمک به فرهنگ و مساعدت به دانش آموزان و دانشجویان مستعد کشور از جمله مقاصد سازمان بشمار آمد.

برای اینکه بتوان به فرهنگ کشور کمکی مهم و مؤثر معمول داشت، به پیروی از علاقه و توجه شاهنشاه آریامهر به تعمیم تعلیمات ابتدایی و با سواد شدن مردم و به ابتکار والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی نیابت ریاست عالییه، سازمان شاهنشاهی تصمیم گرفت که کتابهای دوره ابتدایی را در نظام نوین آموزش و پرورش بطریقی مرغوب و مطلوب چاپ کند تا میان دانش آموزان سراسر کشور توزیع گردد.

اینک پس از مذاکره با وزارت آموزش و پرورش برای سال تحصیلی جاری همه کتب پنج ساله ابتدایی و روش تدریسهای مربوط که از طرف آن وزارت تألیف و تهیه شده با کمک سازمان طبع و برای توزیع در دبستانهای سراسر کشور به اختیار وزارت آموزش و پرورش گذارده شده است. بدین طریق به امر مبارک شاهنشاه آریامهر در راه خدمت به فرهنگ کشور قدمی بسیار بزرگ برداشته شده که تاکنون نظیری نداشته است و مسلماً تأثیر شگفت آن از نظر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد بود. سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی طی چندسالی که از ایجاد آن می گذرد تأسیساتی در کشور بوجود آورده و اقداماتی معمول داشته است که مهمترین آنها فهرست وار ذکر می شود:

- ۱ - آموزشگاه عالی پرستاری اشرف پهلوی - تهران.
- ۲ - آموزشگاه حرفه ای رضا پهلوی - تهران.
- ۳ - دویست و پنجاه و پنج درمانگاه در نقاط مختلف بخصوص روستاهای دور افتاده سراسر کشور که در آنها درمان و دارو برای همه رایگان است.
- ۴ - سه بیمارستان بزرگ: بیمارستان رضا پهلوی (تجربیش) - بیمارستان فرح پهلوی (رامسر) - بیمارستان نکوئی (قم).
- ۵ - آموزشگاه بهیاری فرح پهلوی - رامسر.
- ۶ - آموزشگاه بهیاری رضا پهلوی - تجربیش.
- ۷ - بخش پرتوشناسی (عکسبرداری) - در محل بیمارستان رضا پهلوی - تجربیش.
- ۸ - بخش درمان کچلی - در محل بیمارستان رضا پهلوی - تجربیش.
- ۹ - بخش جراحی سوانح و حوادث بیمارستان سینا - تهران.
- ۱۰ - کارخانه داروسازی بنگاه خیریه داروپخش برای تهیه داروهای مرغوب و ارزان در داخل کشور - تهران.
- ۱۱ - چاپخانه عظیم بیست و پنجم شهریور که همین کتابهای ابتدایی نیز در آنجا طبع می شود.
- ۱۲ - درمانگاه و ناهارخوری بنگاه شماره ۲ اشرف در سر آسیاب دولاب - تهران.
- ۱۳ - نوسازی شهر دزفول و برانداختن کانون تراخم از این شهر.
- ۱۴ - پنج شعبه کمک به مادران و کودکان (اندرزگاه) در تهران و ۸۱ شعبه در سراسر کشور.
- ۱۵ - کمکهای نقدی و جنسی و دارویی به مؤسسات خیریه دیگر.
- ۱۶ - کمکهای نقدی به مؤسسات آموزشی و تربیتی.
- ۱۷ - کمکهای اتفاقی به هنگام بروز سوانح طبیعی مانند زلزله و سیل در نقاط مختلف کشور.
- ۱۸ - کمک به معلولین بی بضاعت.

سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

بہ نام خدا

تألیف : حسن انوری

نقاشی از:

محمدزمان زمانی - پرویز کلانتری - نورالدین زرین کلک

خط:

سیف اللہ یزدانی

تنظیم صفحات:

گیلیارد عرفان

چاپ: چاپخانہ بیست و پنجم شہریور (شرکت سهامی افست)

حق چاپ محفوظ است.

این کتاب غیر قابل فروش است.

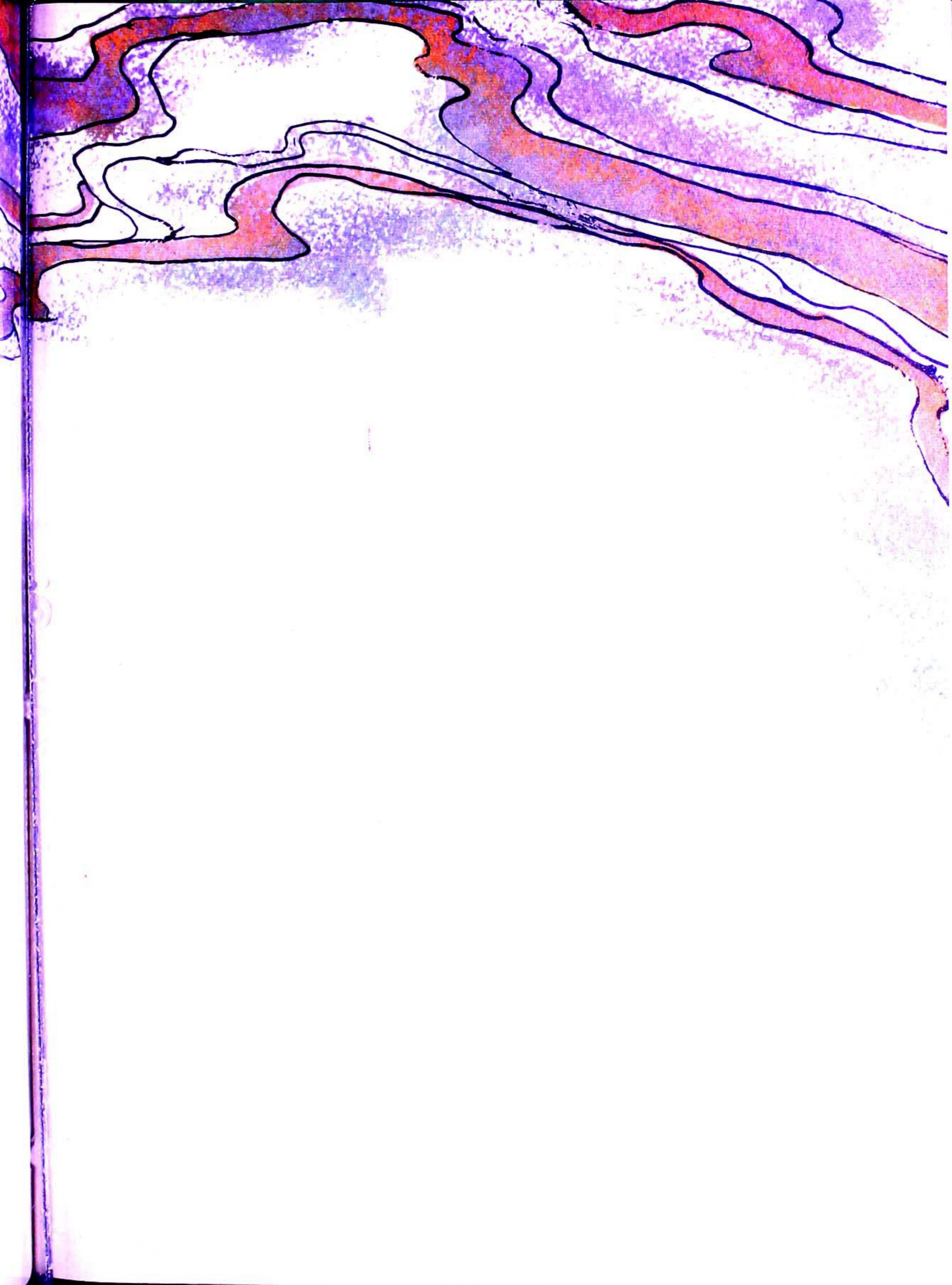
استفادہ کنندہ از این کتاب فقط ۳۰ ریال می پردازد.

آنچه در این کتاب می‌خوانید:

صفحه ۱۰۹

همدردی با بینوایان

۱۱۲	»	مهمترین کاری که باید انجام داد	صفحه ۱	توانا بود هر که دانا بود
۱۲۱	»	فداکاری	۵	دهکده نو
۱۲۷	»	حکایت	۱۲	چشمه و سنگ
۱۳۱	»	نخستین بامداد و شامگاه جهان	۱۴	کتابهای مرجع
		کار نیکو کردن از پُر کردن	۱۹	دوست بزرگ بچه‌ها
۱۴۰	»	است (۱)	۲۸	داستانها
		کار نیکو کردن از پُر کردن		داستان عبدالله برّی و عبدالله
۱۴۵	»	است (۲)	۳۵	بحری (۱)
۱۵۱	»	رود کی، پایه گذار شعر فارسی		داستان عبدالله برّی و عبدالله
۱۵۸	»	آرش کمانگیر (۱)	۴۱	بحری (۲)
۱۶۷	»	آرش کمانگیر (۲)	۴۶	بخور تا توانی به بازوی خویش
۱۷۴	»	به ورزش تن خود بنیرو کنیم		چه گوار است مرگی که در
۱۸۲	»	ز ورزش میاسای و کوشنده باش	۴۹	راه میهن باشد
۱۸۴	»	ادیسون	۵۵	ایران
۱۹۲	»	مازندران (۱)	۵۹	نمایش
۱۹۴	»	مازندران (۲)	۶۴	خسیس
۱۹۷	»	طوفان نوح	۷۱	موسی و شبان
		رستم پهلوان بیمانند	۷۴	مقررات عبور و مرور
۲۰۳	»	شاهنامه (۱)	۸۱	نامه نویسی
۲۱۰	»	هفت خان رستم (۲)	۸۷	کشف امریکا
۲۱۵	»	سرانجام رستم (۳)	۹۷	پزشک انسان دوست (۱)
۲۲۱	»	میمونهای کوه دماوند	۱۰۲	پزشک انسان دوست (۲)



توانا بود هر که دانا بود

که دل را به ناش خرد داد راه
فروزنده ماه و ناهید و مهر
چو خواهی که از بد نیابی گزند
و گر چند سختیت آید به روی
آزیرا ندارد بر کس شکوه

به نام خداوند خورشید و ماه
جز او را مدان کردگار سپهر
به دانش گرامی و بدو شو بلند
زدانش در بی نیازی بجوی
زنادان بنالد دل سنگ و کوه

توانا بود هر که دانا بود

زدانش دل پیر برنا بود

فردوسی

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

ازیرا = زیرا

برنا = جوان

بی‌نیازی = بی‌احتیاجی، توانگری

خداوند = صاحب، دارنده، خدا

سپهر = آسمان

شکوه = بزرگی، شوکت

فروزنده = روشن‌کننده

کردگار = آفریننده، خدا

که دل را به نامش خرد داد راه = که خرد دل را

به نام او راهنمایی کرد

گرای = میل کن، رو کن، روی آور

مهر = خورشید

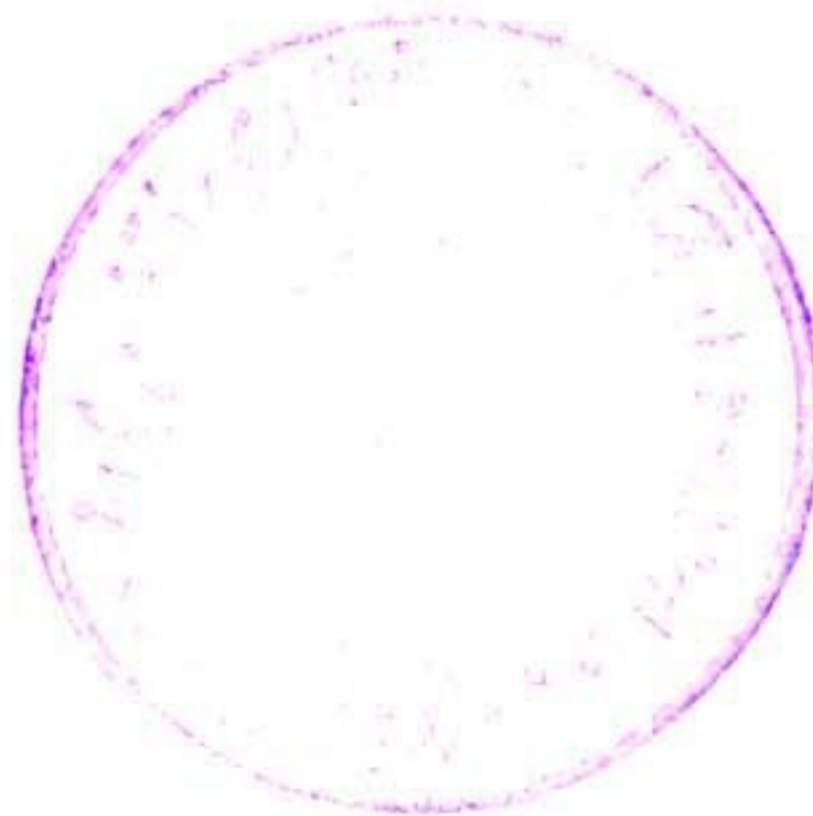
وگر چند = و اگر چند، و هر اندازه (ز دانش در

بی‌نیازی بجوی - وگر چند سختیت آید به

روی. یعنی هر اندازه که در کسب دانش سختی

ببینی باز به دنبال دانش برو و از راه کسب

دانش خود را بی‌نیاز کن)



پرسش:

- ۱- این شعر از کیست؟ ۲- فردوسی در چه زمانی می‌زیسته است؟ ۳- فردوسی چه کتابی را به شعر در آورده است؟ ۴- «که دل را به نامش خرد داد راه» یعنی چه؟ ۵- به نظر شاعر کسی که می‌خواهد از بد گزند نیابد چه باید بکند؟ ۶- «ز دانش در بی‌نیازی بجوی» یعنی چه؟ ۷- چگونه می‌توان به وسیله دانش بی‌نیاز شد؟ ۸- به نظر شاعر انسان چگونه می‌تواند توانا و با قدرت شود؟ ۹- «زدانش دل پیر برنا بود» یعنی چه؟ ۱۰- ناهید چه سیاره‌ای است؟

دستور زبان

در هر کشوری مردم به زبانی سخن می‌گویند. در بعضی از کشورها به جای یک زبان، چند زبان رواج دارد. بیشتر افراد تحصیل کرده بجز زبان مادری خود یک یا چند زبان دیگر هم یاد می‌گیرند.

هر زبانی از کلمه‌های بسیار تشکیل شده است. وقتی که ما فکری را بیان

می کنیم کلمه ها را پهلوی هم می گذاریم. از به هم پیوستن کلمه ها جمله درست می شود. و به وسیله جمله آنچه را در ذهن داریم بر زبان می آوریم. هر زبانی برای خود قاعده هایی دارد. لازم نیست کسی قاعده های زبانی را یاد بگیرد تا بتواند به آن زبان سخن بگوید، زیرا همه مردمان به زبان مادری خود سخن می گویند بی آنکه از قاعده های آن آگاه باشند. اما اگر کسی بخواهد زبان مادری خود یا هر زبان دیگری را بخوبی بشناسد، درست بنویسد و درست بخواند ناچار باید با قاعده های آن آشنا باشد. علاوه بر آن، شناختن قاعده های زبان به مایاری می کند تا زبانهای دیگر را باسانی فرا گیریم.

مجموع قاعده های هر زبانی را به فارسی **دستور** و به عربی **صرف و نحو** و در برخی زبانهای اروپایی **گرامر** می گویند.

ما که به زبان فارسی سخن می گوئیم، می خوانیم و می نویسیم باید **دستور** زبان فارسی را خوب بیاموزیم. ما تا کنون بعضی از مطالب ساده دستوری را یاد گرفته ایم مثلاً **جمله، فعل، فاعل، اسم، اسم خاص، اسم عام، صفت، جمله خبری و جمله پرسشی** را شناخته ایم. از این پس با دستور زبان فارسی بیشتر آشنا می شویم و قاعده های آن را فرا می گیریم.

تمرین:

۱ - جمله ها و عبارتهای زیر را با کلمه های مناسبی کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

کارها را بنام شروع می کنیم .. برای آنکه از بیمارها در امان باشیم چه باید کنیم؟ -
کسی که به دنبال دانش می رود می شود. - آن که از درس مطالعه روی گرداند می ماند. -

..... یکی از سیاره های منظومه شمسی است . - وقتی که می گوئیم مهر مادی یعنی محبت مادی ولی وقتی که می گوئیم ماه و مهر مراد ماه و است .

۲ - از میان کلمه های زیر، کلمه های هم معنی را جدا کنید و پهلوی هم بنویسید:

سپهر، خورشید، آسمان، جوان، دانش، آفتاب، الله، خرد، کردگار،
مهر، علم، برنا، عقل، خدا.

مثال: سپهر = آسمان

۳ - از میان کلمه های زیر، اسمهای خاص، اسمهای عام و صفتها را جدا کنید و پهلوی هم بنویسید:

درس، نام، زیبا، دانش، خوب، ناهید، فردوسی، تهران، سعدی،
ترش، البرز، بزرگ، گیاه، اصفهان، هوا، نرم، رستم، شیراز، گرم،
انبوه، الوند، کوه، سراب، تبریز، درخت، علی، کتاب.

۴ - در نوشته های زیر، جمله ها را جدا کنید و از روی آنها بنویسید:

باز باران، با ترانه - زمستان تابلو خود را بسیار زیبا و دل انگیز نقاشی کرد. - ایرانیان قدیم از پدران خود داستانهایی نقل می کردند. - جمشید پادشاهی بزرگ و توانا - ضحاک فرزند مرداس بود. - سالی چند گذشت. به پیش نگهبان آن مرغزار - فریدون جوانی قد بلند و دلاور شد.

۵ - در جمله های زیر فعل و فاعل را معین کنید و در جدولی بنویسید:

فرانک نامه نوشت. سعدی سالها به جهانگردی پرداخت. گاليله ماه را با تلسکوپ مشاهده کرد. فردوسی شاهنامه را به نظم در آورد. مردم فریدون را به سالاری پذیرفتند. برق چون شمشیر غران، پاره می کرد ابرها را.

۶ - با هر یک از این کلمه ها یک جمله خبری و یک جمله پرسشی بسازید:

خورشید، آسمان، گفته اید، دانش، پنجم، نوشتی، سعی، شعر، فردوسی، کاوه، دستور، آمده ای.

۷ - از روی شعر یک بار بنویسید.

۸ - شعر را حفظ کنید.

دهکده نو

روزی کلاغی که جوجه‌هایش را عقابی سنگدل ربوده بود، لانه و شهر را ترک کرد و تنها سر به بیابان نهاد. تا آنجا که می‌توانست در آسمان بالا رفت. از آنجا به بیابان خشک و خالی نظر انداخت* و از غم مرگ جوجه‌هایش اشک ریخت.

همچنانکه بی‌مقصد بال می‌زد، در میان بیابان، دور از دامنه کوه بلند، درخت چناری دید. پایین آمد و آهسته روی بلندترین شاخه چنار نشست و گفت: «سلام، ای درخت ناشناس، من کلاغی تنها و داغیده‌ام. از بس پرواز کرده‌ام، خسته شده‌ام آیا رخصت* هست تا ساعتی روی شاخه تو بیاسایم؟»

درخت چنار که خود نیز تنها بود، شاد شد که یکی به سراغش آمده است. به کلاغ گفت:

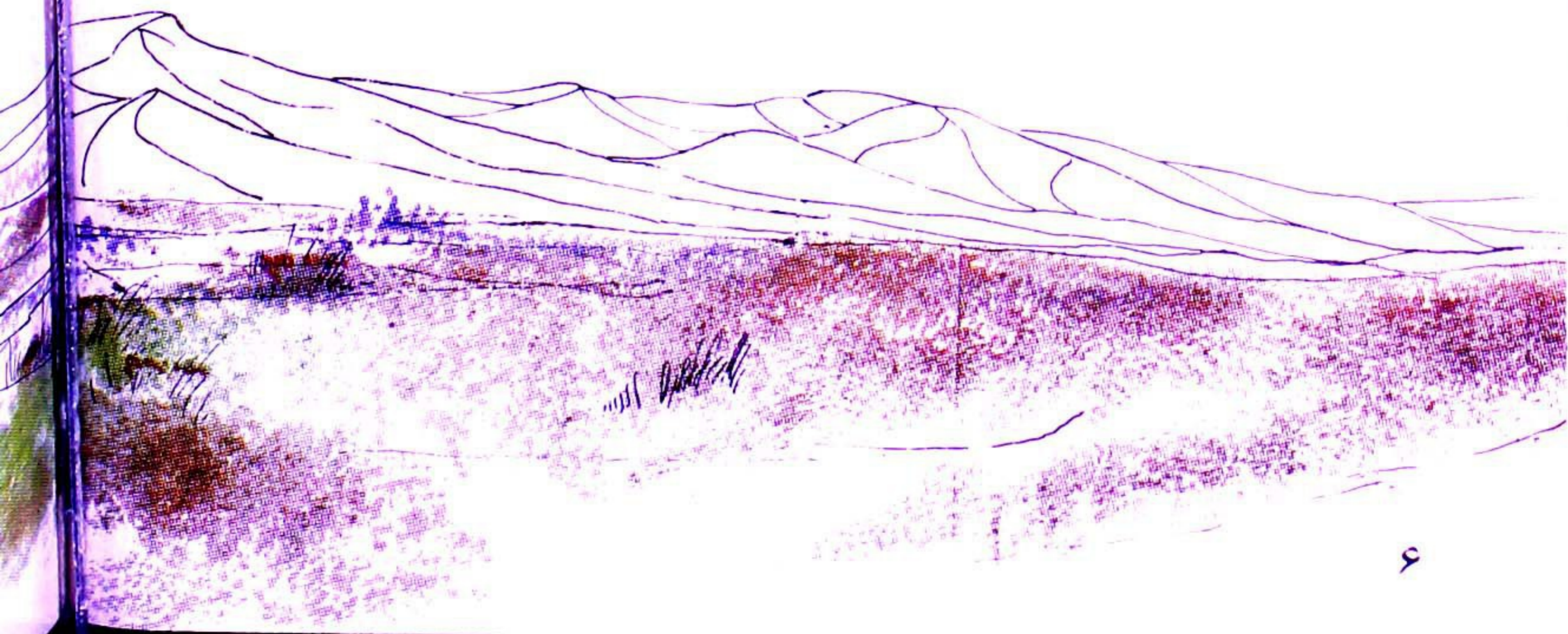
«البته، من نیز همچون تو تنها هستم. سالیان درازی است که در این بیابان، تنهای تنها زندگی می‌کنم. هر چند گاه یک بار مسافری خسته در سایه من می‌نشیند، کمی می‌آساید و بی آنکه سخنی با من بگوید کوله بارش را برمی‌دارد و می‌رود.» کلاغ آهی کشید و ماجرای خود با چنار باز گفت. چنار به کلاغ دلداری داد و گفت:

«اندیشه مدار، روزگار همین است. غم هست. شادی هم هست. باید ساخت. شاخه مرا می‌بینی؟ طوفان آن را شکسته است. همچنان خشک و بی‌برگ به تن من چسبیده است چه می‌توانم کرد؟» کلاغ که اندکی آرام شده بود، گفت:

«ما هر دو همدردیم، دلم از شهر گرفته است. اگر آسایش ترا بر هم نمی‌زنم رخصت بده تا روی همین شاخه تو لانه‌ای برای خودم بسازم؟» درخت گفت: «این،

باعث سعادت من است. تو بال داری، می‌توانی پرواز کنی و برای من از کوه و چشمه‌ها و برادرهای خوشبختم خبر بیاوری. آرزو دارم که بدانم پشت آن کوه چه خبر است؛ یقین دارم آنجا چشمه‌هایی با آب خنک و زلال جاری است و درختها همچون من تشنه نیستند. آه، کجاست چشمه‌ای که آب زلالش را در پای من نثار کند و مرا سیراب سازد؟»

کلاغ گفت: «من اگر اینجا آشیانه کنم، نمی‌گذارم تو اینچنین تنها و نومید بمانی. عهد می‌کنم هر کاری که از دستم بر آید برای تو انجام دهم. اکنون که خستگی از تنم در رفته است، می‌روم تا سری به پشت کوه بزنم و خبری بیاورم.» این را گفت و بال زنان به سینه آسمان رفت. وقتی که به پشت کوه رسید، درّه با صفایی دید با هوایی خوش، جویبارهایی دید با آب زلال و خوشگوار. ردّ جویباری را گرفت و رفت تا به شکاف کوه رسید. چشمه‌ای دید با آب زلال، کنار چشمه نشست، از آب خنک و شیرین چشمه نوشید. سپس قار قاری بلند سر داد. چشمه که با ماسه‌های نرم و برّاق می‌جوشید و آنها را در پرتو آفتاب می‌رقصاند،



گفت: « کلاغ زیبا، چه می خواهی؟ »
کلاغ گفت: « افسوس که در این
بیابان درختی آرزوی ترا دارد، و تو از
آن بسیار دوری. »

چشمه گفت: « تا پیش او چقدر راه
است؟ »

کلاغ گفت: « تقریباً یک فرسنگ
می شود. »

چشمه اندیشید و گفت: « من خود را
به او خواهم رساند. نشانی او را بگو، تا از
همین امروز کارم را آغاز کنم. »



کلاغ نشانی بیابان و جای درخت را گفت و شادان چشمه را بدرود کرد.
چنار چون خبر آمدن چشمه را از کلاغ شنید از شادی شاخه‌هایش را تکان
داد و بابرگهایش کلاغ را بوسید.

چند روز گذشت. کلاغ لانه خود را آماده کرد. روزی کلاغ در لانه خود
نشسته بود و از دیده‌ها و شنیده‌های خود با چنار سخن می‌گفت. نزدیک غروب بود
که درخت گفت: «طعم آب احساس می‌کنم.»
کلاغ گفت: «من زمزمه‌ای می‌شنوم.»

کلاغ رفت و بر نوک بلندترین شاخه نشست و نگاه کرد. زیر آفتاب سرخ
غروب، جویبار همچون ماری دراز و طلایی پیچ و تاب می‌خورد و پیش می‌آمد.
کلاغ گفت: «چشمه آمد، چشمه آمد!» و درخت از شادی لرزید. جویبار دور درخت
پیچید و گرداگرد او به روی خاک پهن شد. کلاغ پایین آمد و با نوکش گودال
کوچکی دور تنه درخت کند تا جویبار بتواند باسانی در آنجا بنشیند.

چیزی نگذشت که گرداگرد درخت و در کنار جویبار گیاهان خودرو و
گل‌های کوچک وحشی از زمین سر در آوردند و خطی سبز و درخشان بر سینه صحرا
کشیدند. جویبار هر روز دامنه پهن‌تری از دشت را سیراب می‌کرد. و با پوششی
سبزرنگ زمین را می‌آراست.

یک روز رهگذری خسته به پای درخت رسید. جویبار را دید، کوله‌بارش را
بر زمین گذاشت. سر و روی خود را شست و در سایه چنار نشست. کلاغ از گردش
روزانه که برگشت از دیدن انسان شادمان شد. نزدیک آمد. بر زمین نشست و گفت:
«سلام، ای رهگذر تنها، از کجایم آیی و به کجایم روی؟»

مرد گفت: «از شهر می آیم، آواره ام و نمی دانم به کجا می روم، خودم را
به دست سرنوشت سپرده ام.»

کلاغ گفت: «آیا می خواهی از آوارگی نجات یابی؟»

مرد گفت: «چه بهتر از این.»

کلاغ نزدیکتر آمد و گفت:

«این درخت و این جویبار صاحب ندارد. من تنها ساکن جنبنده این سامانم.
تو هم چون ما تنها و بی کسی. همینجا پیش ما بمان یقین دارم که روزگار خوشی
خواهی داشت.»

مرد از شادی از جا جست و به هر سوی نگریست. بیابان از هر طرف تا افق
گسترده بود. لحظه ای اندیشید و گفت:

«من همینجا می مانم و در آباد کردن این سرزمین می کوشم. ای دوست، مرا
تنها نگذار و در رنج و تلاش همدم من باش.»

درخت چنار که تا آن زمان خاموش مانده بود و به سخنان آن دو گوش
می داد، گفت: «مَقْدَمَت گرامی باد، ای انسان، ای نشانه آبادی! من و کلاغ یار و
یاور تو خواهیم بود.»

مرد سفره اش را باز کرد و لقمه نانی را که همراه او بود در آب جویبار زد
و با پنیری که داشت خورد و قدری هم به کلاغ داد. آنگاه از جا برخاست و کلنگی
از کوله بار در آورد و نخستین ضربه آبادی را بر زمین زد. جویی بزرگ در اطراف
چنار کند تا درخت از آب بیشتری بهره مند شود. صبح روز بعد با کلاغ و درخت
خدا حافظی کرد و گفت: «من به شهر می روم تا چند تن از دوستان را با خود بیاورم.

آبادی با دو دست تنها بوجود نمی آید. قول می دهم که تا چند ماه دیگر در اینجا دهکده زیبایی بسازم. «

چنار گفت: « اسم این دهکده را چه خواهی گذاشت. « مرد کمی فکر کرد و گفت: « چطور است اسمش را بگذاریم کلاغ آباد. « کلاغ با اعتراض گفت: « نه، نه، اسم این آبادی را باید چناران گذاشت زیرا آبادی آن از چنار است. « چنار گفت: « کلاغ آباد اسم زیبایی است، در حقیقت کلاغ بود که اینجا را آباد کرد. « کلاغ گفت: « نه، باید اسم این آبادی را همان چناران گذاشت. «

مرد گفت: « چناران! چناران! چه اسم زیبایی. درخت آدم را به یاد آب می اندازد. و آب نشانه پرند و چهارپا و انسان است. همه یکجا، همه با هم. خدا حافظ ای کلاغ مهربان، خدا حافظ ای چنار بلند، خدا حافظ ای دهکده چناران! « درخت و کلاغ و جویبار با هم گفتند:

« ای انسان، زود برگرد. ما در انتظار تو هستیم. «

اقتباس از نوشته محمود کیانوش

کلمه ها و ترکیبهای تازه

فرسنگ = واحد قدیم اندازه گیری طول، برابر شش کیلومتر
کوله بار = باری که با پشت کشند
مقدم = آمدن
نثار کند = بیفشاند، بپاشد، بریزد
نظر انداخت = نگاه کرد
همدم = رفیق، همراه
یاور = یاری کننده

بیاسایم = استراحت کنم
خوشگوار = گوارا، خوشایند
داغدیده = آن که مصیبت مرگ عزیز بدو رسیده و دلش بدان سبب سوخته باشد
رخصت = اجازه
سامان = مکان، جا
عهد می کنم = پیمان می بندم

- ۱- چرا کلاغ سر به بیابان نهاد؟ ۲- چنار کلاغ را چگونه دلداری داد؟ ۳- کلاغ از چنار اجازه خواست تا چه کند؟ ۴- چنار چه آرزویی داشت؟ ۵- کدام عبارت نشان می‌دهد که چنار در آرزوی آب است؟
- ۶- کلاغ چشمه را چگونه پیدا کرد؟ ۷- چنار خوشحالی خود را از آمدن چشمه چگونه نشان داد؟ ۸- چشمه چه تغییری در اطراف درخت بوجود آورد؟ ۹- کلاغ چه پیشنهادی به رهگذر کرد؟ ۱۰- چرا مرد رهگذر به شهر رفت تا چند تن از دوستان خود را بیاورد؟ ۱۱- رهگذر چه اسمی برای دهکده پیشنهاد کرد؟ ۱۲- کلاغ چه اسمی پیشنهاد کرد؟ ۱۳- سرانجام اسم دهکده چه شد؟ ۱۴- در این درس جویبار به چه تشبیه شده است؟

تمرین:

۱- در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای کلمه‌های داخل پرانتز کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

آیا (اجازه) هست تا ساعتی روی شاخه تو بنشینم. - چشمه با ماسه‌های نرم و (درخشان) می‌جوشید و آنها را در پرتو آفتاب (به رقص درمی آورد). - (هر قدر) که می‌توانست در آسمان بالا رفت. - روزگار همین است، غم هست، شادی هم هست باید (بسازیم). - بیابان از هر طرف تا (آنجا که چشم کار می‌کرد) گسترده بود. - من و کلاغ یار و (مونس) تو خواهیم بود. - کتابهای ژول ورن را از کجا باید (بخریم)؟ - باید (بکوشیم) تا پیشرفت (کنیم). - چشمه را چگونه (می‌توانیم) پیدا (کنیم)؟

۲- بنویسید هر یک از این کلمه‌های مرکب از چه اجزایی تشکیل شده است:

خوشگوار، همدم، کوله‌بار، داغ‌دیده، سرنوشت، سیراب، خوشحال، سرزمین، خداحافظ، جویبار، بال‌زنان.

مثال: خوشگوار = خوش + گوار

۳- درختی در محوطه خانه یا در مدرسه یا در کنار خیابان قرار دارد. خود را به جای آن درخت فرض کنید. سرگذشت خود و آنچه را که هر روز می‌بینید بنویسید.

۴- در جمله‌های زیر فاعل و فعل را تعیین کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

کلاغ لانه و شهر را ترک کرد. چنار خبر آمدن چشمه را شنید. مرد سفره‌اش را باز کرد. نادان پیش هیچکس احترام ندارد. درخت آدم را به یاد آب می‌اندازد.

جمله	فاعل	فعل
کلاغ لانه و شهر را ترک کرد.	کلاغ	ترک کرد

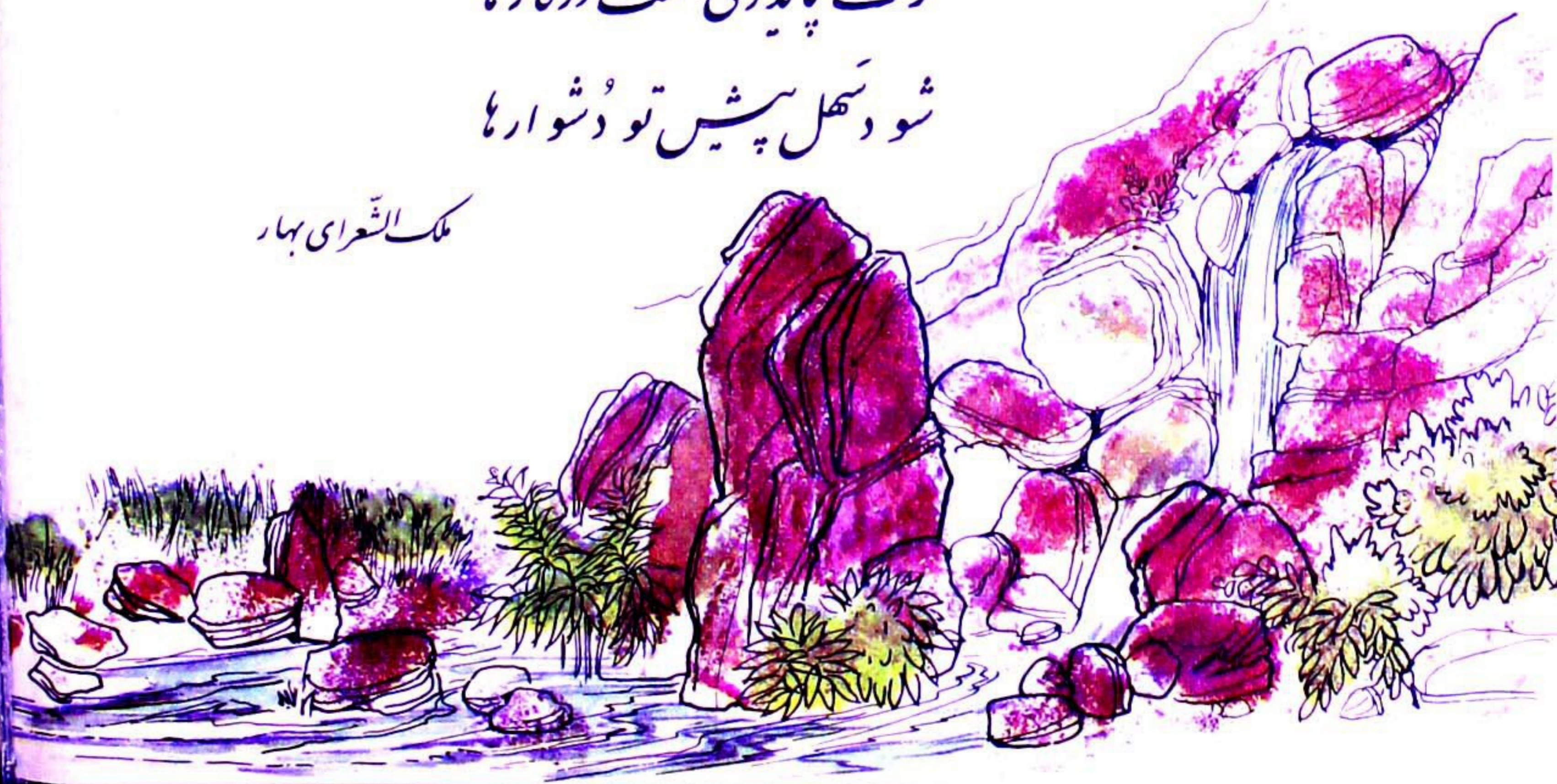
چشمه و سنگ

به ره گشت ناکه به سنگی د چار
«گرم کرده راهی ده ای نیکنجت»
زدش سیلی وگفت: «دور ای پسر!»
که ای تو که پیش تو جنیم ز جای؟
به گندن در استاد و ابرام کرد
کز آن سنگ خار آری برگشود
به هر چیز خواهی گمابی رسید
که از یاس جز مرگ نامد بیار

جدا شد کی چشمه از کوهسار
بزمی چنین گفت بانگ سخت
گر آن سنگ تیره دل سخت سر
بجنیدم از سیل زور آزمای
نشد چشمه از پاخ سنگ سرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود
ز کوشش به هر چیز خواهی رسید
برو کارگر باش امیدوار

گرت پایداری است در کارها
شود سهل پیش تو دشوارها

ملک الشعراء بهار



کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

کماهی = چنانکه هست
 که‌ای = که هستی
 گران سنگ = سنگ گران و سنگین و درشت
 نامد بیار = بیار نیامد، حاصل نشد
 ملک الشعراء بهار = یکی از شاعران بزرگ
 معاصر است که آثاری به نظم و نثر از او باقی
 مانده است. وی در سال ۱۳۳۰ درگذشت.

ابرام = پافشاری، اصرار
 تیره‌دل = سیاه‌دل
 خارا = سنگ سخت
 دراستاد = ایستادگی کرد
 زور آزمای = آن که با دیگران دست و پنجه نرم
 کند، پرزور
 سخت‌سر = لجوج



پرسش:

- ۱- چشمه از کجا جدا شد؟ ۲- چشمه در راه به چه برخورد؟ ۳- چشمه به سنگ چه گفت؟ ۴- سنگ به چشمه چه پاسخ داد؟ ۵- آیا چشمه از پاسخ سنگ، دل‌سرد شد؟ ۶- کدام جمله نشان می‌دهد که سنگ چشمه را حقیر شمرده است؟ ۷- چشمه در برابر تحقیر چه کرد؟ ۸- کوشش چشمه سرانجام به کجا کشید؟ ۹- از پایداری در کارها چه نتیجه‌ای می‌توان برد؟ ۱۰- ملک الشعراء بهار کیست؟

تمرین:

- ۱- بنویسید شاعر در این شعر سنگ را دارای چه صفت‌هایی و چشمه را دارای چه صفت‌هایی دانسته است؟
- ۲- داستان چشمه و سنگ را به نثر بنویسید.
- ۳- اگر چشمه‌ای را در کوهسار دیده‌اید، توصیف کنید.
- ۴- از روی شعر یک بار بنویسید.
- ۵- شعر را حفظ کنید.

کتابهای مرجع*

پنگوئن چه حیوانی است؟ تاج محل چیست و در کجاست؟ مشعوف یعنی چه؟
آیا پاسخ این پرسشها را می دانید؟ اگر بخواهید پاسخ این پرسشها و پرسشهایی
نظیر اینها را بدانید چه باید بکنید؟ از آموزگار می پرسید، یا از پدر و مادرتان
می پرسید، یا از دوستان؟

همه این راهها خوب است. اما بهترین راه این است که به کتاب مراجعه
کنید. آیا کتابهایی سراغ دارید که پاسخ همه پرسشها را در آنها بیابید؟ اگر
چنین کتابهایی سراغ دارید، پاسخ پرسش خود را در آنها چگونه می یابید؟

* * *

اگر از پیش کتابی درباره موضوعی خوانده باشیم، یا از وجود آن آگاه
باشیم، وقتی که درباره آن موضوع به مشکلی بر می خوریم یا پرسشی درباره آن
پیش می آید، می توانیم به آن کتاب نگاه کنیم و مطلبی را که می خواهیم بیابیم.
مثلاً سارا چند ماه پیش کتابی درباره قطب شمال و قطب جنوب خوانده بود.
ولی بعضی از مطالب آن را فراموش کرده بود و بیاد نداشت که چه کسی نخستین بار
به قطب جنوب رفت. روزی با دوست خود مهین درباره قطبها گفتگو می کرد.
مهین پرسید: نخستین مکتشفی که به قطب رفت که بود؟ سارا گفت نمی دانم
ولی الان از کتابی برایت می خوانم. سارا رفت و کتابی را که چند ماه پیش خوانده
بود آورد و از روی آن به پرسش مهین پاسخ گفت.

اگر سارا از پیش کتابی درباره قطبها نخوانده بود و یا نمی دانست که چنین
کتابی وجود دارد چه می توانست بکند؟

کتابهایی هست که می‌توانیم پاسخ پرسشهای گوناگون را در آنها بیابیم. این کتابها را لغت‌نامه و دایرةالمعارف می‌گوییم. در این کتابها کلمه‌ها و نامها به ترتیب الفبایی و با حروف سیاه* درج شده* و در باره* هر یک توضیحی با حروف نازک* داده شده است.

دایرةالمعارف کتاب بزرگی است که می‌توانیم هر نوع اطلاعات علمی، ادبی، هنری، تاریخی، جغرافیایی و جز اینها را در آن بیابیم. برخی* از دایرةالمعارفها در جلدهای متعددی فراهم آمده است. در زبان فارسی می‌توان از دایرةالمعارف فارسی مصاحب و از فرهنگنامه اسم برد. فرهنگنامه دایرةالمعارف ساده‌ای است که برای مراجعه دانش آموزان دبستانی و دبیرستانی تهیه شده است.

برای آگاهی از پاسخ دو پرسشی که در آغاز این درس آمده است می‌توانیم به فرهنگنامه مراجعه کنیم.

برای آگاهی از پاسخ پرسش اول در بخش حرف « پ » کلمه پنگوئنها را می‌بینیم که با حروف سیاه چاپ شده و پس از آن در یک ستون مطالبی در باره* این پرنده درج شده است. و در بخش حرف « ت » کلمه تاج محل را می‌بینیم و می‌خوانیم که تاج محل یکی از آثار تاریخی هند است.

در دایرةالمعارفها، در باره* یک موضوع ممکن است بیش از یک جا توضیح داده شده باشد مثلاً در فرهنگنامه در زیر کلمه پنگوئنها در باره* این پرنده مطالبی می‌خوانیم. جز آن، در زیر کلمه « پرندگان » و همچنین در زیر کلمه « جنوبگان (قاره*) » نیز مطالبی در باره* پنگوئنها آمده است. این است که در زیر کلمه پنگوئنها پس از پایان توضیحات لازم نوشته شده است: « رجوع شود به پرندگان؛ جنوبگان، قاره* ». »

از این گذشته برخی از دایرةالمعارفها در آخر کتاب فهرست موضوعی دارد که نشان می‌دهد در باره هر موضوع در چه صفحه‌هایی گفتگو شده است. مثلاً ممکن است در فهرست موضوعی کتابی چنین بخوانید: اکسیژن، ۱۵ - ۷۶ - ۲۱۴. این شماره‌ها نشان می‌دهد که در صفحه‌های ۱۵، ۷۶ و ۲۱۴ کتاب کلمه اکسیژن آمده یا در باره آن توضیحی داده شده است. لغت‌نامه کتابی است که در آن معنی کلمه‌ها و نوع آنها را از لحاظ دستور زبان می‌یابیم. در برخی لغت‌نامه‌ها اصل و ریشه کلمه‌ها نیز بیان شده است. نوع کلمه یعنی اینکه کلمه، اسم یا صفت یا جز اینهاست. اصل و ریشه کلمه یعنی کلمه از چه زبان دیگری گرفته شده و یا تلفظ قدیم آن چگونه بوده است. مثلاً در لغت‌نامه‌ها در باره کلمه مشعوف چنین می‌خوانیم:

مشعوف. (ع، ص) شاد، خوشحال.

بی زندگی می‌کنند. تنها یک نوع آنها هست که در نواحی ک خط استوا یافت شده است. جزایری را که این گان در آنها زندگی می‌کنند یک جریان اقیانوسی سرد گرفته است. خوراک پنگوئن ماهی و دیگر جانوران ی است.

جوجه پنگوئن تا حدود سه ماهگی نمی‌تواند خودش غذا بیا به دست آورد. (رجوع شود به پرندگان؛ جنوبگان،

قد پنگوئن امپراتور ممکن است بیش از یک متر باشد.



محل یکی از مناظر تماشایی هند مزار شاه جهان و محبوب او به نام تاج محل است. بسیاری از مردم دند که تاج محل زیباترین بنای جهان است.

و نور ملایمی از میان صفحه‌های مرمرین، در بالای ر، عبور می‌کند و اتاق را روشن می‌سازد. (رجوع شود ملام؛ معماری؛ هند.)

تاج محل، مزار شاه جهان و ملکه اش



(ع) علامت اختصاری* عربی است و نشان می‌دهد که مشعوف از زبان عربی گرفته شده است و (ص) علامت اختصاری صفت است و نشان می‌دهد که کلمه مشعوف از لحاظ دستور زبان صفت است. برای اطلاع از تلفظ صحیح لغتها نیز به لغت‌نامه نگاه می‌کنیم. در برخی از لغت‌نامه‌ها چگونگی تلفظ لغتها با حرکات (زَبر، زیر، پیش) نشان داده شده است. در برخی از آنها تلفظ کلمه‌ها نوشته شده است، مثلاً در مقابل مشعوف نوشته‌اند با فتح میم. در برخی از لغت‌نامه‌ها تلفظ با حروف لاتینی بیان شده است.

به لغت‌نامه، فرهنگ یا واژه‌نامه نیز می‌گویند. نام چند لغت‌نامه معروف در زبان فارسی از این قرار است: برهان قاطع، فرهنگ نفیسی، لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین. هر یک از این کتابها در چندین جلد گنجانده شده است. لغت‌نامه‌های

کوچکی نیز وجود دارد که در یک جلد فراهم آمده است.

چگونگی استفاده از کتاب لغت یا دایرةالمعارف و معنای علائم* اختصاری که در آنها بکار می‌رود، معمولاً در مقدمه آنها درج می‌شود. با هر یک از این کتابها که سرو کار داشته باشیم، بهتر است قبلاً چگونگی استفاده از آن را در مقدمه بخوانیم و یاد بگیریم.

خورشید. ۱- ک. (ک) خورشید.
خورشید. ۲- (ک) خورشید.
خورشید. ۳- (ک) خورشید.
خورشید. ۴- (ک) خورشید.
خورشید. ۵- (ک) خورشید.
خورشید. ۶- (ک) خورشید.
خورشید. ۷- (ک) خورشید.
خورشید. ۸- (ک) خورشید.
خورشید. ۹- (ک) خورشید.
خورشید. ۱۰- (ک) خورشید.

امثال: ۱- آنگه که...
۲- باید آرام گیرد...
۳- آسوده...
۴- آنهم آسوده‌اش تغلس بود...
۵- آسوده...
۶- رجوع بسطر فوق شود...
۷- آسوده خاطر...
۸- فارغ البال...
۹- آسوده خاطر که تو در خاطر منی...
۱۰- آسوده خاطری...
۱۱- چگونگی آسوده خاطر...
۱۲- آسوده دل...
۱۳- بی دلواپسی...
۱۴- مضطرب...
۱۵- کسی خست آسوده در زیر گل...
۱۶- که خستند از او مردم آسوده‌دل...
۱۷- آسوده دلی...
۱۸- فراغ بال...

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

برخی = بعضی
تلفظ = بر زبان آوردن کلمه
جنوبگان، قاره = قاره جنوبگان = قطب جنوب
و نواحی اطراف آن.
حروف سیاه، حروف نازک؛ در چاپخانه‌ها چند
نوع حرف وجود دارد. از جمله حرف سیاه و
نازک. درسهای این کتاب با حروف نازک
ولی عنوانها و همین مطالب که می‌خوانید با
حروف سیاه چاپ شده است.
درج شده = نوشته شده

علامت اختصاری = نشانی که کلمه یا سخنی یا
مطلبی را بکوتاهی نمایش می‌دهد. مثلاً (ع) در
مقابل نام امامها، نماینده علیه السلام و (ا) در
کتاب لغت نماینده اسم است.
علائم = علامتها
فتح = فتحه، زبر
مرجع = محل رجوع؛ کتابهای مرجع، یعنی
کتابهایی که برای مطالعه نیست بلکه برای
رفع اشکال به آنها رجوع می‌کنیم.
مکتشف = کشف کننده

پرسش:

- ۱ - شما وقتی که می‌خواهید پاسخ پرسشی را بدانید چه می‌کنید؟ ۲ - بهترین راه برای آگاهی از پاسخ پرسشها چیست؟ ۳ - لغت نامه چه کتابی است؟ ۴ - در لغت نامه‌ها، چگونه باید لغتی را پیدا کرد؟ ۵ - در لغت نامه‌ها معمولاً در مقابل هر لغت چه علائم اختصاری می‌نویسند؟ ۶ - در لغت نامه‌ها تلفظ لغتها را چگونه نشان می‌دهند؟ ۷ - دایرةالمعارف چه کتابی است؟ ۸ - در دایرةالمعارف چه اطلاعاتی می‌یابیم؟ ۹ - شما برای رفع اشکالات خود به چه کتابی مراجعه می‌کنید؟ ۱۰ - در دبستان شما چه لغت نامه یا دایرةالمعارفی وجود دارد؟

تمرین:

- ۱ - ده کلمه از درس انتخاب کنید و آنها را به ترتیب الفبایی بنویسید.
- ۲ - در پنج سطر بنویسید که پاسخ پرسشهای گوناگون را چگونه می‌توان بدست آورد.
- ۳ - به چه لغت نامه یا دایرةالمعارفی در کتابخانه مدرسه یا در نزدیکترین کتابخانه، دسترسی دارید، با راهنمایی آموزگار شرحی در باره آن بنویسید و آن را معرفی کنید.
- ۴ - پاسخ پرسشهای درس را بنویسید.

دوست بزرگ بچه‌ها

من کودکی کنجکاو و فعال* بودم. کتاب می‌خواندم. شعرهای کودکانه می‌سرودم و به نقاشی عشق می‌ورزیدم*. هر کاغذ پاره‌ای که به دستم می‌رسید ساعتی نمی‌گذشت که تصویری از گل و درخت یا کوه و جنگل بر آن نقاشی می‌کردم. پدرم به این کارهای من روی خوش نشان نمی‌داد و مرا بشدت از نقاشی منع می‌کرد. او نقاشی را کاری عبث* می‌پنداشت و هر وقت مرا سرگرم نقاشی می‌دید مؤاخذه‌ام می‌کرد* و نقشه‌ایم را بدور می‌ریخت. روزی، به یاری مادر بزرگم که مرا بسیار دوست می‌داشت، چند مداد رنگی تهیه کردم. وقتی که پدرم مدادهای رنگی را دید بسختی تنبیهم کرد. مدادهایم را شکست و بدور انداخت.

شبها، که همه می‌خوابیدند، من بیدار می‌ماندم و در اندیشه‌های دور و درازی فرو می‌رفتم. به سختی‌هایی که در زندگی می‌کشیدم، به فقری که مردم به آن گرفتار بودند، می‌اندیشیدم و با افکار کودکانه خود، راههای تازه‌ای برای بهتر درس خواندن، برای بهتر زیستن و برای سامان بخشیدن* به زندگی تیره‌بختان می‌جستم. در یکی از این شبها اندیشه‌های خود را به صورت شعری در آوردم. برای اینکه در جستجوی مداد و کاغذ، چراغی روشن نسازم و کسی را بیدار نکنم، قطعه زغالی از کنار منقل کرسی بیرون آوردم و با آن، شعرا بر دیوار نوشتم. بامداد فردا این کار جنجالی بر پا کرد و اگر مادر بزرگم وساطت نمی‌کرد کتک مفصلی می‌خوردم.

در آن هنگام هنوز مدرسه‌هایی به سبک* جدید و امروزی دایر نشده بود. من مانند کودکان دیگر در مکتب درس می‌خواندم. مکتب، اتاقی بود بزرگ که همه

گرداگرد آن روی زمین می‌نشستیم و درس می‌خواندیم. به کوچکترین اشتباهی که از کودکی سر می‌زد او را به فلک می‌بستند. فلک آلتی چوبین بود که پای بچه‌ها را بدان می‌بستند و چوب به کف پایشان می‌زدند.

پس از آنکه دورهٔ مکتب را بپایان رسانیدم، نزد پدرم شاگردی کردم تا حرفهٔ او را بیاموزم. پدرم که استاد عسکر بنانام داشت از شهر رضائیه، که در آن هنگام اورمیّه نامیده می‌شد، به دنبال کار به ایروان، شهری در قفقاز*، رفته بود. پدرم در ساختن طاق مسجد و گچ‌بری استاد بود. اما در همهٔ ماههای سال نمی‌توانست به کار بنایی بپردازد. در زمستانهای سرد و طولانی قفقاز، کار بنایی ناچار تعطیل می‌شد. آن وقت استاد عسکر به قنادی می‌پرداخت و از این راه خانوادهٔ خود را اداره می‌کرد. اما قنادی رونقی نداشت. زندگی بسختی می‌گذشت.

نزد پدر حرفهٔ بنایی و قنادی را یاد گرفتم ولی هیچیک از این کارها طبع* پر شور و ذهن جویای مرا راضی نمی‌کرد. من با سختیها بزرگ شده بودم. با دشواریها جنگیده بودم. می‌خواستم بیشتر بکوشم، پیشرفت کنم و به خود و دیگران بهره برسانم. می‌اندیشیدم، زندگی همچون رودی پرجوش و خروش است. هرگاه با جریان رود شنا کنیم و پیش رویم، کار مهمی نکرده‌ایم. با اراده آن کسی است که خلاف جریان رود شنا کند و پیش رود.

در آن هنگام چند مدرسه در ایروان به سبک جدید دایر شده بود. من در یکی از این مدرسه‌ها به آموزگاری برگزیده شدم. به آموزگاری دل بستم. در این کار شوق و شور فراوان از خود نشان دادم و دریافتم که آموزگاری شغلی است که در آن بهتر می‌توان به اجتماع و به مردم خدمت کرد. چه خدمتی بهتر از این که کودکان

را خوب تربیت کنیم و از آنها انسانهای والایی بسازیم.

پس از مدتی برای اینکه فعالیت‌های فرهنگی خود را در میهن خود ادامه دهم به ایران آمدم. ابتدا در شهر مرند اقامت گزیدم و در مدرسه‌های این شهر، به معلمی پرداختم. سپس به تبریز رفتم. من که در شعله فروزان خدمت به مردم و میهن می‌سوختم و می‌خواستم از هر راه که ممکن است باری از دوش مردم بردارم، دریافتم که کودکان تبریز پیش از رفتن به مدرسه، یا در کوچه و بازار سرگردانند یا آتش ذوق و قریحه^{*} آنها، در کنج خانه‌ها خاموش می‌شود. به این فکر افتادم که در تبریز کودکانی دایر کنم. به اندیشه خود جامه عمل پوشانیدم. این نخستین کودکانی بود که در ایران دایر شد. کودکان را باغچه اطفال نامیدم.

در همان روزهای نخست که کودکان خود را دایر کرده بودم، مادری کودک کر و لال خود را به باغچه اطفال آورد. مدرسه‌های دیگر، این کودک را نپذیرفته بودند. زیرا نه تنها در این مدرسه‌ها نمی‌توانستند به کودک کر و لال خواندن و نوشتن بیاموزند، بلکه از نگهداری او نیز عاجز بودند.

مادر کودک با من درد دل کرد و گفت فرزندش کر و لال است و دلش می‌خواهد به مدرسه برود، اما در هیچ مدرسه‌ای او را نمی‌پذیرند.

تا آن هنگام کسی در کشور ما به فکر کودکان کر و لال نیفتاده بود و غم آنان را نمی‌خورد. این کودکان که از مادر کر متولد می‌شوند، بطور طبیعی نمی‌توانند حرف زدن بیاموزند. در آن زمان آنان از محرومترین افراد اجتماع بودند. ذوق و استعدادشان پرورش نمی‌یافت و زندگیشان تا دم مرگ به بیکارگی می‌گذشت: اگر از خانواده‌های بی‌نیاز بودند سربار خانواده می‌شدند و اگر از

نیازمندان و بی بضاعتان بودند به گدایی می افتادند.

من معتقد بودم معلم باید مانند شمع فروزان باشد، خود بسوزد و به دیگران، خواه توانگر خواه بیچیز، خواه با استعداد و سالم و خواه ناقص و کم استعداد یکسان روشنایی بخشد. من نیز می خواستم به همه کودکان حتی آنها که گنگ* و بی زبان بودند خواندن و نوشتن بیاموزم.

آن روز وقتی که پسرک کر و لال را در باغچه اطفال نگه داشتم، اندیشیدم: «چگونه می توان به کودکی که نه می شنود و نه حرف می زند خواندن و نوشتن آموخت؟» شنیده بودم که کسی در اروپا الفبایی اختراع کرده است که با آن کودکان کر و لال را با سواد می کنند و به آنان حرف زدن می آموزند. اگر دیگران چنین کاری کرده اند چرا من نتوانم بکنم. مگر نه این است که انسان هر کاری را که بخواهد با سعی و کوشش می تواند به انجام رساند. از آن پس شبها و روزهای بسیاری را در کار ابداع* الفبای کر و لالها گذراندم تا به مقصود رسیدم و چند کودک کر و لال دیگر را نیز در باغچه اطفال پذیرفتم.

تنها چیزی که اولیای این کودکان خواسته بودند این بود که آنان را در کودکان پیش بچه های دیگر نگاه دارم. آنها باور نمی کردند که روزی فرزندان کر و لالشان خواندن و نوشتن بیاموزند. ولی در پایان سال تحصیلی کودکان کر و لال مانند همه کودکان دیگر امتحان دادند و قبول شدند. آری من نه تنها کودکان کر و لال را نگاه داشتم بلکه به آنها خواندن و نوشتن و حرف زدن هم آموختم. روزی که این سه کودک کر و لال در تبریز امتحان می دادند، حیاط و بام مدرسه لبریز از مردمی بود که به تماشای خواندن و نوشتن و حرف زدن این کودکان

60275

آمده بودند. زیرا برای آنان باور کردنی نبود که کودکان کر و لال هم بتوانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند.

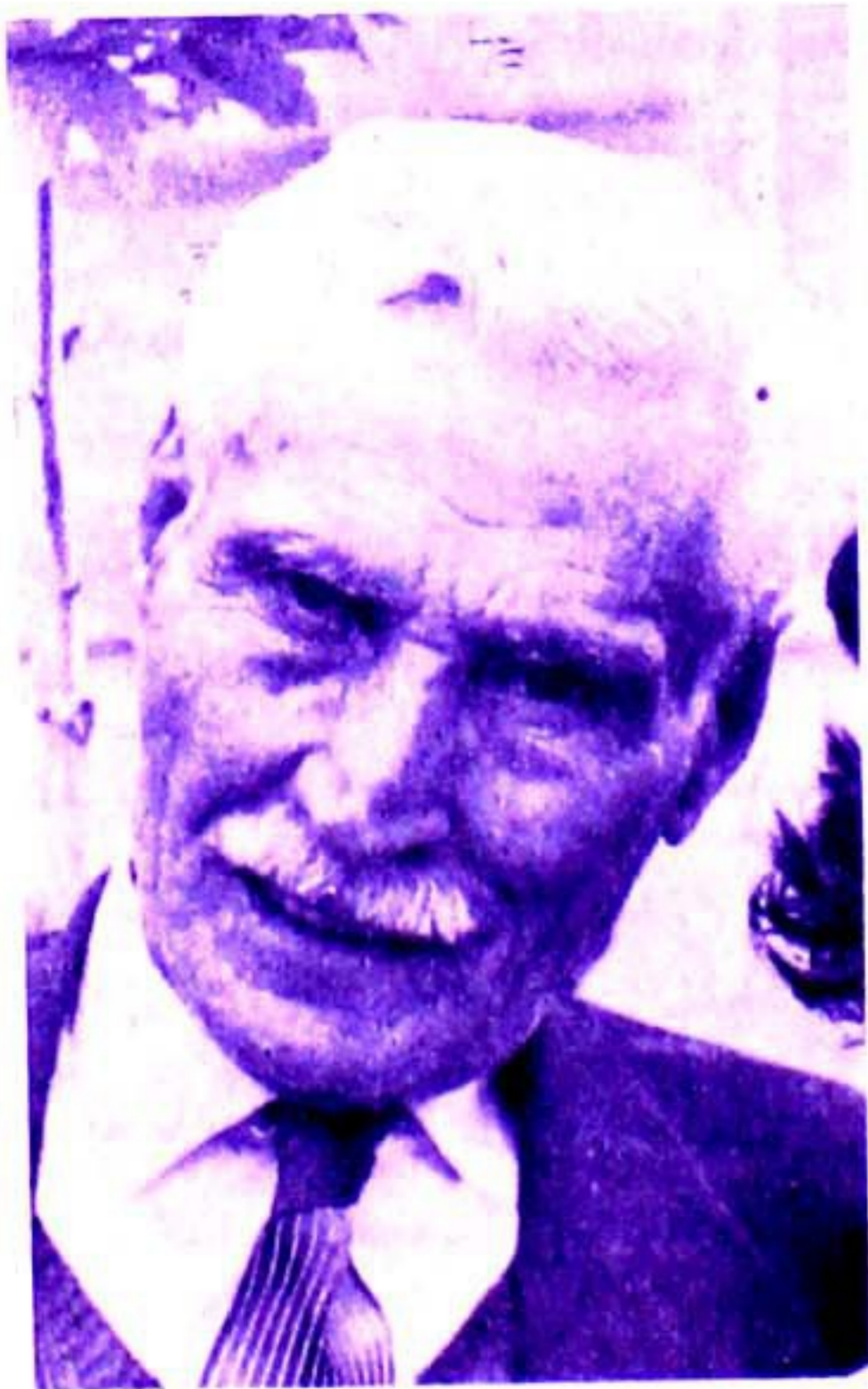
* * *

آنچه خواندیم مختصری از شرح حال جبار باغچه بان بود. باغچه بان مرد بزرگی بود که با قلب روشن و اندیشه توانای خود، دریچه ای از امید و آرزو، به دنیای تیره بسیاری از کودکان گنگ و بی زبان کشور ما باز کرد. درد این کودکان را از نگاه آنان خواند و با قوه ابتکاری* که داشت راهی یافت تا به آنان خواندن، نوشتن و حرف زدن آموخت. روشی که او برای حرف زدن و لب خوانی* کودکان کر و لال بکار برد، از پیشرفته ترین روشهای آموزش و پرورش کر و لالهاست.

باغچه بان با کوششهای پی گیر* خود توانست در تهران مدرسه ای بزرگ و زیبا برای کودکان کر و لال بسازد. بر اثر زحمات و کوششهای دامنه دار اوست که امروز کودکان کر و لالی که به مدرسه می روند می توانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند.

این انسان شریف* و این دوست بزرگ

بچه ها در آذرماه ۱۳۴۵ در گذشت. سرگذشت او پیوسته سرمشق کسانی خواهد بود که با دست خالی و با اعتماد و اتکا* به خود و با نیروی پشتکار و اراده و با تحمل مصایب* و صبر و بردباری* می خواهند کارهای بزرگ انجام دهند و به مردم و میهن خود خدمت کنند و نام خود را زنده نگاه دارند.



کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

ابتکار = نوآوری، اختراع	فعال = پرکار
ابداع = اختراع	قریحه = درک، فهم
اتکا = تکیه کردن، اعتماد کردن	قفقاز = سرزمینی در کشور اتحاد شوروی
بردباری = صبر	گنگ = لال
بی بضاعت = بیچیز، فقیر (بضاعت = مال، سرمایه)	لب خوانی = فهم سخنان گوینده از راه نگاه کردن
پی گیر = دنباله دار	به حرکت‌های لب او، نه از راه شنیدن. به کر و لاله‌ها یاد می‌دهند که به لب کسی که حرف می‌زند نگاه کنند و از روی حرکت‌های لب گوینده مقصود او را بفهمند.
حرفه = پیشه	مصایب = سختیها، بلاها
ذهن جویا = ذهن جوینده، هوش و عقل جوینده	مؤاخذه = بازخواست
سامان بخشیدن = نظم و ترتیب دادن	والا = ارجمند، با ارزش
سَبک = روش، شیوه	وساطت نمی‌کرد = واسطه نمی‌شد (وساطت = واسطه شدن)
شریف = بزرگوار، شرافتمند	
طبع = طبیعت، سرشت	
عبث = بیهوده	
عشق می‌ورزیدم = علاقه بسیار داشتم	

پرسش:

- ۱ - باغچه بان در کودکی چگونه بود؟ ۲ - چرا پدر باغچه بان نمی‌خواست پرسش نقاشی کند؟ ۳ - باغچه بان در کودکی چه فکری داشت؟ ۴ - باغچه بان در کجا درس می‌خواند؟ ۵ - مکتب چه جایی بود؟ ۶ - باغچه بان پس از آنکه دوره مکتب را پایان رساند چه کرد؟ ۷ - چرا زندگی خانواده استاد عسکر بسختی می‌گذشت؟ ۸ - باغچه بان زندگی را به چه تشبیه می‌کرد؟ ۹ - به نظر باغچه بان آدم با اراده چه کسی است؟ ۱۰ - مراد از شناکردن در خلاف جریان رود چیست؟ ۱۱ - چرا باغچه بان به شغل آموزگاری دل بست؟ ۱۲ - باغچه بان چرا به ایران آمد؟ ۱۳ - چرا باغچه بان ب فکر افتاد که کودکستانی دایر کند؟ ۱۴ - وقتی که کودکی کر و لال را به باغچه اطفال آوردند، باغچه بان با چه مشکلی روبرو شد؟ ۱۵ - باغچه بان چه کار مهمی انجام داد؟ ۱۶ - از سرگذشت باغچه بان چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟

سیمین کتاب می خواند. حسین وارد کلاس شد. شاگردان کلاس پنجم آمدند. شیشه شکست. چراغ خاموش شد. هر یک از اینها یک جمله خبری است. این جمله ها را می توان به دو قسمت تقسیم کرد. توجه کنید به وسیله پرسش و پاسخ می توان این دو قسمت را باسانی تشخیص داد:

چه کسی کتاب می خواند؟ سیمین.

چه کسی وارد کلاس شد؟ حسین.

چه کسانی آمدند؟ شاگردان کلاس پنجم.

چه شکست؟ شیشه.

چه خاموش شد؟ چراغ.

حالا می توان این جمله ها را در جدولی چنین نوشت:

۱ -	۲ -
سیمین	کتاب می خواند.
حسین	وارد کلاس شد.
شاگردان کلاس پنجم	آمدند.
شیشه	شکست.
چراغ	خاموش شد.

قسمت اول جمله آن است که در باره آن خبری می دهیم. قسمت دوم خبری

است که در باره قسمت اول می دهیم.

قسمت اول را نهاد و قسمت دوم را گزاره می گویند.

در جمله اول سیمین نهاد و کتاب می خواند گزاره است. در جمله دوم حسین نهاد، وارد کلاس شد گزاره است.

نهاد قسمتی از جمله است که در باره آن خبری می دهیم. گزاره خبری است که در باره نهاد داده می شود.

تمرین:

۱- از میان کلمه های زیر، کلمه های هم خانواده را پیدا کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

فعل ، مانع ، وساطت ، مکتب ، فعالیت ، مدرسه ، معلم ، فعل ، اجتماع ،
تحمل ، منع ، فاعل ، واسطه ، کتاب ، درس ، ممنوع ، علم ، جامعه ، حمل ، وسط ، مدارس
(مدرسه ها) ، عالم ، جمع ، حامل ، معلوم ، مجموع .

۲- در هر یک از جمله های زیر تشبیهی وجود دارد. آنها را تعیین کنید و بنویسید:

زندگی همچون رودی پرجوش و خروش است. در شعله فروزان خلعت به مردم می سوختم. آتش ذوق و قریحه آنها در کنج خانه ها خاموش می شود.

۳- با هر یک از کلمه ها و ترکیبهای زیر جمله ای بسازید:

مواضعه ، عبرت ، ابداع ، طبع پرشور ، آنگا ، والا ، قریحه .

۴- ده جمله بنویسید و نهاد و گزاره آنها را به این ترتیب معین کنید:

گزاره	نهاد
شاهنشاهی هخامنشی را بنیاد گذاشت.	کوروش

۵- بنویسید، آرزو دارید وقتی که بزرگ شدید چه کاره بشوید و چه خلعتی برای مردم انجام بدهید؟

خود را بیازمایید (۱)

۱- با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

ابداع، ابتکاری، علامت اختصاری، تلفظ، عجب.

۲- مفهوم هر یک از این دو بیت را در یک یا دو سطر توضیح دهید:

زدانش در بی نیازی بجوی وگرچند سختت آید به روی
گرت پایداری است در کارها شود سهل پیش تو دشوارها

۳- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - لغت نامه چه کتابی است و چه استفاده‌ای از آن می‌توان کرد؟

ب - به مجموع قاعده‌های هر زبانی در فارسی و عربی و زبانهای اروپایی چه می‌گویند؟

۴- «مهر» چند معنی دارد؟ آنها را بنویسید و جمله‌هایی بسازید که «مهر» در هر یک از آنها یکی از آن معنیها را داشته باشد.

۵- در جمله‌های زیر نهاد و گزاره را تعیین کنید و در جدولی بنویسید:

شیشه شکست. - بهزاد نقاش ماهری بود. - کلاغ پرواز کرد. - کاوه به پیش فریدون رفت. - چنار به کلاغ دلداری داد. - درخت چنار به سخنان آن دو گوش داد. - فردوسی شاهنامه را به نظم آورد. - من به شهر می‌روم. - ما به وسیله زبان مقصود خود را بیان می‌کنیم. - هر زبانی از کلمه‌های بسیار تشکیل شده است. ۶- از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

ابرام، برخی، فحم، اصرار، ابداع، بردباری، بعضی، زبر، لال،
عجب، اختراع، صبر، گنگ، بیوده.

۷- از میان کلمه‌های زیر اسمهای خاص، اسمهای عام و صفتها را جدا کنید و هر دسته را پهلوی هم بنویسید:

کتاب، البرز، کاوه، خوب، دانا، کلاس، میز، دشوار، زیبا، تبریز، ایروان
شهر، اتاق، پاک، مشهد.

داستانها

همه ملتها کم و بیش داستانهایی از گذشتگان خود بیاد دارند. مردمان از زمانهای بسیار دور داستانگویی را آغاز کرده‌اند. پدران و مادران برای فرزندان خود داستان گفته‌اند. فرزندان بزرگ شده‌اند، آنان نیز داستانها را برای فرزندان خود باز گفته‌اند و بدینگونه داستانها سینه بسینه از نسلی* به نسلی دیگر رسیده است. هر گاه مادر یا پدر شما داستانی برای شما بگوید و پس از چندی شما بخواهید آن داستان را برای دوستان خود باز گوید، ممکن است آن را با شاخ و برگ و تفصیل بیشتری بیان کنید. بدینگونه است داستانهایی که با گذشت قرن‌ها و سالیان دراز سینه بسینه نقل شده و هر کس چیزی بر آنها افزوده تا به صورت امروز به دست ما رسیده است.

داستانها از اندیشه‌ها، عادت‌ها، خیال‌بافیها، آرزوها و عقیده‌های پیشینیان با ما سخن می‌گویند. از این رو می‌توان آنها را یکی از کهن‌ترین منابع تاریخ نیز بشمار آورد. در داستانها می‌خوانیم که حضرت سلیمان قالیچه‌ای پرنده داشت. خود و وزیرش بر آن می‌نشستند و با سرعت بسیار در آسمان پرواز می‌کردند و از بالای کشورها و شهرها می‌گذشتند. آیا می‌توانید بگویید در این داستان چه آرزویی نهفته است؟

در روزگاران گذشته راه آهن و اتومبیل و هواپیما نبود. مردم پیاده راه می‌پیمودند یا بر اسب و استر* و شتر و مانند آنها سوار می‌شدند و راهها را، چه دور و چه نزدیک به زمانی دراز و با دشواریهای بسیار طی می‌کردند. از این رو پیوسته آرزو می‌کردند که وسیله‌ای داشته باشند که با آن سریعتر* و آسوده‌تر سفر کنند.

این است که در داستانها قالیچه پرنده صاحب خود را به سیر و سیاحت جهان می بَرَد، یا قهرمانان داستان، سوار پرندگان بزرگ می شوند و با سرعت باد از این سوی به آن سوی جهان می روند.

در روزگاران پیشین توانگران و زورمندان ستمگر، تهیدستانِ درمانده را به بیگاری* وا می داشتند و برایگان یا با مزدی ناچیز از کار و دسترنج* آنان بهره مند می شدند. چون درماندگان را یارای برابری با اینگونه زورگویان ستمگر نبود، آرزوی پیروزی بر آنان را در داستانها می پروراندند و در اینگونه داستانهاست که پیوسته مردان مهربان و دلیر و رنج دیده بر توانگران و زورمندان ستمگر پیروز می شوند.

در روزگاران کهن، آدمیان علت بسیاری از پدیده های طبیعی را نمی دانستند. مثلاً نمی دانستند چرا خورشید از خاور برمی آید و در باختر فرو می رود، رعد و برق از چه پیدا می شود. از این رو در عالم خیال درباره آنها داستانها و افسانه ها می ساختند. بسیاری از داستانها از این راه پیدا شده است

* * *

داستانها انواع گوناگون دارد. قهرمانان برخی داستانها جانوران هستند. کودکان خردسال این داستانها را بیش از داستانهای دیگر دوست دارند. معروفترین کتابی که داستانهایی از زندگی جانوران در آن می خوانیم، کتاب کلیله و دمنه است.

کلیله و دمنه از کتابهای بسیار کهن جهان است. اصل این کتاب به زبان هندی است. در روزگار پادشاهی خسرو انوشیروان ساسانی و به فرمان او این کتاب



را به ایران آوردند و به زبان پهلوی (زبان دوره ساسانی) ترجمه کردند.

در کلیله و دمنه، در ضمن داستانها، دستورهای زندگی، اصول اخلاق و نکته‌های سودمند دیگری از زبان جانوران گفته شده است که هم خردسالان از آن بهره برمی‌گیرند و هم بزرگسالان را دستور زندگی تواند بود.

در کتاب کلیله و دمنه می‌خوانیم که در مرغزاری شیری بود و با او وحوش* بسیار بودند و همه از او فرمانبرداری می‌کردند و در پیشگاه او گرد می‌آمدند. در میان فرمانبرداران او دو شغال بود که نام یکی کلیله و نام دیگری دمنه بود. دو باب* کتاب، سرگذشت این دو شغال است. از این رو این کتاب را کلیله و دمنه نام نهاده‌اند.

قهرمانان برخی دیگر از داستانها موجودات خیالی هستند. موجوداتی که مردم آنها را در خیال خود ساخته و پرداخته و آنچه خود می‌خواسته‌اند از زبان آنها بیان داشته‌اند.

کتاب هزار و یک شب داستانهای فراوانی از موجودات خیالی دارد. داستانهای این کتاب از زبان دختری به نام شهرزاد حکایت شده است، پادشاهی سنگدل و ستمگر شهرزاد را به همسری برگزید. عادت شاه بر این بود که هر شب زنی تازه می‌گرفت و بامداد او را می‌کشت. شهرزاد از همان شب نخست، برای نجات خود تدبیری اندیشید و قصه‌ای شیرین برای شاه گفت و از آن شب به بعد هر شب وعده داد که شب دیگر قصه‌ای دیگر بگوید.

شاه به امید شنیدن قصه هر بامداد از کشتن شهرزاد چشم می‌پوشید و آن را به بامداد شب دیگر می‌انداخت. شهرزاد هزار و یک شب، هر شب قصه‌ای تازه برای

شاه گفت و شاه با گذشت زمان چنان به شهرزاد دل بست که از کشتن او چشم پوشید.

پیدا است که داستان شهرزاد و شاه ستمگر خود داستان خیالی است و حقیقتی ندارد، زیرا گفتن این همه قصه از نیرو و توان یک تن بیرون است. این داستانها در گوشه و کنار جهان، دهان بدهان می گشته است؛ سپس یک یا چند تن آنها را گرد آورده و به شهرزاد نامی نسبت داده اند.



داستانهایی نیز هست که از زبان موجودات بیجان حکایت شده است. داستان مجسمه ای که سخن می گوید و از پرستویی خواهش می کند تا گوهرهای جامه او را به بینوایان بدهد و داستان درختی که تخته سیاه می شود از اینگونه است. داستانهایی را که قهرمانان آنها جانوران یا موجودات خیالی مانند جن و پری و دیوند قصه یا افسانه می گویند.

داستانهای دیگری هست که به آنها افسانه‌های تاریخ می‌گوییم: روزگاری بود که مردم خواندن و نوشتن نمی‌دانستند. ماجراهایی که در آن روزگاران اتفاق می‌افتاد، سینه بسینه از پدران به فرزندان می‌رسید و با گذشت روزگار دگرگون می‌شد. آنگاه که انسان خط را اختراع کرد و نوشتن یاد گرفت، آنها را در دفتر و کتاب گرد آورد. برخی از داستانهای شاهنامه فردوسی افسانه‌های تاریخی است.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

استر = قاطر

باب = فصل، بخشی از کتاب

بیگاری = کار بی‌اجر و مزد

پدیده = هر چه در طبیعت رخ می‌دهد چون

طلوع و غروب آفتاب، رعد و برق و جز آنها

دسترنج = آنچه با کار و زحمت بدست آید

سریع = تند

سینه بسینه = زبان بزبان، چیزی را که کسی

به دیگری بگوید و آن دیگر به سومی نقل کند

و در طی زمان زبان بزبان بگردد گویند سینه

بسینه نقل شده است.

فرمانبردار = مطیع

نسل = افرادی که در یک دوره زندگی می‌کنند.

وحوش = جانوران بیابانی و وحشی

بارا = توانایی، قدرت

پرسش:

- ۱ - مردم از چه زمانی به داستانگویی آغاز کرده‌اند؟ ۲ - داستانهای دراز چگونه بوجود آمده است؟
- ۳ - داستانها از چه چیزهایی با ما سخن می‌گویند؟ ۴ - قالیچه حضرت سلیمان از چه حکایت می‌کند؟ ۵ - چرا در داستانها همیشه مردم مهربان و رنج‌دیده بر دشمنان زورمند و ستمگر پیروز می‌شوند؟ ۶ - کلیده و دمنه در اصل به چه زبانی بوده است؟ ۷ - در کتاب کلیده و دمنه چه داستانهایی می‌خوانیم؟ ۸ - برای چه این کتاب را کلیده و دمنه نام نهاده‌اند؟ ۹ - موجودات خیالی یعنی چه؟ ۱۰ - داستانهای هزار و یک شب از زبان چه کسی نقل شده است؟ ۱۱ - شهرزاد برای نجات خود چه تدبیری اندیشید؟ ۱۲ - افسانه‌های تاریخی چیست؟

در جمله «حسین آمد» حسین نهاد و آمد گزاره است. نهاد یک کلمه و گزاره هم یک کلمه است. در جمله «شهرزاد قصه می گفت» نهاد یک کلمه اما گزاره دو کلمه است. در جمله «شاگردان کلاس پنجم آمدند.» نهاد سه کلمه ولی گزاره یک کلمه است. هر یک از نهاد و گزاره ممکن است یک یا چند کلمه باشد.

تمرین:

۱- به جای نقطه ها کلمه های مناسب بگذارید:

این خبر دهن به در شهر نقل شد. داستانها سینه به از پدران به فرزندان می رسد.
مادری که کودک خود را گم کرده بود در به به دنبالش می گشت.

۲- برای هر یک از این کلمه ها یک یا چند کلمه هم خانواده پیدا کنید:

اعضا، وسیع، تحصیل، سرعت، عالم، مجموع، مخترع، کشف.

۳- با هر یک از این کلمه ها و ترکیبها یک جمله بسازید:

بیکاری، مرغزار، پیشگاه، پدیده، تدبیر، کهن، فرمانبردار.

۴- این داستانها را در سالهای پیش خوانده اید: چرا خورشید بآرامی بالا می آید (که در آن خرگوشی به

جنگ خورشید می رود)، شاهزاده خوشبخت (که در آن مجسمه ای سخن می گوید و از پرستویی می خواهد تا

گوهرهای جامه او را به بینوایان بدهد)، چهار نقاش بزرگ (که در آن چهار فصل سال با هم مسابقه نقاشی

می دهند) و داستان کاوه آهنگر. بنویسید هر یک از آنها چه نوع داستانی است؟

۵- پنج جمله بنویسید که نهاد هر یک از آنها بیش از یک کلمه باشد.

۶- پنج جمله بنویسید که گزاره هر یک از آنها بیش از یک کلمه باشد.

۷- داستان شهرزاد و شاه ستمگر را شاخ و برگ بدهید و بنویسید.

۸- داستانی بنویسید از زبان موجودی بیجان. مثلاً سرگذشت قلم، مداد، میز، نیمکت، پنجره اتاق، یکی

از جامه هایی را که پوشیده اید یا چیز دیگر را بنویسید.

داستان عبدالله برّی و عبدالله بحری* (۱)

در زمان گذشته مردی بود عبدالله نام که روزگار خود و زن و فرزندانش را از ماهیگیری می گذراند. هر روز دام ماهیگیری را برمی داشت، به کنار دریا می رفت و تا غروب ماهی می گرفت. او هشت بچه کوچک داشت و ناچار دسترنج هر روزه خود را همان روز خرج می کرد، و هیچگاه پس انداز و ذخیره نداشت و آنگاه که بچه نهم ماهیگیر دیده بدنیا گشود با خود گفت: «امروز به طالع این بچه در دریا دام می اندازم.» دام خود را برداشت. روانه دریا شد. در دریا دام انداخت، دام را که بیرون کشید، چیزی در آن ندید. بار دوم و سوم نیز در دریا دام انداخت و چیزی صید نکرد. پس، نومید و دلتنگ، دام را زیر بغل گرفت و به شهر باز گشت.

عبدالله به دگان نانوائی که رسید. مردم را دید از دحام کرده اند و نان می خرند. عبدالله اندیشه کرد: «من که پول ندارم نان بخرم...» سر را زیر انداخت و خواست از برابر دگان نانوائی بگذرد. چشم نانوا به او افتاد. او را صدا زد و گفت: «برادر! چرا نان نمی خری؟» عبدالله همچنان سر به زیر انداخت و سخنی نگفت. نانوا گفت: «گمان می کنم، امروز صیدی نکرده ای. اما اهمیت ندارد. آدمیان باید غمخوار یکدیگر باشند و به هنگام سختی و تنگدستی به یاری هم بشتابند. بیا، هر چه نان می خواهی ببر.» نانوا این را گفت و ده تا نان به عبدالله داد و ده عدد سکه نقره بر آن افزود و گفت: «با این پولها خورش نیز تهیه کن. هر گاه توانگر شدی، وام خود را بپرداز...» عبدالله او را سپاس گفت. نان و پول را گرفت، به خانه رفت و حکایت بازن خود باز گفت. زن گفت: «ای مرد اندوه به دل راه مده، پروردگار بزرگ دستگیر مردم کوشا و رنجبر است.»

روز دؤم، مرد ماهیگیر زودتر از هر روز از خانه بیرون آمد و با خود گفت:
 «امروز باید بیشتر کوشش کنم، تا وام نانوا را بپردازم.» اما از بخت بد، آن روز
 هم چیزی به دامش نیفتاد. شامگاه، دست خالی رهسپار خانه شد. در این اندیشه
 بود، از کدام سمت برود تا گذارش به دگان نانوا نیفتد و شرمساری* نبرد که ناگاه
 خود را در برابر دگان نانوا دید. نانوا او را آواز داد و گفت: «ای عبدالله، اگر
 صیدی نکرده‌ای، دلتنگ و شرمسار* مباش! نزدیکتر بیا و نان بگیر» آنگاه
 به اندازه روز پیش به او نان و پول داد.

باری، چهل روز گذشت و ماهیگیر هر اندازه می کوشید و حيله می انگيخت*
 چیزی به دامش نمی افتاد. اما نانوا هر روز به او نان و پول می داد و ماهیگیر او را
 سپاس می گفت. روز چهل و یکم، ماهیگیر به زن خود گفت: «دیگر پیر شده‌ام و
 نمی توانم ماهی بگیرم؛ قصد دارم دام خود را بفروشم و از پی کاری دیگر بروم.»
 زن به او گفت: «ای مرد، یک عمر ماهیگیری کرده‌ای و در این فن زبردست* شده‌ای،
 بیهوده آن را رها مکن، اکنون که خدا دل نانوا را به تو مهربان کرده و او به تو نان
 و پول قرض می دهد، تو هم بردبار* باش. دیری نخواهد گذشت که گره مشکل تو
 باز می شود، آنگاه وام نانوا را می پردازی و آسوده می شوی»

زن همچنان شوهر خود را دلداری می داد تا اینکه مرد دوباره دام خود را
 برداشت و به سوی دریا رفت و با دلی شکسته نام خدا را بر زبان آورد و دام در دریا
 انداخت. زمانی درنگ کرد، خواست دام را بیرون کشد، نتوانست. دام سنگین
 بود. مرد ماهیگیر با دلگرمی بسیار کوشید و تقلا کرد تا دام را از آب بر آورد.
 اما آنچه در دام می دید، باور کردنی نبود. چشمانش را مالید، خیره شد. نه، درست

دیده بود، آدمی در دام او بود. آدمی که از کمر به پایین با آدمهای دیگر تفاوت داشت و همچون ماهیان بود. ترسید؛ دست و پایش لرزید و خواست دام را رها کند و بگریزد؛ اما آدمی که در دام بود فریاد بر آورد: «ای ماهیگیر مترس و از من مگریز. من هم، آدمی هستم، همانند تو. نزدیک آی و از دام رهایم کن تا پاداشت دهم.» ماهیگیر بخود آمد، اندکی خاطرش آسود، نزدیکتر رفت و پرسید: «ای مرد! که تو را به دریا افکنده است؟» مرد پاسخ داد: «من مردی دریایم و در دریا می‌زیم و دریا خانه من است؛ ناگاه تو بر من دام انداختی و گرفتارم کردی و اکنون اسیر توام. اما اگر آزادم کنی با تو پیمان می‌بندم که هر روز، در این مکان به دیدار تو آیم. تو، از میوه‌های روی زمین یک سبد برای من بیاور و من در عوض، سبد تو را از مروارید و زمرد و یاقوت پر می‌کنم. آیا در این باره با من پیمان می‌بندی؟» عبدالله پاسخ داد: «پیمان می‌بندم و دوستی تو را به جان و دل می‌پذیرم.» آنگاه عبدالله پرسید که نام تو چیست؟ مرد دریایی پاسخ داد: «مرا عبدالله می‌نامند. حال تو بگو چه نام داری؟» ماهیگیر پاسخ داد: «نام من نیز عبدالله است.» عبدالله بحری شادان و خندان گفت: «هر دو یک نام داریم و من آن را به فال نیک می‌گیرم. اکنون، همینجا چشم براه من باش تا برای تو ارمغانی بیاورم» عبدالله بحری این بگفت و در دل آب ناپدید شد.

دیری نکشید که عبدالله بحری سر از آب بر آورد و مستی مروارید و زمرد و یاقوت در دامن عبدالله بری ریخت. چشمان عبدالله بری از دیدار این همه گوهر خیره شد و نمی‌دانست که آنچه می‌بیند به خواب است یا به بیداری! آنگاه عبدالله بحری به سخن آمد و گفت: «تمنا دارم آنها را بپذیر و هر روز سپیده‌دمان به اینجا

بیا تا دیدار تازه و به پیمان رفتار کنیم. « عبدالله بخود آمد و او را سپاس گفت. آنگاه، یکدیگر را وداع گفتند و عبدالله بحری به دریا فرو شد.

عبدالله بری با دلی شاد و پر امید به سوی شهر رفت تا به دکان نانواایی رسید. از وام خود یاد آورد و خندان به نانوا نزدیک شد و گفت: «ای برادر، گره فرو بسته کار من گشوده شد. آمده ام تا وام بگزارم*» این بگفت و دست در جیب کرد و مشتی مروارید و یاقوت به نانوا داد. نانوا به گوهرهای گرانبها خیره شد و آنچه را که می دید باور نداشت. پس از لحظه ای درنگ، به سخن آمد و گفت: «این گوهرها خراج یک کشور است. تنها یک دانه آن چند برابر بدهی توست . . .» ماهیگیر گفت: «ای برادر، از مهر و غمخواری توست که این ثروت به من رسیده این گوهرها پاداش نیکخواهی و نوعپروری* توست، آنها را بردار و بدان که احسان و نیکی هیچگاه بی اجر نمی ماند» نانوا او را سپاس فراوان گفت. ماهیگیر با نانوا خدا حافظی کرد و به خانه رفت.

کلمه ها و ترکیبهای تازه

بحری = دریایی	زبردست = ماهر
بردبار = صبر کننده	سپیده دمان = هنگام سپیده دم، صبح زود
بری = آن که در بر (خشکی) زندگی می کند.	شرمسار = خجل، سرافکنده
تقلاً کرد = تلاش کرد، کوشید	شرمساری = خجلت، سرافکنندگی
تمناً = خواهش	طالع = بخت، اقبال
تنگدستی = بیچیزی، ناداری	نوعپروری = نیکی و احسان به هموعان
حیله می انگیزخت = چاره می جست	وام بگزارم = قرض ادا کنم (گزاردن، ادا کردن)
خراج = مالیات	همانند = مانند، شبیه، نظیر

- ۱- عبدالله ماهیگیر چرا در این داستان، عبدالله بری نامیده شده است؟ ۲- چرا عبدالله ماهیگیر ذخیره و پس انداز نداشت؟ ۳- چه کسی به عبدالله ماهیگیر یاری می کرد؟ ۴- نانوا چرا به عبدالله ماهیگیر یاری کرد؟
- ۵- عبدالله ماهیگیر وقتی که عبدالله دیگر را دید چه گفت؟ ۶- چرا در این داستان عبدالله دیگر عبدالله بحری نامیده شده است؟ ۷- عبدالله بری و عبدالله بحری چگونه با هم دوست شدند؟ ۸- عبدالله بری و عبدالله بحری چه پیمانی با هم بستند؟ ۹- «گره فروبسته کار من گشوده شد» یعنی چه؟ ۱۰- نانوا وقتی گوهرهای عبدالله بری را دید چه گفت؟ ۱۱- «این گوهرها خراج یک کشور است» یعنی چه؟

دستور زبان

پدران و مادران برای فرزندان خود داستان گفته اند.

حضرت سلیمان قالیچه ای پرنده داشت.

عبدالله دام ماهیگیری را برداشت.

مردمان از زمانهای بسیار دور داستانگویی را آغاز کرده اند.

در این جمله ها فعل کدام است؟ دقت کنید و بگویید فعل در قسمت نهاد

جمله است یا در قسمت گزاره؟ کدامیک از این دو نتیجه درست و کدامیک

نادرست است؟ روی نتیجه نادرست خط بکشید.

فعل همیشه در قسمت نهاد است.

فعل همیشه در قسمت گزاره است.

یادآوری: سال گذشته خواندیم که فعل جزء اصلی جمله است و جمله بی فعل

معنی کاملی ندارد.

تمرین:

۱- با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها یک جمله بسازید:

تاگوار، سیرویاخت، شوق، گره فرو بسته، نو عپروری، دسترخ، تنگدستی،
از دحام، غمخوار، طالع.

۲- جمله‌ها و عبارتهای زیر را با کلمه‌های مناسبی کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

این داستان نشان می‌دهد که مردم در روزگار ان قدیم زندگی می‌کردند. در آن روزگار ان مردم
بیشتر و فقیر بودند. کار بود و اغلب مردم وقت خود را به بیکاری می‌گذرانند. همچنین این
داستان نشان که مردم قدیم فکر می‌کردند. مردم قدیم پیوسته با رو برو بودند و آرزو
می‌کردند که روزی زندگی پیدا کنند. داستانها آرزوهای مردمان قدیم را

۳- «بگذارم» و «بگذارم» را بتناسب در جمله‌های زیر اضافه کنید:

آمدهام تا وام - آمدهام تا کتابها را در قفسه

۴- به آخر کلمه‌های زیر بتناسب «گذار» و «گزار» اضافه کنید و هر یک از کلمه‌های مرکبی را که

بلست می‌آید در جمله‌ای بکار برید:

قانون، نماز، خلعت، وا، ره، کار، خواب.

۵- پنج جمله بنویسید که گزاره هر یک از آنها بیش از یک کلمه باشد، گزاره‌ها را در جدولی از نهادها

جدا کنید و زیر جزء اصلی جمله یعنی فعل خط بکشید.

مثال:

گزاره	نهاد
هر شب قصه نازه‌ای می‌گفت	شهرزاد

۶- فعلهایی را که در صفحه اول درس بکار رفته است تعیین کنید و در دفترتان بنویسید.

داستان عبدالله برّی و عبدالله بحری (۲)

عبدالله برّی وقتی که به خانه رسید ماجرای آدم دریایی را به زن حکایت کرد. زن چنان شاد شد که سر از پانمی شناخت و به او گفت: «این راز را با کسی مگو و پنهان دار، زیرا مردم روزگار تنگ چشمنند و به تو حسد می ورزند و دوباره روزگارت تیره و تار می شود» ماهیگیر پاسخ داد: «راست می گویی!»
تنها با نانوا که به هنگام تنگدستی، از من دستگیری کرده است این راز را در میان گذاشته ام»

روز دیگر، پگاه* عبدالله سبّی بزرگ از میوه انباشت و به کنار دریا رفت و عبدالله بحری را آواز داد*. عبدالله بحری سر از آب بر آورد. پس از سلام و علیک و پرسش از حال یکدیگر عبدالله بحری سبّی میوه را گرفت و به دریا فرو رفت. لختی* گذشت و دوباره سر از آب بدر آورد و همان سبّی را که از گوهرهای گرانبها انباشته بود به عبدالله برّی سپرد. عبدالله برّی و بحری به امید دیدار روز دیگر، یکدیگر را وداع گفتند و یکی به سوی شهر روانه شد و دیگری به دریا فرو رفت. عبدالله برّی در سر راه خویش، مانند روز گذشته از گوهرها سه مشت به نانوا داد و آنگاه به خانه رفت.

ماهیگیر هر روز با سبّی پر میوه به کنار دریا می رفت و با سبّی پر گوهر به خانه باز می گشت. بدینگونه، عبدالله برّی و عبدالله بحری روزگار را به شادی و شادکامی می گذرانیدند.

روزی از روزها عبدالله بحری به عبدالله برّی گفت: «ای برادر، آرزو دارم که قدم رنجه کنی* و به زیر آب، به کلبه من بیایی تا چشم زن و فرزندانم به دیدار تو

روشن گردد. « عبدالله برّی پاسخ داد: «به دیده منت دارم؛ اما من در آب نمی توانم بسر برم و هلاک می شوم.» عبدالله بحری گفت: «من روغنی دارم که هر گاه تن خود را با آن بیندایی*، آب به تو آسیب نمی رساند.» عبدالله برّی شاد شد و پذیرفت که از آن روغن بر تن خود بمالد و به کلبه عبدالله بحری به مهمانی رود. عبدالله بحری به دریا فرو رفت. پس از لختی باز گشت. ظرفی پر از روغن زردفام و خوشبو در دست داشت. عبدالله برّی جامه از تن بر آورد و سراپای خویش را با آن روغن بیندود، سپس نام خدا را بر زبان آورد و دست عبدالله بحری را گرفت و در دریا غوطه ور شد*.

عبدالله برّی در زیر آب چشم خود را گشود: آب دریا را دید که مانند پرده توری در برابر دیدگان او آویخته است. ماهیان و حیوانات زیبای دریایی گرد او در رفت و آمد بودند. زمانی گذشت، به شهری رسیدند. عبدالله برّی دخترانی دید زیبا با گیسوان بلند. هرگز در روی زمین دخترانی به آن زیبایی ندیده بود؛ چهره ای داشتند چون برگ گل لطیف، اما نیمه بدن آنان همانند ماهیان بود. عبدالله بحری، عبدالله برّی را از شهری به شهر دیگر می برد. دیدگان عبدالله برّی در زیبایی قصرها و مردم آن خیره شده بود. باری به شهر عبدالله بحری رسیدند. این شهر، نیز همانند شهرهای دیگر بود. عبدالله بحری قصری را نشان داد و گفت: «اینجا کاشانه من است؛ قدم رنجه کن و به درون آی که خوش آمدی.» عبدالله برّی به درون رفت. عبدالله بحری، دخترش را آواز داد؛ دختر عبدالله بحری، مانند دختران دیگر چهره ای از برگ گل لطیف تر و گیسوانی بلند داشت: زیبایی او چشم را خیره می کرد اما نیمه بدن او همچون ماهیان بود. پدر به دختر خویش گفت:

«این، همان عبدالله برّی است که هر روز برای ما میوه‌های زمینی می آورد. برخیز و غذایی برای ما بیاور...»

دختر دریایی برخاست و دو ماهی بزرگ، که هر یک به اندازه گوسفندی بود، آورد. عبدالله برّی گرسنه بود؛ با اشتها و لذّت فراوان اندکی از آن بخورد. دیری نگذشت که زن عبدالله بحری نیز به دیدار عبدالله برّی آمد. دو بچه کوچک با او بودند و هر کدام، یک ماهی در دست داشتند و می خوردند؛ گویی خیار در دست دارند و می خورند.

در این میان چند تن از جانب پادشاه دریا به خانه عبدالله بحری آمدند و به او گفتند: «پادشاه شنیده است که کسی از مردمان روی زمین نزد تو به مهمانی آمده است. پادشاه به شوق دیدار مرد زمینی، که چون ماهیان دم ندارد، ما را فرستاده است تا وی را به حضورش بریم...» عبدالله بحری امر پادشاه را اطاعت کرد و دست عبدالله برّی را گرفت و با فرستادگان به قصر شاه رفتند. پادشاه و حاضران در گاه او از دیدار عبدالله برّی که دم نداشت، شگفتیها کردند. سپس عبدالله بحری از دوست خود ستایش کرد و شاه و حاضران عبدالله برّی را تحسین و آفرین گفتند. سپس پادشاه امر کرد تا او را به خزانه بردند. عبدالله از مرواریدهای آبدار و گوهرهای شاهانه، مثنی برداشت. سپس به حضور پادشاه آمد و اجازه گرفت تا به کشور خویش به روی زمین باز گردد. پادشاه او را اجازه داد. عبدالله برّی شاه را ثنا گفت و با عبدالله بحری از قصر شاه بیرون آمد.

عبدالله برّی، از دوری زن و فرزند دلتنگ شده بود. از دوست خود، عبدالله بحری اجازه خواست تا به دیار خویش باز گردد. هر چند برای عبدالله بحری جدایی

از عبدالله برّی، ناگوار بود، خوشنودی یار خویش را آرزو می کرد. هر دو به روی آب آمدند. یکدیگر را در آغوش گرفتند و عبدالله برّی به خانه خویش باز گشت و عبدالله بحری در دل آب فرو رفت. آنگاه که عبدالله برّی به خانه خویش رسید، همه را چشم براه دید. زن و فرزندان به دیدار او شادمان شدند. عبدالله سرگذشت سیر و سیاحت خود را در دل آب برای آنان باز گفت. همگی با حیرت و شگفتی به داستان او گوش فرا دادند و آرزو کردند که روزی به کشور دریاها سفر کنند و آن شگفتیها و زیباییها را با چشم خویش ببینند. عبدالله برّی به آنان نوید داد که روزی آنان را به دیار دریاها ببرد و با زن و فرزندان عبدالله بحری آشنا کند.

عبدالله بخشی از آن ثروت بیکران را به درماندگان می بخشید و روزگار را با زن و فرزندان به شادی و شادکامی می گذرانید. او هر روز با سبدی پر از میوه به کناره دریا می رفت و با سبدی پر از گوهر به خانه باز می گشت.

« تلخیص از کتاب هزار و یک شب »

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آبدار = بسیار سفید و درخشان	دیار = سرزمین
آواز داد = صدا کرد	غوطه‌ور شد = در آب فرو رفت
اشتها = میل	قدم رنجه کنی = قبول زحمت کنی
بیندایی = اندوده کنی (اندودن = پوشاندن چیزی با مالیدن ماده‌ای بر روی آن)	قصر = کاخ
پگاه = صبح زود	لختی = اندکی
تنگ چشم = تنگ نظر، کسی که آسایش دیگران را نمی‌تواند ببیند.	منت دارم = قبول منت می‌کنم (منت = احسان، نیکویی)
ثنا = دعا	نوید داد = مزده داد

- ۱- چرا زن عبدالله بری گفت «این راز را با کسی مگو و پنهان دار»؟ ۲- «قدم رنجه کنی» یعنی چه؟
- ۳- دختران دریایی چگونه بودند؟ ۴- چرا پادشاه دریا میخواست عبدالله بری را ببیند؟ ۵- عبدالله ثروت بیکران خود را چگونه خرج می کرد؟ ۶- این داستان از چه کتابی گرفته شده است؟ ۷- آیا از این داستان می توان چیزی در باره زندگی مردم قدیم فهمید؟ ۸- زندگی در روزگاران قدیم چگونه می گذشت؟ ۹- چه آرزوهایی از مردم قدیم در این داستان نشان داده شده است؟ ۱۰- چه نکته هایی در این داستان هست که بی اطلاعی مردم قدیم را نشان می دهد؟

تمرین:

- ۱- در جمله ها و عبارتهای زیر به جای نقطه ها کلمه یا کلمه های مناسبی بگذارید و از روی آنها یک بار

بنویسید:

لحنتی عبدالله بخری دوباره سراز آب
 عبدالله بری و بخری به امید دیدار روز دیگر یکدیگر را
 این راز را با کسی مگو که مردم روزگار اند .
 اینجا خانه من است، قدم رنجه کن و به درون آی که
 عبدالله گرسنه بود با ولذت فراوان مقداری از آن خوراکیها بخورد .
 حاضران عبدالله بری را و آفرین گفتند .
 ای برادر آرزو دارم که به کلبه من بیایی .
 دیدگان عبدالله بری در زیبایی قصرها و مردم آن
 عبدالله بخری امر پادشاه را
 ۲- پاسخ پرسشهای ۸ و ۹ و ۱۰ را بنویسید.
 ۳- داستان عبدالله بری و عبدالله بخری را خلاصه کنید.
 ۴- فرض کنید به وسیله ای به اعماق دریا سفر کرده اید، شرح مسافرت خود را بنویسید.

نخورتا توانی به بازومی خویش

فرو ماند در لطف و صنع خدای
بدین دست و پای از کجای خورد
که شیری درآمد شغالی به چنگ
بماند آنچه روباه از آن سیر خورد
که روزی رسان قوت روزش بداد
شد و تکیه بر آفریننده کرد
که روزی نخوردند پیلان به زور
که بخشنده روزی فرستد ز غیب
چو چنگش رک و استخوان ماند و پوست
ز دیوار محرابش آمد به کوشش
مینداز خود را چو روباه مثل
چه باشی چو روبه ، به دامانده سیر
که سعیت بود در ترازومی خویش
نه خود را بیفکن که دستم بگیر

« بوستان سعدی »

یکی روبهی دیدنی دست و پای
که چون زندگانی بسر می برد
دین بود درویش شوریده رنگ
شغال نکون بخت را شیر خورد
دگر روز باز اتفاق افتاد
یقین ، دیده مرد بیننده کرد
کزین پس به کنجی نشینم چو مور
زندان فرو برد چندی به جیب
نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش
بروشیر درنده باش ای دغل
چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر
نخورتا توانی به بازومی خویش
بگیر ای جوان دست درویش پیر

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

اوفتاد = افتاد

تکیه بر آفریننده کرد = بر آفریننده (خدا)

اعتماد کرد

تیمار خوردش = از او غمخواری کرد، از او

نگهداری و مواظبت کرد

جیب = گریبان، یقه

چنگ = دست (شغالی به چنگ = شغالی در

دست)

چنگ = نوعی آلت موسیقی، چنگ از چوب

و پوست و مفتول ساخته می‌شود. شاعر، دوست

لاغر خود را به چنگ تشبیه کرده است.

درویش = تهی‌دست، بینوا

دغل = حيله گر، تنبل

زنخدان = چانه

شد = رفت

شوریده‌رنگ = آشفته حال، پریشان

صنع = نیکویی، احسان

غیب = عالم ناپیدا

فروماند = حیران ماند، تعجب کرد

که سعیت بود در ترازوی خویش = مقصود این

است که در یک کفه سعی تو گذاشته می‌شود

و در کفه دیگر به همان مقدار، مزد تو یعنی

هر قدر کار کنی همان اندازه مزد می‌یابی.

محراب = جایی از مسجد که پیش‌نماز در آنجا

نماز می‌گزارد.

نگون‌بخت = بدبخت

یقین = علم، اطلاع کامل، آگاهی (یقین،

دیده‌مرد بیننده کرد = علم و اطلاع چشم‌مرد

را بینا کرد)

پرسش:

- ۱ - کسی که روباه را دید چرا تعجب کرد؟ ۲ - مرد پس از آنکه روباه را دید چه کرد؟ ۳ - مرد از کار خود چه نتیجه گرفت؟ ۴ - به نظر شما مقصود شاعر از اینکه می‌گوید «ز دیوار محرابش آمد به گوش» چیست؟
- ۵ - آیا خوب است که کسی خود را ضعیف نشان دهد تا دیگران به وی ترحم کنند؟ ۶ - «یقین، دیده‌مرد بیننده کرد» یعنی چه؟ ۷ - مراد از «تکیه بر آفریننده کرد» چیست؟ ۸ - مراد از «که سعیت بود در ترازوی خویش» چیست؟ ۹ - سعدی درویش را از لاغری به چه تشبیه کرده است؟ ۱۰ - این شعر از کیست؟ ۱۱ - بوستان چه کتابی است؟

به این نکته توجه کنید:

چنانکه می‌دانیم هر بیتی از شعر دو پاره دارد که هر پاره را یک مصراع می‌گویند، در بیت اول شعری که خواندیم «یکی روبهی دید بی دست و پای» پاره یا مصراع اول و «فرماند در لطف و صنع خدای» مصراع دوم است. مصراع اول با کلمه «پای» و مصراع دوم با کلمه «خدای» پایان یافته است. هر دو کلمه به حرفهای الف و یاء (ای) پایان می‌یابد. (ای) را در این بیت و همچنین حرفهای مانند هم را در کلمه‌های آخر مصراعها «قافیه» می‌گویند. پس «ای» در بیت اول، «رد» در بیت دوم، «نگ» در بیت سوم قافیه است.

در بیت «بخور تا توانی به بازوی خویش - که سعیت بود در ترازوی خویش» «ازوی» قافیه است. علاوه بر قافیه یک کلمه نیز تکرار شده است. کلمه‌ای را که بعد از قافیه عیناً تکرار می‌شود ردیف می‌گویند. در بیت بالا خویش ردیف است.

تمرین:

- ۱ - حالت روباه را چنانکه در این حکایت آمده است وصف کنید.
- ۲ - یک بار از روی درس بنویسید.
- ۳ - این حکایت را به نثر بنویسید و شکلی برای این داستان بکشید.
- ۴ - قافیه‌ها و ردیفهایی را که در شعر بکار رفته است تعیین کنید و بنویسید.
- ۵ - شعر را حفظ کنید.

چه گواراست مرگی که در راه میهن باشد

چو ایران نباشد تن من مباد

بدین بوم و برزنده یک تن مباد

دویست سال بود که کوروش ، شاهنشاهی بزرگ هخامنشی را بنیاد گذاشته بود*.

دویست سال بود که کشور ما نیرومندترین کشور جهان بشمار می رفت. مردمانی مرزهای کشور را حراست می کردند* که اینک پس از گذشت هزاران سال، شرح دلاوریها و قهرمانیهای آنان را در صخره ها و بدنه کوهها می خوانیم. تخت جمشید با عظمت و شکوه خیره کننده اش مرکز فرمانروایی این سرزمین پهناور بود.

در میان این همه شکوه و جلال ناگاه تندبادی سهمگین* از سوی باختر وزیدن گرفت. جهان از غبار مذلت* تیره شد. اسکندر، مردی شهرت طلب از سرزمین مقدونیه قدم بر مرزهای شاهنشاهی هخامنشی گذاشت و با لشکری بیکران به سوی قلب کشور* ما رو آورد. امیدها بیکباره به نومیدی گرایید. خورشید در پس پرده بدبختی نهان شد. آیا باید به همین سادگی گذاشت تا بیگانگان سرزمین ما را لگدکوب* سم اسبان سازند؟ هرگز ، هرگز ، میهن دوستان تا آخرین قطره خون خود در برابر دشمن پایداری خواهند کرد.

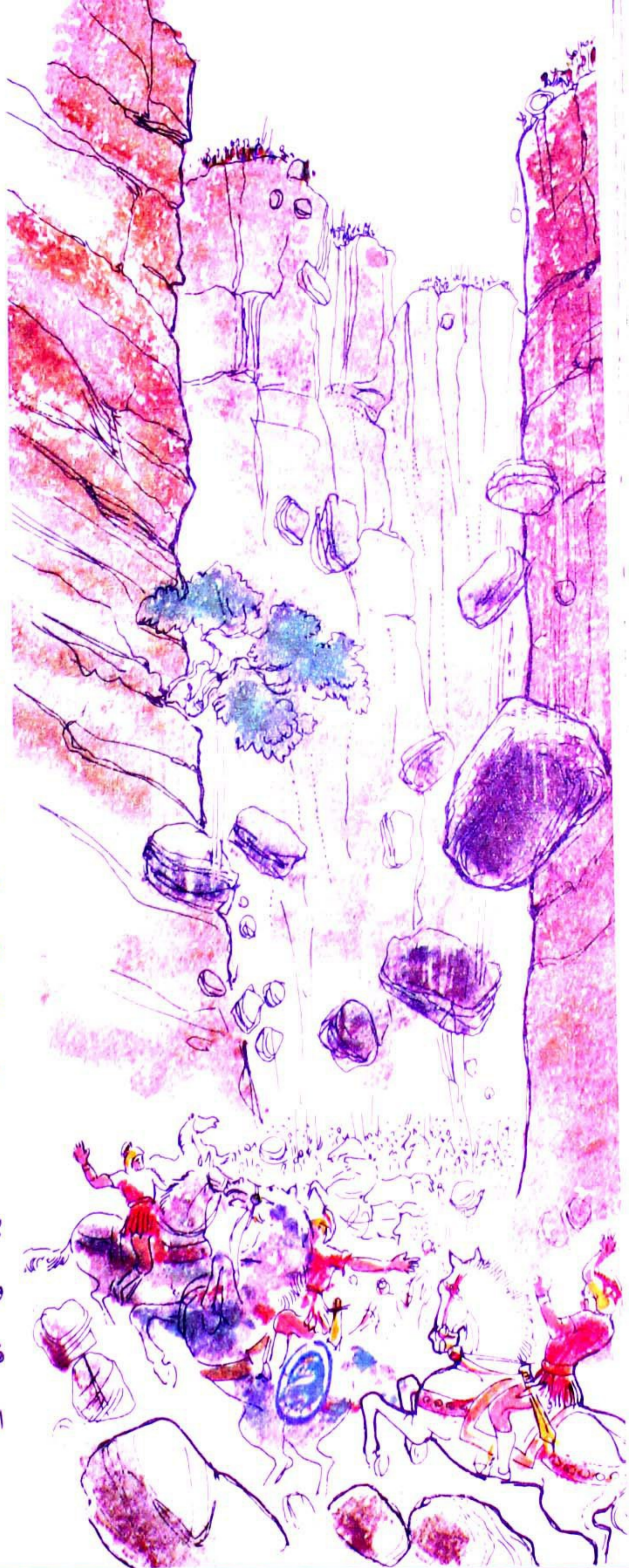
اسکندر با سپاه عظیم خود قسمتی از خاک ایران را درنوردیده بود* و به سوی تخت جمشید پیش می راند. برای ورود به فارس می بایست از گذرگاهی تنگ در میان کوههای سر به آسمان کشیده و جنگلهای انبوه بگذرد.

آریوبرزن سردار دلاور ایرانی تنها چاره را آن دانسته بود که در این گذرگاه تنگ ، راه را بر اسکندر و سپاه بیکران او بگیرد. چه تنها در چنین جاهایی است که

سپاهی اندک می‌تواند سپاهی گران را شکست دهد.

آفتاب تازه تاریکی شب را زدوده بود. آریوبرزن، در پشت اسبی زیبا و نیرومند سپاه خود را از پشت کوه به سوی بلندترین نقطه آن پیش می‌راند. باره سردار، با یالهای فرو ریخته و دم برافراشته پیشتر از اسبهای دیگر، سوار خود را به بالا می‌کشد. هر چند گامی که برمی‌داشت بادی در بینی می‌افکند، نفس را بتندی بیرون می‌داد و سر را بالا می‌کشد و اینچنین آشفته‌گی و بیتابی خود را آشکار می‌ساخت. گویی از سرانجام ناگوار سوار خود آگاه است.

وقتی که سپاهیان آریوبرزن به بالای کوه رسیدند، سپاهیان اسکندر وارد گذرگاه شده بودند. آریوبرزن فرمان داد تا سپاهیان سنگهای بزرگ از بالای کوه به پایین درغلانند.



سنگها با قوتی هر چه تمامتر به پایین می غلتید و در میان سپاه اسکندر می افتاد یا در راه به برآمدگی یا سنگی دیگر برمی خورد، و در حال خرد می شد و با شدتی حیرت آور در میان مقدونیها می پراکند و گروهی را پس از گروهی دیگر نقش بر زمین می ساخت. اسکندر که تا این موقع در جایی مانعی در مقابل سپاه عظیم خود ندیده بود غرق اندوه گردید و سرانجام فرمان عقب نشینی داد و در حالی که در هر لحظه تنی چند از سپاهیان به خاک در می غلتیدند به جلگه برگشت.

در این هنگام یکی از اسرای جنگی که در سرزمینی بیگانه گرفتار شده بود به اسکندر پیغام داد که من از پیش به این سرزمین آمده ام و به اوضاع این نواحی آگاهی دارم، راهی می شناسم که سپاه ترا به بالای کوه می رساند.

وقتی که شب از نیمه گذشته و تاریکی بر همه جا سایه افکنده بود اسکندر، در حالی که قسمتی از سپاه خود را در جلگه باقی گذاشته بود قسمتی دیگر را، در راهی که اسیر نشان داده بود پیش می برد.

آفتاب هنوز فروغ زرین خود را بر کوه و جلگه نتابانده بود که سپاهیان آریوبرزن دریافتند که دشمن از هر سوی آنان را احاطه کرده است.

آیا باید تسلیم شد و چیرگی دشمن را بر خان و مان دید و مذلت و خفت را بر جان خرید یا جنگید و خاک وطن را از خون خود گلگون کرد؟ دلیران ایرانی راه دوم را برگزیدند. آنان نه تنها تسلیم نشدند بلکه جدالی کردند که پس از دو هزار و سیصد سال خاطره آن هنوز در تاریخ باقی است.

نبرد دلاوران ایرانی شگفت آور بود. حتی آنان که سلاح نداشتند به سپاه دشمن حمله می کردند، می کشتند و کشته می شدند. آریوبرزن با معدودی سوار و



پیاده خود را به سپاه عظیم دشمن زد. گروهی بسیار از آنان را به خاک افکند و با اینکه بسیاری از سربازان خود را از دست داد توانست حلقه سپاه دشمن را بشکافد. او می خواست زودتر از دشمن خود را به تخت جمشید برساند تا بتواند از آن دفاع کند. در این هنگام آن قسمت از سپاه اسکندر که در جلگه مانده بود راه را بر او گرفت.

در اینجا نیز آریوبرزن، سردار شجاع ایرانی بیباکانه بر دشمن حمله کرد. خود و سپاهیانش چندان جنگیدند که همگی کشته شدند و نموداری از شجاعت و از جان گذشتگی در راه میهن برای آیندگان به یادگار گذاشتند.

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

حیرت آور = تعجب آور	اسرا = اسیران، آنان که در جنگ گرفتار دشمن می‌شوند
خاطره = یاد	بارہ = اسب
خفت = خواری	بنیاد گذاشته بود = تأسیس کرده بود
در حال = فوراً	بیباکانه = از روی بیباکی، بدون ترس
درنوردیده بود = طی کرده بود	تسلیم = رام و مطیع شدن (آیا باید تسلیم شد =
زدوده بود = از بین برده بود	آیا باید رام و مطیع شد)
سلاح = وسیله جنگی مانند تیر و شمشیر	تندباد = باد تند، طوفان، در اینجا حمله دشمن
سهمگین = ترس آور	به طوفان و باد تند تشبیه شده است.
قلب کشور = وسط کشور، پایتخت کشور	جدال = جنگ
لگدکوب = لگدخورده، پایمال شده	چیرگی = تسلط، پیروزی
مذلت = خواری	حراست می‌کردند = پاسبانی می‌کردند، نگهبانی
معدود = اندک	می‌کردند
نمودار = نمونه، مثال	

پرسش:

- ۱ - شرح دلاوریها و قهرمانیهای چه کسانی را در صخره‌ها و بدنه کوهها می‌خوانیم؟ ۲ - مرکز فرمانروایی پادشاهان هخامنشی کجا بود؟ ۳ - مراد از این جمله چیست: «ناگاه تند بادی سهمگین از سوی باختر وزیدن گرفت»؟ ۴ - اسکندر که بود؟ ۵ - اسکندر از کدام سو به کشور ما حمله کرد؟ ۶ - مراد از این جمله چیست: «خورشید در پس پرده بدبختی نهان شد»؟ ۷ - آریوبرزن تنها چاره عقب نشاندن اسکندر را در چه دید؟ ۸ - آریوبرزن چگونه توانست سپاه اسکندر را به جلگه عقب نشاند؟ ۹ - اسکندر به راهنمایی چه کسی توانست سپاه خود را به بالای کوه برساند؟ ۱۰ - آریوبرزن چرا می‌خواست حلقه سپاه دشمن را بشکافد؟ ۱۱ - سردار ایرانی و سپاهیان به چه سرانجامی دچار شدند؟ ۱۲ - شعری که در آغاز درس نقل شده چه مناسبتی با این داستان دارد؟



عبدالله دام ماهیگیری را برداشت. پروین داستانهای خیالی را دوست دارد. آریوبرزن حلقه سپاه دشمن را شکافت. پرویز تشنه است.

در این جمله‌ها فعل کدام است؟ ... برخی از این فعلها انجام دادن کاری را نشان می‌دهد و برخی داشتن حالتی را. کدام فعلها انجام دادن کاری را نشان می‌دهد؟ ...

در جمله «پروین داستانهای خیالی را دوست دارد.» و «پرویز تشنه است.» فعل کدام است؟ ... «دوست دارد» و «تشنه است» انجام دادن کاری را نشان نمی‌دهد بلکه حالتی را به کسی نسبت می‌دهد. در جمله «پروین داستانهای خیالی را دوست دارد.»، «دوست داشتن» را به پروین نسبت داده‌ایم. و در جمله «پرویز تشنه است.» «تشنه بودن» را به پرویز نسبت داده‌ایم.

فعل کلمه‌ای است که روی دادن یا کردن کاری یا داشتن حالتی را نشان می‌دهد.

تمرین:

۱ - اسمهایی را که در صفحه اول و دوم این درس با صفت همراه آمده است پیدا کنید و بنویسید.

مثال: سرزمین پهناور

۲ - با توجه به مطالبی که در این درس آمده اسبی را توصیف کنید که سوار خود را در دامنه کوهی بالا می‌برد و حرکات و حالات آن را بنویسید.

۳ - داستان این درس را در یک صفحه خلاصه کنید.

۴ - در این جمله‌ها تعیین کنید که فعل در کدامیک انجام دادن کاری را نشان می‌دهد و در کدامیک داشتن حالتی را:

آریوبرزن با دشمن جنگید. هوا سرد بود. من گرسنه‌ام. عبدالله مثنی مروارید به دامن نانوا ریخت. دیروز یک کتاب لغت خریدم.

ایران

میهن، وطن، آشیانه ماست
میراث رسیده است مارا
از خسرو و طوس و کیتو و کودرز
رستمش سپرد باپی رخس
از خون دلاوران عجمین است
پرورده به دامن آفریدیون
بخشند سمر و جهان ستانان
رفتند و به دیگران سپردند
گردید و رسید با پسرهای
هستی تو بر این سرا خداوند
وقت هنراست و سرفرازی است
گر سر بدهی سرا نگه دار

حبیب بنمائی

ایران عزیز خانه ماست
از کوروش و اردشیر و دارا
می جوی نشانه ها به هر مرز
از ساحل هیرمند تا خوش
خشتی که فاده بر زمین است
آن کوه که بگنری به هامون
این ناموران و پاک جانان
با نام نکو جهان سپردند
پس دست بدست از پدرها
امروز که ای ستوده فرزند
«غافل فشین نه وقت بازی است
از پامنشین و جا نگه دار

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

خسرو = کیخسرو پادشاه داستانی شاهنامه
 دارا = داریوش اول، پادشاه بزرگ سلسله
 هخامنشی
 رستم = رستم آن را
 سپرد = طی کرد
 ستوده = ستایش شده
 طوس = یکی از پهلوانان شاهنامه
 عجین = سرشته، آمیخته
 گودرز = یکی از پهلوانان شاهنامه
 گیو = یکی از پهلوانان شاهنامه
 وخت = سرزمینی در کنار رود جیحون
 هامون = دشت، صحرا

آفریدون = فریدون، پادشاه مشهور شاهنامه که
 ضحاک را شکست داد.
 اردشیر = اردشیر بابکان بنیانگذار سلسله ساسانی
 از پامنشین = از کوشش و حرکت باز نمان، از
 کوشش و فعالیت کوتاهی نکن.
 با پسرها = به پسرها
 بخشنده سر = آن که سر می‌بخشد، آن که از
 گناه خطاکارانی که باید کشته شوند و سرشان
 از تن جدا گردد می‌گذرد.
 پاک‌جان = پاک باطن، آن که فکر و اندیشه بد
 ندارد.
 بی = قدم
 جهان‌ستانان = گیرندگان جهان، پادشاهانی که
 دنیا را در تصرف آورده‌اند.

پرسش:

۱- ایران، کشور عزیز ما از چه کسانی به ما به ارث رسیده است؟ ۲- از چه کسانی باید در مرزهای کشور
 نشانه‌هایی بجوییم؟ ۳- خسرو و طوس و گیو و گودرز چه کسانی بوده‌اند؟ ۴- به نظر شما چگونه می‌توان از
 خسرو و طوس و گیو و گودرز در مرزهای کشور نشانه‌هایی یافت؟ ۵- رستم که بود؟ ۶- رستم چه کرد؟ ۷-
 مراد از این شعر چیست: «خشتی که فتاده بر زمین است از خون دلاوران عجین است.» ۸- فریدون که
 بود؟ ۹- فریدون در کجا پرورش یافت؟ ۱۰- سرزمین ایران چگونه به دست ما رسیده است؟ ۱۱- امروز چه
 کسانی نگهبان و صاحب این سرزمینند؟ ۱۲- ما امروز چه وظیفه‌ای داریم؟ ۱۳- چگونه می‌توان به میهن خود
 خدمت کرد؟

به این نکته توجّه کنید:

می‌دانیم که اگر در نوشته خود، مطلبی از کسی دیگر نقل کنیم، آن را در داخل این علامت « » می‌نویسیم. مانند: انسان نباید خودش را بستاید بلکه باید گفتار و کردارش چنان باشد که مورد پسند مردم قرار گیرد. «مشک آن است که ببوید نه آن که عطار بگوید.»

عبارت داخل علامت از سعدی است. این علامت را **گیومه** می‌نامند. در درس نیز یک بیت در داخل گیومه است. این بیت از نظامی است که شاعر آن را در شعر خود نقل کرده است.

تمرین:

۱ - اسمهای خاص را که در این درس آمده است بنویسید و در مقابل هر یک بنویسید چه اسمی است؟

مثال: اردشیر، نام نخستین پادشاه ساسانی که او را اردشیر بابکان نیز گویند.

۲ - جواب این پرسشها را بنویسید:

الف - فریدون چگونه و به یاری چه کسی به پادشاهی رسید؟

ب - کدام بیت این شعر از نظامی است؟

ج - میهن‌دوستی یعنی چه و فرد میهن‌دوست چه وظیفه‌هایی دارد؟

۳ - پنج جمله بسازید و نهاد و گزاره هر یک از آنها را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

گزاره	نهاد
به دبیرستان می‌رود.	برادر بزرگ من

۴ - یک بار از روی شعر بنویسید.

۵ - شعر را حفظ کنید.

خود را بیازمایید (۲)

۱- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف- به چه داستانهایی افسانه‌های تاریخ می‌گویند؟

ب- به چه دلیل داستان شهرزاد و شاه ستمگر، خیالی است؟

ج- داستانهای قدیم از چه چیزها با ما سخن می‌گویند؟

د- در داستان عبدالله بری و عبدالله بحری چه آرزوهایی نهفته است؟

ه- کلبله و دمنه چه کتابی است؟

و- هزار و یک شب چه کتابی است؟

۲- در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها کلمه‌های مناسب بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

داستانها از گذشتگان به آیندگان رسیده است. در زمانهای قدیم و توانگران تهیستان

درمانده را به و امی داشتند. در میان شیر دو شغال بود که نام یکی کلبله و نام دیگری بود.

آدمیان باید یکدیگر باشند و به هنگام سختی و به یاری هم بشتابند. کار من گشوده

شده. آمده‌ام تا وام بگذارم. آیا باید به همین سادگی گذاشت تا بیگانگان سرزمین ما را سم اسبان سازند؟

عبدالله به پیش‌نانوارفت و گفت آمده‌ام تا وام به جای نقطه‌ها کلمه‌های مناسب

۳- مفهوم بیتهای زیر را توضیح دهید:

یمن از خود را چو روباه شل

بروشیر درنده باش امی دغل

چه باشی چو روبه، به و امانده سیر

چنان سعی کن کز تو ماند چوشیر

که سعیت بود در ترا زوی خویش

بخورتا توانی به بازوی خویش

۴- کلمه‌های هم‌معنی با این کلمه‌ها را بنویسید و با هر یک جمله‌ای بسازید:

فرمانبردار، سریع، قاطر، زبردست، خراج، دیار، ثنا، خاطره.

۵- در جمله‌های زیر نهاد و گزاره را تعیین کنید و در جدولی بنویسید و زیر فعلهای گزاره خط بکشید:

پادشاهی ستمگر شهرزاد را به همسری برگزید. - عبدالله هر روز به کنار دریا می‌رفت. - مرد با نان و پول

به خانه بازگشت. - ماهیگیر مثنی مروارید به نانوا داد. - عبدالله لختی اندیشید. - آریوبرزن خود را به سپاه

دشمن زد. - جهان از غبار مذلت تیره شد. - آفتاب تازه تاریکی شب را زدوده بود.

۶- تعیین کنید کدامیک از این فعلها داشتن حالتی و کدامیک انجام‌دادن کاری را نشان می‌دهد:

خریدم، سرد بود، دوست دارم، نوشته است، آمده، سودمند است، کشف کرد، بخوانید، آورد.

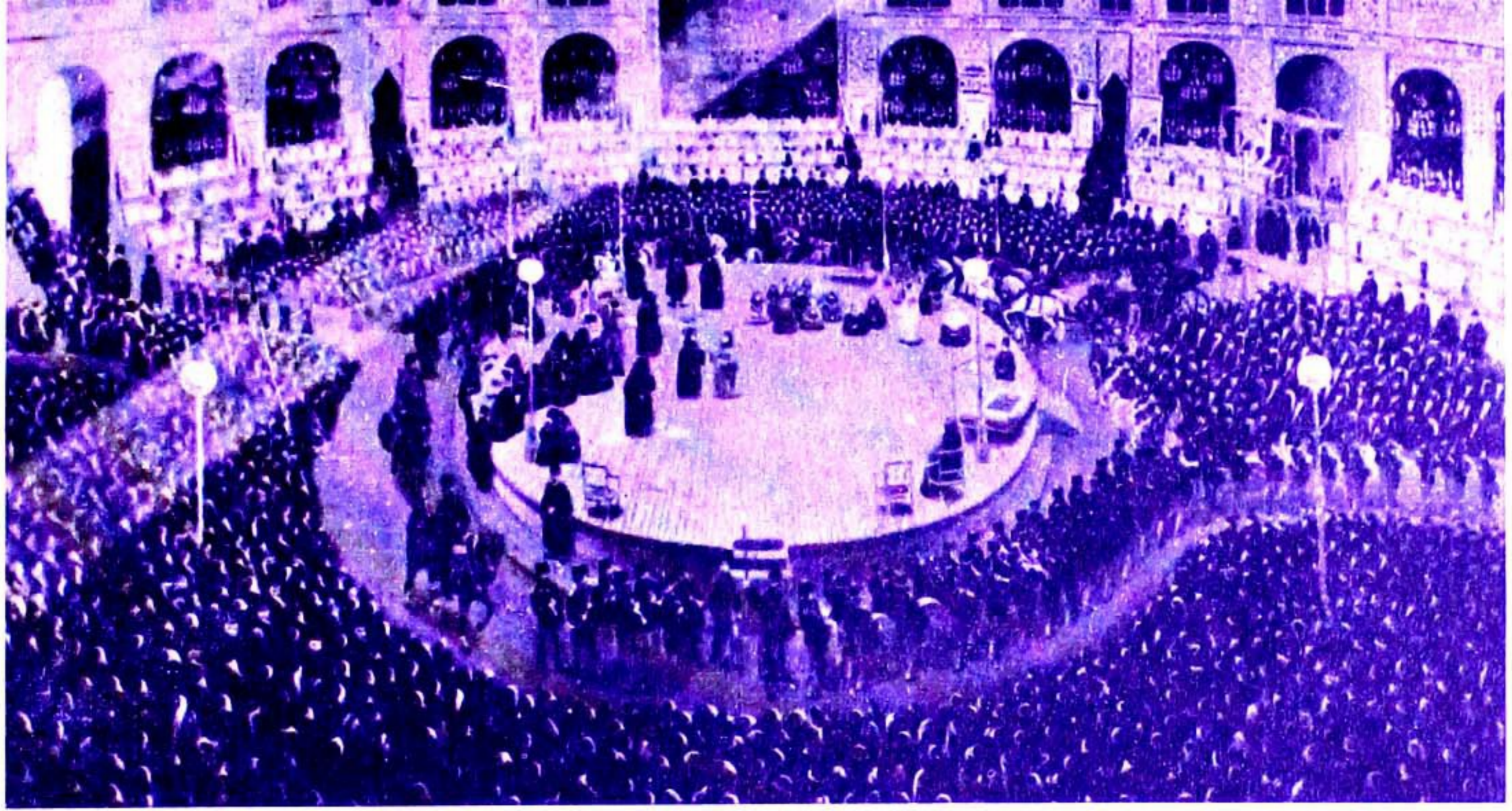
نمایش

همچنانکه داستانها انواع گوناگون دارد برای آگاه شدن از داستانها نیز راههای گوناگونی هست. می توان داستانها را در کتابها خواند، می توان آنها را از زبان داستانگو یا نقال شنید، می توان آنها را در نمایش دید.

نمایش آن است که عده ای خود را به جای قهرمانان داستان بگذارند و صحنه های آن را یک بیک بازی کنند. نمایش خود شکلهای و شاخه های گوناگون دارد. اگر بازیکنان داستان سخن نگویند و تنها با حرکتهای بدن و حالتها صورت، صحنه ها را نشان دهند به نمایش «پانتومیم» می گویند. و اگر این حرکتهای و حالتها همراه موسیقی به صورت رقص در آید، به نمایش «باله» می گویند. اگر قهرمانان نمایش همراه با موسیقی به آواز با هم سخن بگویند و بازی کنند نمایش «اپرا» نامیده می شود. نمایشی که در آن به جای آدمی، عروسکها بازی کنند، خیمه شب بازی نام دارد. و هر گاه از صحنه های نمایش با دوربین، فیلمبرداری شود و بعد این تصویرها به صورت متحرک روی پرده نشان داده شود، اسم نمایش «سینما» می شود.

نوشته ای را که از روی آن فیلم سینمایی تهیه می شود فیلمنامه یا «سناریو» می نامند. فیلمنامه هم داستان فیلم را شرح می دهد و هم شرح جزئیات صحنه های فیلم و چگونگی فیلمبرداری را بیان می کند.

شکل نخستین و اصلی نمایش همان است که چند تن خود را به جای قهرمانان داستان بگذارند و کارهایی را که قهرمانان کرده اند و سخنانی را که در میان آنان گفته شده است تکرار کنند. چنین نمایشی، ترکیبی از گفتگو و حرکت است.



تعزیه خوانی در عهد ناصرالدین شاه - نقاشی کمال الملک

اینگونه نمایش از روزگاران قدیم در جهان معمول بوده و در هر کشوری به روشی خاص برگزار می شده است. هنوز هم در بسیاری از کشورها نمایشهای قدیم دوستداران فراوان دارد.

نمایش خاص کشور ما تعزیه یا شبیه خوانی است که جنبه مذهبی دارد و اغلب یکی از واقعه های روز عاشورا را نشان می دهد.

شبیه خوانها مطالب خود را بیشتر به شعر و آواز و اکثر از روی نوشته می خوانند. کسی که شبیه خوانی به دستور و رهبری او برگزار می شود شبیه گردان یا تعزیه گردان نامیده می شود. تعزیه گردان مطالب و اشعار تعزیه را تهیه و تنظیم می کند، بازیکنان و لباس و نقش هر یک، را انتخاب می نماید. هنگام نمایش نیز با اشاره دست یا عصا دستورهای لازم به شبیه خوانها و طبل زنهای می دهد.

در قرن گذشته شبیه خوانی رواج فراوانی داشته و بخصوص در تهران با شکوه فراوان همراه بوده است و اکنون گاه و بیگاه در گوشه و کنار کشور دیده می شود. نمایشی که امروز در سراسر جهان پسندیده همگان است و رواج بسیار دارد

معمولاً تئاتر نامیده می‌شود. تئاتر هم نام نمایش است و هم نام محلی که نمایش در آن برگزار می‌شود. در زبان فارسی به محل برگزاری تئاتر تماشاخانه هم می‌گویند.

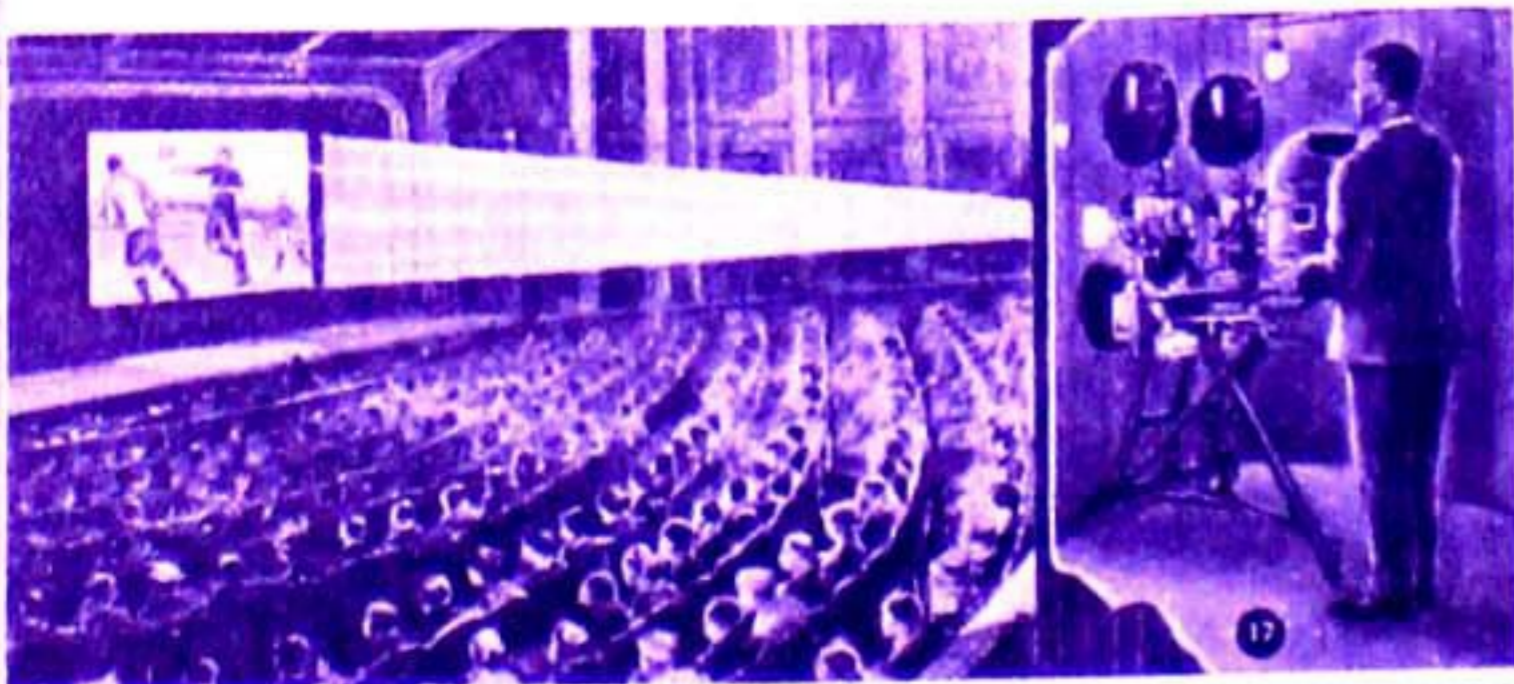
تماشاخانه سالن بزرگی است که در قسمتی از آن به بلندی یک متر جایی سگوماند می‌سازند که با پرده از سالن جدا می‌شود و به آن صحنه یا «سن» می‌گویند. نمایش به روی صحنه اجرا می‌شود. در سالن تماشاگران پشت سر هم روی صندلیهایی بر دیف چیده شده است می‌نشینند. تا وقتی که نمایش شروع نشده تماشاگران پشت پرده را نمی‌بینند. نمایش با بالا یا کنار رفتن پرده آغاز می‌شود. ممکن است نمایش یک پرده‌ای باشد، یعنی یک بار پرده گشوده شود، نمایش انجام گیرد، پرده بسته شود و داستان پایان یابد. گاهی نمایش دو یا چند پرده‌ای است. یعنی داستان نمایش در یک پرده پایان نمی‌رسد، بلکه چند بار صحنه عوض می‌شود و پرده نیز برای عوض کردن



صحنه‌ای از خیمه شب‌بازی



صحنه‌ای از یک تئاتر



سینما

آرایش صحنه بسته و باز می‌شود. نمایشهای کوتاه معمولاً در یک پرده و نمایشهایی که داستان آنها مفصل است در دو یا چند پرده اجرا می‌شود.

در پشت صحنه نمایش اتاقهایی است که در آنها بازیگران چهره آرایشی می‌کنند و لباس می‌پوشند. آنها را اتاق آرایش یا اتاق چهره آرایشی می‌گویند. داستانی را که به صورت خاصی برای نمایش نوشته می‌شود نمایشنامه می‌گویند. در نمایشنامه هم گفتگوهای بازیگران نمایش نوشته می‌شود، و هم آرایش صحنه و هم اینکه بازیگران در حین گفتگو چه حرکتهایی باید انجام دهند.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

انواع = نوعها، گونه‌ها	حین = هنگام، وقت
جزئیات = چیزهای جزئی	صحنه = سگوی نمایش و آنچه از آرایش و وسایل نمایش در آن دیده می‌شود.
چهره آرایشی = آراستن صورت. آرایش دادن صورت به شکل اشخاص داستان نمایش که در زبان فرانسوی «گریم» گویند.	متحرک = حرکت کننده

پرسش:

- ۱ - نقال کیست؟ ۲ - پانتومیم چه نوع نمایشی است؟ ۳ - باله چیست؟ ۴ - اپرا چه نوع نمایشی است؟
- ۵ - خیمه‌شب بازی چیست؟ ۶ - سینما چه نوع نمایشی است؟ ۷ - فیلمنامه چه نوع نوشته‌ای است؟ ۸ - نمایش خاص کشور ما چه نام دارد؟ ۹ - در شبیه خوانی بیشتر چه وقایعی را نمایش می‌دهند؟ ۱۰ - تعزیه گردان به چه کسی گفته می‌شود؟ ۱۱ - نمایش در کجا برگزار می‌شود؟ ۱۲ - پرده در نمایش یعنی چه؟ ۱۳ - نوشته‌ای که از روی آن نمایش اجرا می‌شود چه نام دارد؟ ۱۴ - در نمایشنامه چه نوشته می‌شود؟

علی نامه می نویسد. علی نامه نوشت. علی نامه خواهد نوشت.

توجه کنید به هر یک از این جمله‌ها می‌توان کلمه‌ای افزود: **علی هم اکنون**

نامه می نویسد. **علی دیروز** نامه نوشت. **علی فردا** نامه خواهد نوشت. آیا می‌توانستیم

کلمه **فردا** را به جمله **دوم** بیفزاییم و کلمه **دیروز** را به جمله **سوم**؟ چرا؟ ...

«علی نامه می نویسد.» نشان می‌دهد که **هم اکنون در زمان حال** علی نامه

می نویسد. «علی نامه نوشت.» نشان می‌دهد علی **در زمان گذشته** نامه نوشت. «علی

نامه خواهد نوشت.» نشان می‌دهد که علی **در زمان آینده** نامه خواهد نوشت.

در پیش خواندیم که فعل، انجام دادن یا انجام گرفتن کاری یا روی دادن

حالتی را نشان می‌دهد. می‌توانیم این مطلب را نیز اضافه کنیم که فعل، زمان

انجام دادن یا انجام گرفتن کار یا روی دادن حالت را نیز نشان می‌دهد.

تمرین:

۱- با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

قهرمان داستان، چهره آرای، متحرک، بازیگران، فیلمنامه، صحنه، تعزیه، خیمه‌سازی،

جزئیات، نقال.

۲- پاسخ پرسشهای ۲ تا ۶ را بنویسید.

۳- هر یک از این کلمه‌های مرکب از چه اجزایی ساخته شده است: فیلمبردار، چهره‌آرا، فیلمنامه،

سرگرم‌کننده، شبیه‌گردان، تماشاخانه، نمایشنامه، گفتگو، بازیگر، نمایشنامه‌نویس، همراه.

مثال: فیلمبردار = فیلم + بردار

۴- پنج جمله بنویسید که فعل آنها از زمان گذشته حکایت کند، پنج جمله بنویسید که فعل آنها از زمان

حال حکایت کند و پنج جمله بنویسید که فعل آنها از زمان آینده حکایت کند.

خسیس*

نمایشنامه‌ای که در اینجا می‌خوانیم ترجمهٔ قسمتی از پردهٔ سوم نمایشنامهٔ «خسیس» نوشتهٔ مولیر نمایشنامه‌نویس بزرگ فرانسوی است که در قرن هفدهم میلادی می‌زیسته است. شخص اول این نمایشنامه مردی لثیم* و خسیس است به نام هارپاگون که ناظر*ی به نام والر دارد. والر برای خوشامد هارپاگون همهٔ گفته‌های او را تصدیق می‌کند. ولی ژاک که هم آشپز و هم کالسکه‌ران اوست عیبهای هارپاگون را بی‌پرده و صریح به او می‌گوید.

هارپاگون: ناظر! بیا در این کار با من یاری کن. آهای ژاک بیا، ترا برای چنین روزهایی نگه داشته‌ام.

ژاک: ارباب! با آشپز خود فرمایشی دارید یا با کالسکه‌ران؟ چون من هم آشپزم هم کالسکه‌ران.

هارپاگون: با هر دو.

ژاک: اما بفرمایید اول با کدامیک فرمایشی دارید؟

هارپاگون: با آشپز.

ژاک: پس لطفاً تأمل بفرمایید* (ژاک روپوش کالسکه‌رانی را از تن درمی‌آورد و بالباس آشپزی پیش می‌آید).

هارپاگون: این دیگر چه تشریفات* زشت و مضحکی* است؟

ژاک: شما مطلب را بفرمایید.

هارپاگون: آقای ژاک من قول داده‌ام که امشب به دوستان، شامی بدهم.

ژاک: (پیش خود) از عجایب* است.



هارپاگون: بگو ببینم غذای خوبی به ما خواهی داد؟

ژاک: البته اگر پول کافی مرحمت فرمایید.

هارپاگون: ای وای باز پول! مثل این است که جز این چیزی ندارد بگوید.

هی پول هی پول. این کلمه از زبانشان نمی افتد. تنها حرفشان همین کلمه است. پول، پول.

ناظر: (رو به ژاک) هرگز من جوابی گستاخانه‌تر از این نشنیده‌ام. واقعاً فکر

می کنی معجزه بزرگی است اگر با پول زیاد غذای خوبی فراهم کنی؟ چه کاری

در دنیا از این آسانتر؟ این کار از هر ابلهی برمی آید. مرد زرنگ کسی است که

با پول کم غذای خوب و سفره رنگین ترتیب بدهد.

ژاک: غذای خوب و پول کم؟

ناظر: بله.

ژاک: قسم به خدا، آقای ناظر، اگر سرّ این کار را نشان بدهید و آستین بالا بزنید و این شام را راه بیندازید بسیار متشکر خواهم شد و الاّ اگر حرف است، فضولی است.

هارپاگون: خفه شو، بگو ببینم چه لازم داریم؟

ژاک: از آقای ناظر خودتان بپرسید که می‌تواند با پول کم سفره رنگین فراهم کند.

هارپاگون: هی! من از تو می‌پرسم.

ژاک: چند نفر در سر میز خواهید بود؟

هارپاگون: هشت یا ده نفر، ولی تو بیش از هشت نفر را در نظر بگیر، غذایی که برای هشت نفر تهیه کنند ده نفر را خوب سیر می‌کند.

ناظر: صحیح می‌فرمایند.

ژاک: بسیار خوب، چهار قسم آش و پنج نوع خوراک لازم است.

هارپاگون: ای وای چه می‌گویی! با این مقدار یک شهر را می‌شود غذا داد.

ژاک: کبا...

هارپاگون: (دست بر دهان آشپز می‌گذارد) ای خائن نابکار! تو می‌خواهی مرا خانه خراب کنی.

ژاک: خوراک سرد...

هارپاگون: (باز دست بر دهان او می‌گذارد) باز هم؟

ناظر: (خطاب به آشپز) واقعاً مگر می‌خواهی شکم همه بترکد؟ مگر ارباب

دوستانش را دعوت کرده است که آنها را به زور پرخوری بکشد؟ برو کمی

دستورهای بهداشتی را بخوان و از پزشکان بپرس که پرخوری چقدر زیان آور است!

هارپاگون: صحیح است. حق با اوست.

ناظر: آقای ژاک، تو و همکارانت بدانید که سفره پر گوشت محلّ هلاک است و کسی که بخواهد نسبت به مهمانان خود دوستی نشان بدهد باید در سفره او کمال قناعت* و صرفه جویی رعایت شده باشد. به قول گذشتگان خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

هارپاگون: به، چه خوب گفته! بیاتا برای این حرف عالی دهنّت را ببوسم. این زیباترین سخنی است که در تمام عمر خود شنیده‌ام. باید زیست برای خوردن نه خوردن برای زی . . . نه، نشد. اینطور نبود. تو چه گفتی؟

ناظر: عرض کردم خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

هارپاگون: (به آشپز) بله شنیدی؟ (خطاب به ناظر) مرد بزرگی که این حرف رازده کیست؟

ناظر: حالا اسمش را بیاد ندارم.

هارپاگون: فراموش مکن که این را برای من بنویسی تا بگویم به خطّ زر بر دیوار اتاق غذاخوری بنویسند.

ناظر: اطاعت می‌کنم. راجع به شام هم اجازه فرمایید من ترتیب آن را خواهم داد.

هارپاگون: پس معطل مشو.

ژاک: چه بهتر، زحمت من کمتر خواهد بود.

هارپاگون: (به ناظر) باید از آن چیزهایی تهیه کرد که آدم را نخورده سیر کند. مثلاً مقداری لوبیای درشت و قدری خمیر پر از شاه بلوط.

ناظر: خاطر جمع باشید، قربان.

هارپاگون: ژاک باید کالسکه مرا پاک کنی.

ژاک: تأمل فرمایید، این امر راجع به کالسکه ران است (پس لباس مخصوص کالسکه رانی را می پوشد) قربان فرمودید؟

هارپاگون: گفتم که باید کالسکه را پاک کنی، اسبها را ببندی و مرا به بازار ببری.

ژاک: اسبهای شما قربان؟ به خدا قسم اصلاً نای راه رفتن ندارند. اگر بگویم در جای خود خوابیده اند درست نیست، چون این زبان بسته های بیچاره اصلاً جای خوابی ندارند. سرکار چنان آنها را به روزه واداشته اید که از وجودشان چیزی بر جای نمانده است.

هارپاگون: از بیکاری و تن پروری بیمار شده اند.

ژاک: آیا اگر کار نکنند چیزی هم نباید بخورند؟ واقعاً دیدن آنها در این ضعف و بیحالی دل مرا ریش می کند. من اسبهایم را دوست دارم و وقتی آنها را در حال زجر کشیدن و جان کندن می بینم مثل این است که خود را در آن حالت می بینم. ناچار از خورد و خوراک خود کم می کنم و چیزی به آنها می رسانم واقعاً انسان باید بسیار بیرحم و سنگدل باشد که به حیوانات رحم نکند.

هارپاگون: به بازار رساندن من برای آنها زحمتی ندارد.

ژاک: نه ارباب، من جرأت ندارم آنها را راه بیندازم زیرا دلم راضی نمی شود

در این حال به آنها شلاق بزنم. اسبهایی که خود را نمی‌توانند بکشند چگونه می‌خواهید کالسکه را بکشند؟

ناظر: قربان، من همسایه را وا خواهم داشت که کالسکه را براند. ژاک را بگذارید در خانه سرگرم تهیه شام باشد.

ژاک: بسیار خوب، بهتر است که این اسبها در زیر دست دیگری بمیرند و من شاهد جان‌کندن آنها نباشم.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

لثیم = پست، بخیل، ناکس	تأمل بفرمایید = صبر کنید (همراه با احترام)
مضحک = خنده‌دار، خنده آور	تشریفات = مراسم، رسمها
نا = تاب، طاقت (نای راه‌رفتن ندارند = طاقت راه‌رفتن ندارند)	خسیس = بخیل و ناکس که با داشتن ثروت از خرجهای لازم دریغ دارد.
نابکار = بد کردار، بد کار	عجایب = چیزهای شگفت آور
ناظر = مباشر، کار گزار	کمال قناعت = قناعت بسیار
	گستاخانه = بیباکانه، بیشرمانه

پرسش:

- ۱- نمایشنامه خسیس اثر کیست؟ ۲- شخص اول نمایش چه صفتی دارد؟ ۳- ژاک چه کاره بود؟
- ۴- هارپاگون می‌خواست چه شامی تهیه شود؟ ۵- چرا هارپاگون به ژاک می‌گوید: «تو بیش از هشت نفر را در نظر بگیر»؟ ۶- به عقیده ناظر کسی که می‌خواهد به مهمانان خود دوستی نشان دهد چه باید بکند؟ ۷- ناظر در گفته‌های خود از چه مثل قدیم استفاده کرد؟ ۸- چرا هارپاگون می‌خواست ناظرش چیزهایی برای شام تهیه کند که آدم را نخورده سیر می‌کند؟ ۹- چرا اسبهای هارپاگون نای راه رفتن نداشتند؟

۱- برای این اشخاص صفت یا صفتهای مناسب پیدا کنید و بنویسید:
الف - کسی که با داشتن ثروت از خرج کردن خودداری می کند و به خود و اطرافیانش سخت می گذراند.
ب - کسی که بیش از اندازه خرج می کند.

۲- به جای جمله های زیر، جمله های بنویسید که با احترام همراه باشد:
چه می گویی؟ صبر کن! حرفت را بزن! اگر پول کافی بدهی! چه گفتی؟

مثال: چه می گویی؟ = چه فرمایشی دارید؟

۳- نمایشنامه ای را که خواندید با راهنمایی آموزگار در کلاس اجرا کنید.

۴- سه جمله از درس انتخاب کنید که فعل آن ماضی باشد. سه جمله از درس انتخاب کنید که فعل آن مستقبل باشد. سه جمله از درس انتخاب کنید که فعل آن مربوط به زمان حال باشد.

۵- داستانی بسازید که شخص اول آن مردی چون هارپاگون باشد.

۶- نوشته زیر بخشی از داستان کاوه آهنگر است. این نوشته را به صورت نمایشنامه در آورید:

روزی ضحاک فرمان داد تا بارگاه را آراستند. خود بر تخت نشست و تاج بر سر گذاشت و دستور داد تا بزرگان شهر را حاضر کردند. آنگاه روی به آنان کرد و گفت: «شما آگاهید که من دشمنی بزرگ دارم که گر چه جوان است اما دلاور و زورمند است و در پی برانداختن تاج و تخت من است. جانم از اندیشه این دشمن همیشه در بیم است. باید چاره ای جست. باید گواهی نوشت که من پادشاهی دادگر و بخشنده ام، تا دشمن بهانه کین جویی نداشته باشد. باید همه بزرگان و نامداران این گواهی را امضا کنند.»

ضحاک ظالم و تندخو بود. از ترس خشمش همه جرأت خود را باختند و بر دادگری و نیکی و بخشنندگی ضحاک ستمگر گواهی دادند. در همین هنگام خروش و فریادی در بارگاه برخاست و مردی آشفته و دست بر سرزنان پیش آمد و بی پروا فریاد بر آورد که «ای شاه ستمگر، من کاوه ام، کاوه آهنگر، عدل و داد تو کو؟ بخشنندگی تو کجاست؟ اگر تو ستمگر نیستی چرا فرزندان مرا یکی یکی می کشی؟ من هیچده فرزند داشتم. همه را جز یک تن مأموران تو به جلاد سپردند. من آهنگری تهیدست و بی آزارم، چرا باید از ستم تو چنین آتش بر سرم بریزد؟ چرا باید هفده فرزند من قربانی ماران تو شوند؟ چرا دست از یگانه فرزندی که برای من مانده است بر نمی داری؟»

ضحاک از این سخنان بشگفت آمد و بیمش افزون شد. تدبیری اندیشید و چهره مهربان بخود گرفت و از کاوه دلجویی کرد و فرمان داد تا آخرین فرزند او را از بند رها کردند و باز آوردند و به پدر سپردند.

موسی و شبان

جلال الدین محمد بلخی مشهور
به مولوی یکی از شاعران بزرگ ایران
است که در قرن هفتم هجری می زیسته
است. وی شاعر متفکری است که در باره
مسائل گوناگون اندیشیده و افکار خود را
در ضمن داستانهای زیبایی بیان کرده
است. سال پیش داستان بهترین ارمغان را
که به نثر برگردانده شده بود از مولوی
خواندیم. داستان موسی و شبان نیز از
مولوی است که به شعر در اینجا می خوانیم.



کوہمی گفت ای خدا و ای الہ
چارقت دوزم کنم شانہ سرت
وقت خواب آید بروم جاگیت
من ترا غمخوار باشم همچو خویش
جملہ فرزندان و خان مان من
ای بہ یادت ہی ہی و ہیہای من
گفت موسی بایستت ای فلان؟
این زمین و چرخ از او آمد پدید

دید موسی یک شبانی را بہ راه
تو بجایی تا شوم من چاکرت
دستکت بوسم بمالم پاکت
گر ترا بیماری آید بہ پیش
ای خدای من، فدایت جان من
ای فدای تو ہمہ بزہای من
زین نمط بہیودہ می گفت آن شبان
گفت با آن کس کہ مارا آفرید

گفت موسی های خیره سر شدی
 گر بنزدی زین سخن تو خلق را
 گفت ای موسی دمانم دوختی
 جامه را بدرید و آهی کرد تفت*
 وحی آمد سوی موسی از خدا
 تو برای وصل کردن آمدی
 ما برون را ننگریم و قال را
 چونکه موسی این عتاب از حق شنید
 عاقبت دریافت او را و بدید
 پنج آدابی و ترتیبی مجوی

خود مسلمان ناشده کافر شدی
 آتشی آید بسوزد خلق را
 وز پشیمانی تو جانم سوختی
 سر نهاد اندر بیابانی و رفت
 بنده ما را چرا کردی جدا
 نی برای فصل کردن آمدی
 ما درون را بنگریم و حال را
 در بیابان از پی چوپان دوید
 گفت نموده ده که دستوری رسید
 هر چه می خواهد دل تنگت بگوی

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اله = خدا

برون = ظاهر

تفت = گرم، سوزان

چارق = کفش چوبانی که معمولاً از پوست و

کهنه و پارچه به هم می‌دوزند.

چاکر = نوکر، خلعتکار

حال = ضد قال است یعنی آنچه در دل می‌گذرد،

و در اینجا صفای نیت و باطن

حق = پروردگار

درون = باطن

مسائل = مسئله‌ها ، پرسشهای پیچیده که یافتن جواب آنها به اندیشه نیازمند است .
 مسلمان = در اینجا به معنی خداشناس است .
 ناشده = نشده
 نمط = روش ، طریقه
 وحی = پیامی که از طرف خدا به پیغمبران می‌رسد .
 وصل کردن = به هم پیوستن ، به هم نزدیک کردن
 هی‌هی ، هیهای = صدای شبان هنگام راندن گوسفند .

دستکت بوسم = دست زیبای ترا بوسم (ک) ،
 در دستک برای این است که معنی زیبایی و لطافت بدهد ، همچنین در پایکت و جایکت . پایکت یعنی پای زیبا ، جایکت یعنی جای تمیز و خوب)
 دستوری = اجازه
 عتاب = سرزنش
 فصل کردن = جدا کردن ، جدایی انداختن
 قال = سخن ، گفتگو
 کیستت = با کی هستی تو
 متفکر = فکر کننده ، اندیشنده ، آن که می‌اندیشد
 تا برای مسائل زندگی پاسخ درستی پیدا کند .

پرسش:

- ۱- مولوی که بود؟ ۲- مولوی اندیشه‌های خود را چگونه بیان کرده است؟ ۳- موسی شبان را در کجا دید؟ ۴- شبان چه می‌گفت؟ ۵- شبان خدا را چگونه تصور می‌کرد؟ ۶- موسی به شبان چه گفت؟ ۷- شبان چه پاسخ داد؟ ۸- چرا موسی از سخنان شبان ناراحت شد؟ ۹- چرا شبان سر به بیابان نهاد و رفت؟ ۱۰- به موسی چه وحی آمد؟ ۱۱- وقتی که موسی عتاب خداوند را شنید چه کرد؟ ۱۲- وقتی موسی شبان را پیدا کرد چه گفت؟ ۱۳- به نظر شما مقصود شاعر از آوردن این حکایت چیست؟

تمرین:

- ۱- پاسخ پرسش ۱۳ را بنویسید .
- ۲- از روی شعر یک بار با خط خوش بنویسید .
- ۳- قافیه و ردیف را در پنج بیت اول شعر تعیین کنید و بنویسید .
- ۴- این داستان را به نثر بنویسید .
- ۵- شعر را حفظ کنید .



مقررات عبور و مرور*

امروزه در تمام شهرهای بزرگ و کوچک و حتی در دهکده‌ها بیشتر مردم برای اینکه از جایی به جایی بروند یا بار و حیوانات خود را حمل کنند از وسایل نقلیه موتوری مانند اتوبوس و اتومبیل و کامیون و موتورسیکلت و وسایل نقلیه غیرموتوری مانند دوچرخه استفاده می‌کنند.

در شهرهای بزرگ بیشتر مردم، صبحگاهان بی‌وسيله نقلیه نمی‌توانند به محل کار خود بروند. هر روز که می‌گذرد بر شماره وسایل نقلیه افزوده می‌شود زیرا از یک طرف جمعیت پیوسته در حال افزایش است و از طرف دیگر، بر اثر پیشرفت صنعت، وسایل نقلیه آسانتر و ارزانتر در دسترس مردم قرار می‌گیرد. حال اگر رانندگان این همه وسایل نقلیه و حتی عابران پیاده بخواهند بدون رعایت نظم و ترتیب و مقررات و به دلخواه خود بحرکت در آیند، دیری نمی‌گذرد که وضع شهرها به هم می‌خورد، صدها تصادف روی می‌دهد و هزاران نفر کشته می‌شوند.

برای احتراز* از این خطرها و جلوگیری از بی‌نظمی به هنگام عبور و مرور، رعایت مقررات و قوانین* راهنمایی رانندگی بر همه واجب است و هرکس که از این مقررات سرپیچی کند متخلف* شمرده می‌شود و باید مجازات شود.

عابران پیاده که به جای عبور از پیاده‌رو در سواره‌رو حرکت می‌کنند و از لابلای اتومبیلها می‌گذرند و برای گذشتن از یک سوی خیابان به سوی دیگر، از جاهای معین خط‌کشی شده عبور نمی‌کنند، مرتکب خلاف می‌شوند. این افراد، برای اینکه لختی زودتر به مقصد برسند، اغلب حوادث ناگواری ببار می‌آورند. راننده‌ای را در نظر آورید که در پشت فرمان اتومبیل نشسته است و با خیال آسوده حرکت می‌کند، ناگهان خود را در برابر عابر پیاده‌ای می‌یابد، و برای اینکه با عابر تصادف نکند، از راه خود منحرف می‌شود و بسا که در این هنگام به عابری دیگر برمی‌خورد و سانحه‌ای ناگوار بوجود می‌آید، استخوانهای کودکی در زیر چرخهای اتومبیل خرد می‌شود، دانش‌آموزی کتاب به دست که از دبستان برمی‌گشته است، پایش می‌شکند، خانمی که برای خرید به خیابان آمده بوده است صدمه می‌بیند و سوانحی دیگر از این قبیل اتفاق می‌افتد. هنگامی که کارشناس به محل واقعه می‌رسد و تحقیق و پرس و جو می‌کند، معلوم می‌شود گناهکار واقعی عابری بوده که بی‌خیال، ناگهان به وسط خیابان آمده است.

خیابان برای آن به دو قسمت تقسیم شده است که وسایل نقلیه از قسمت



سواره‌رو و پیادگان از قسمت پیاده‌رو (دو سمت خیابان) و هر کس در آخرین خط سمت راست خود حرکت کند.

در بیشتر سواره‌رو خیابانهای پررفت و آمد جا به جا خطهای سفید رسم و علامتگذاری شده است. به هنگام عبور از یک سمت به سمت دیگر خیابان، باید از این محلّهای خط کشی شده گذشت و تا وسط خیابان به طرف چپ و از آن پس به طرف راست نگاه کرد.

در چهارراهی که چراغ راهنما دارد، هر گاه بخواهیم از سویی به سوی دیگر خیابان برویم، باید به چراغ راهنما توجه کنیم. معمولاً در چهارراهها، روی هر پایه دو ردیف چراغ نصب کرده‌اند:

ردیف اول که ویژه وسایل نقلیه است، سه رنگ دارد: قرمز، زرد، سبز. وسایل نقلیه با رنگ قرمز می‌ایستند، با رنگ زرد برای ایستادن یا حرکت کردن آماده می‌شوند، و با رنگ سبز حرکت می‌کنند.

ردیف دوم که مخصوص عابران پیاده است، دو رنگ دارد: قرمز و سبز. عابر پیاده، با روشن شدن چراغ قرمز باید بایستد و با روشن شدن چراغ سبز حرکت کند.

گاهی برخی از بچه‌ها، مقررات عبور و مرور را رعایت نمی‌کنند و باعث بروز تصادف و ایجاد خطر می‌شوند. اینگونه بچه‌ها همانهایی هستند که گاه در وسط خیابان، در جایی که محل رفت و آمد اتومبیلهاست، بازی می‌کنند و گاه بدون داشتن مهارت و صلاحیت*، سوار دوچرخه می‌شوند و در پیاده‌روها یا سواره‌رو خیابان دوچرخه‌سواری می‌کنند.

بچه‌هایی می‌توانند در خیابانها با رعایت مقررات دوچرخه‌سواری کنند که سیزده سال تمام داشته و از این گذشته در امتحان دوچرخه‌سواری نیز قبول شده باشند. برای اینکه پلیس از صلاحیت و مهارت کسانی که می‌خواهند اتومبیل یا موتورسیکلت یا دوچرخه برانند، اطمینان یابد، آنان را آزمایش می‌کند و به کسانی که در آزمایش پذیرفته شوند، گواهی نامه رانندگی می‌دهد. دوچرخه‌سواری، بدون داشتن گواهی نامه تخلف است و جریمه دارد.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

صلاحت = شایستگی، لیاقت	احتراز = دوری
عبور و مرور = آمد و شد، رفت و آمد	بروز = آشکار شدن
قوانین = قانونها	تخلف = خلاف کردن
متخلف = خلاف کننده، تخلف کننده	جریمه = پولی که تخلف کننده می‌پردازد،
مرتکب خلاف می‌شوند = خلاف می‌کنند	بهای خلاف و تخلف
منحرف می‌شود = از راه راست کج می‌شود	سانحه = واقعه ناگوار، حادثه ناگوار
	سوانح = سانحه‌ها، واقعه‌های ناگوار، حادثه‌های ناگوار

پرسش :

- ۱- چرا هر روزی که می‌گذرد، بر شماره وسایل نقلیه افزوده می‌شود؟ ۲- چرا باید مقررات عبور و مرور را رعایت کرد؟ ۳- چرا هر کس باید از آخرین خط دست راست خود حرکت کند؟ ۴- در سر چهارراهها در روی هر پایه چند ردیف چراغ نصب کرده‌اند؟ ۵- چراغ قرمز نشانه چیست؟ ۶- چراغ سبز نشانه چیست؟ ۷- چراغ زرد نشانه چیست؟ ۸- چرا بدون گواهی نامه نمی‌توان سوار دوچرخه شد؟ ۹- در چه سنی می‌توان گواهی نامه دوچرخه‌سواری گرفت؟

۱ - جمله‌های زیر را با کلمه‌های مناسب کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

پلیس مدرسه مواظب است تا به دانش‌آموزان نرسد .

چراغ قرمز نشانه است .. در خیابان از جاهای می‌گذریم .. عبور از لابلای

خطرناک است .. آسایش ما و دیگران در رعایت است .. همیشه باید در راه برویم .

۲ - پاسخ این پرسشها را بنویسید:

چگونه باید از یک طرف به طرف دیگر خیابان رفت؟ چرا سواره‌رو خیابانها را جابه‌جا خط کشیده و علامت گذارده‌اند؟ چراغ راهنما، چگونه عابران و وسایل نقلیه را راهنمایی می‌کند؟ چه کسانی می‌توانند سوار دوچرخه شوند؟

۳ - بنویسید فعلهای جمله‌های زیر از چه زمانی حکایت می‌کند و برای هر یک شکلی بکشید:

علی دیروز به کتابخانه رفت. جمشید کتاب می‌خواند.

هفته آینده دسته‌جمعی به گردش خواهیم رفت. حسن هم اکنون مزرعه را آب می‌دهد.

۴ - در جمله‌های زیر فعلها را به زمان گذشته تبدیل کنید:

پروین به مدرسه می‌رود. در این بیابان، تنها زندگی می‌کنم. کاوه با گروهی به نزد فریدون می‌رود. دو شغال در خلعت شیر زندگی می‌کنند.

۵ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر فعلها را به زمان حال تبدیل کنید:

حضرت سلیمان با قالیچه پرنده به سیر و سیاحت پرداخت.

زمزمه آب شنیدم.

شبها که همه می‌خوابیدند، من بیدار می‌ماندم.

شهرزاد از همان شب نخست برای نجات خود تدبیری اندیشید.

عبدالله سر را به زیر انداخت و خواست از برابر دگان نانوائی بگذرد.

۶ - در جمله‌های زیر بتناسب فعل گذشته یا آینده بگذارید:

در قدیم مردم علت بسیاری از پدیده‌ها را - مسافرتهای فضایی در آینده باسانی صورت - در

زمانهای گذشته مردی به نام عبدالله .. - در نوروز آینده به مسافرت

خود را بیازمایید (۳)

۱ - پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - خیمه شب بازی چه نوع نمایشی است؟

ب - مراد از چهره آرایی در نمایش چیست؟

ج - در نمایشنامه خسیس شخص اول نمایش چه صفاتی دارد؟

د - مولوی کیست؟

ه - چرا هر روز که می گذرد بر شماره وسایل نقلیه افزوده می شود؟

و - پلیس به چه کسانی گواهی نامه رانندگی دوچرخه می دهد؟

۲ - مفهوم بیتهای زیر را توضیح دهید:

وحی آمد سوی موسی از خدا

تو برای وصل کردن آمدی

ما برون را ننگریم و قال را

بندۀ ما را چرا کردی جدا

نی برای فصل کردن آمدی

ما درون را بنگریم و حال را

۳ - با این ده کلمه پنج کلمه مرکب بسازید:

شبهه، تماشا، آش، کالسکه، ران، پز، خانه، گردان، نامه، گواهی.

۴ - با هر یک از کلمه ها و ترکیبهای زیر جمله ای بسازید:

خسیس، کمال قناعت، گستاخانه، جریمه، سانحه، منحرف، تخلف،

احتراز، مسائل.

۵ - تعیین کنید هر یک از فعلهای زیر چه زمانی را نشان می دهد:

رفتم، خواهی دید، می پوشد، نوشته است، می شنوید، می نویسیم، گفتند، خواهند گشود، خواهی خواند،

آمدم.

۶ - در جمله ها و عبارتهای زیر به جای نقطه ها کلمه های مناسبی بگذارید و از روی جمله های کامل شده

یک بار بنویسید:

در فیلم ما شرح صحنه های فیلم و چگونه فیلمبرداری را می نویسند. - خوردن برای زیستن است

نه زیستن برای - فعل زمان انجام دادن کاری یا روی دادن را نشان می دهد. -

به شبیه خوانی نیز می گویند. - فیلم ما نیز نامیده می شود. - به هنگام عبور از یک سمت

به سمت دیگر خیابان باید از گذشت.

نامه نویسی

وقتی که شما به مسافرت رفته‌اید و از خانواده و دوستان خود دور هستید، خویشان و دوستان شما منتظرند تا نامه‌ای از شما برسد و از خواندن آن خوشحال شوند.

هنگامی که یکی از کسان شما در بیمارستان است، وقتی که عید نوروز فرا می‌رسد و شما نمی‌توانید برای گفتن تبریک به دیدار دوستان و خویشان خود بروید، نوشتن یک نامه احوالپرسی یا تبریک عید، هر قدر هم که مختصر باشد، باعث می‌شود که از حال یکدیگر بیخبر نمانید و وظیفه دوستی و خویشاوندی را بجای آورید. همچنین وقتی که با اداره‌ای یا سازمانی کاری دارید بیشتر مطلب خود را می‌نویسید و به آن اداره یا سازمان می‌فرستید و جواب آن را می‌خواهید.

برای نوشتن نامه، فقط با سواد بودن و داشتن کاغذ و قلم و پاکت و تمبر کافی نیست. اینها وسیله نامه نویسی و فرستادن یک نامه است. اما نامه نویسی راه رسمی دارد که باید آنها را بکار ببریم.

نامه خوب باید دارای تاریخ، نام و نام خانوادگی و نشانی نویسنده، عنوان گیرنده نامه، متن نامه، عبارت پایان نامه و امضای نویسنده نامه باشد.

تاریخ نامه را معمولاً در بالای نامه، گوشه سمت چپ آن می‌نویسیم. تاریخ نامه را باید همیشه کامل بنویسیم، مثلاً: پنجشنبه - ۱ دی ماه ۱۳۵۱.

در بعضی از شرکتها یا اداره‌ها، برای اینکه از وقت صرفه‌جویی کنند، تاریخ را باختصار چنین می‌نویسند: ۵۱/۱۰/۱.

اگر برای کسی نامه می‌نویسیم که ما را خوب می‌شناسد او با خواندن نام ما،

در آخر نامه، می‌تواند بفهمد که این نامه را چه کسی نوشته است، اما اگر برای کسی نامه می‌نویسیم که چندان با ما آشنا نیست، یا بار اول است که برای او نامه می‌نویسیم، حتماً باید نام و نشانی خود را، علاوه بر روی پاکت، در زیر نامه هم بنویسیم. این نام و نشانی برای این است که کسی که می‌خواهد جواب نامه را بدهد، بداند آن را به اسم چه کسی و به کجا بفرستد.

بعضی از مردم نام و نشانی خودشان را فقط پشت پاکت می‌نویسند. اگر پاکت نامه گم شود، یا نام و نشانی پشت پاکت، به علتی پاک یا سیاه شود، دیگر نشانی نویسنده نامه را نمی‌توان خواند.

بہتر است همیشه نام و نشانی خود را در نامه هم بنویسیم. جای نوشتن نام و نشانی نویسنده نامه در پایین نامه است.

نام گیرنده نامه و هر چند کلمه‌ای که به آن اضافه می‌کنیم همیشه در اول نامه نوشته می‌شود و به آن، عنوان نامه می‌گویند. کلمات محبت آمیز و محترمانه‌ای که بر نام گیرنده اضافه می‌کنیم نشانه علاقه و احترام ما نسبت به اوست. در زیر چند نمونه از عنوانهایی را که برای خویشان یا دوستان خود بکار می‌بریم می‌خوانید:

بسر عزیزم	دختر مهربانم
نور چشم عزیزم	فرزند گرامی
خواهر گرامی	پدر بزرگوارم
برادر عزیزم	مادر عزیزد بزرگوارم
عمه مهربانم	دوست عزیزم

اگر بخواهیم نامه‌ای به یکی از اداره‌ها یا سازمانهای دولتی و ملی بنویسیم، عنوانهای دیگر بکار می‌بریم. یا نام آن اداره یا سازمان را می‌نویسیم، یا نام و شغل

گیرنده نامه را می نویسیم، مانند این عنوانها :

اداره کل مالیات بر درآمد - وزارت دارایی -
مقام محترم مدیریت کل سازمان ترویج وزارت کشاورزی
ریاست محترم اداره آموزش و پرورش شهرستان خاش
شهردار محترم آبادان
ریاست محترم بانک ملی جهرم

بہتر است عنوان نامہ را با کمی فاصلہ، زیر تاریخ نامہ بنویسیم چنانکہ از
لبہ راست کاغذ چند سانتیمتر فاصلہ داشته باشد.

یکشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۵۱

اداره محترم ترویج کشاورزی شهرستان

با احترام فراوان بہ اطلاع می رساند کہ مدت بہت در درختان باغ میوہ
اینجانب کہ در دہکدہ علی آباد واقع است، نوعی آفت پیدا شدہ کہ تاکنون سابقہ
نداشتہ است. خواہشمند است بہ واحد های سپاہ ترویج و آبادانی دستور دہند
تا از باغ اینجانب بازدید کنند و مراد در دفع آفت راہنمایی و یاری فرمایند.

باتقدیم احترام، علی حسینی - علی آباد، کوچہ مسجد

متن نامه مهمترین قسمت نامه است. برای این نامه می نویسیم که خبری را به کسی بدهیم، یا مطلبی را از کسی بپرسیم یا تقاضایی داریم که می خواهیم به آن توجه کنند. اگر کسی که می خواهیم به او نامه بنویسیم در پیش ما باشد، مطالب را زبانی به او می گوییم و نیازی به نوشتن نامه نیست. پس متن نامه همان مطالبی است که باید به گیرنده نامه بگوییم. در حرف زدن ممکن است مطالب را پس و پیش بگوییم یا مطلبی را تکرار کنیم و گاهی ممکن است کلمه هایی مناسب برای بیان مطلب نیابیم. در نوشتن چون فرصت بیشتری داریم، می اندیشیم و برای بیان مطالب کلمه های خوب انتخاب می کنیم و از تکرار می پرهیزیم. نوشتن متن نامه را همیشه پایین تر از عنوان نامه شروع می کنیم. فاصله عنوان تا سطر اول همیشه باید بیش از فاصله سایر سطرها باشد.

یک کار دیگر در نامه نویسی، حاشیه گذاشتن برای نامه است. یک نوشته خوب باید از دو طرف کاغذ حاشیه سفید داشته باشد. حاشیه سفید، نوشته را زیبا و خواندن آن را آسان می کند. در نامه های فارسی حاشیه سمت راست از حاشیه سمت چپ بیشتر باید باشد.

در نامه ممکن است از چند موضوع سخن بگوییم. هر موضوع تازه را باید از سر سطر شروع کنیم و وقتی که آن موضوع تمام شد، موضوع بعدی را دوباره از سر سطر آغاز کنیم. سطر اول هر موضوع تازه هم که در نامه می نویسیم، باید تقریباً به اندازه یک سانتیمتر از سایر سطرها فاصله داشته باشد.

عبارت پایان نامه را برای هر کس مناسب با مقام و سن و شخصیت او می نویسیم. جای نوشتن این عبارت، معمولاً یک سطر پایین تر از متن نامه، در سمت چپ آخرین

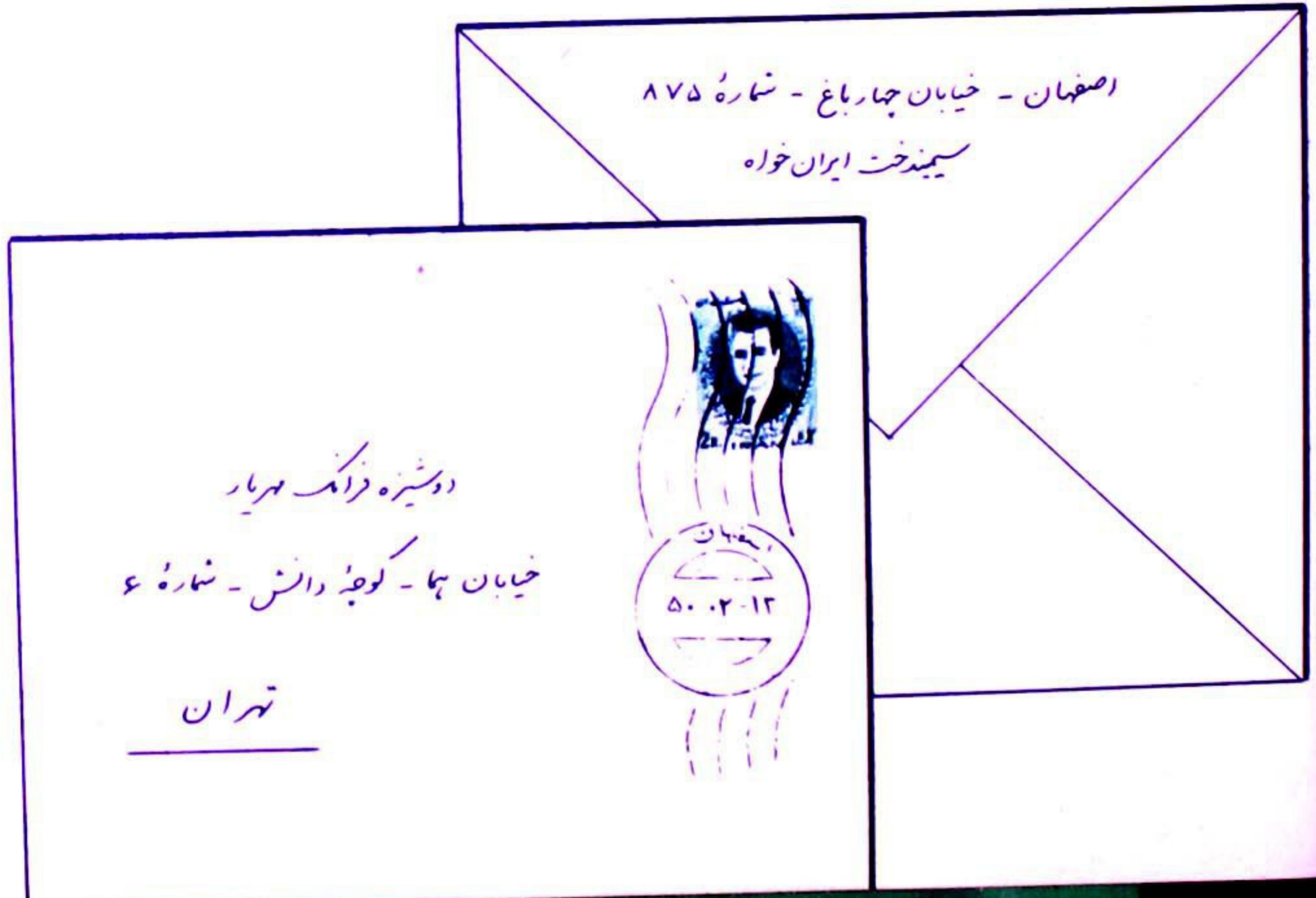
سطر متن نامه است. در زیر چند عبارت پایان نامه را بطور نمونه می خوانید:

دوستدار تو	با سپاسگزاری فراوان
ارادتمند	با تقدیم صمیمانه ترین احترامات
به امید دیدار	با تقدیم احترام
در انتظار نامه تو	با احتشاس و سپاسگزاری بسیار
به امید موفقیت	دوست همیشگی تو

وقتی که نامه را تمام کردیم باید آن را امضا کنیم. جای امضای نامه، زیر یا سمت چپ عبارت پایان نامه است.

پس از آنکه نامه را نوشتیم یک بار بدقت می خوانیم و در پاکت می گذاریم. همیشه روی و پشت پاکت را پیش از آنکه در آن را بچسبانیم می نویسیم. در روی پاکت نام و نشانی و نام شهر گیرنده نامه و در پشت آن نام و نشانی خود را می نویسیم.

اقتباس از نوشته ابرج جهانشاهی



پرسش:

- ۱- در چه مواقعی نامه می نویسیم؟ ۲- نامه خوب دارای چه چیزهایی باید باشد؟ ۳- تاریخ نامه را معمولاً در کجا می نویسیم؟ ۴- تاریخ را باختصار چگونه می نویسیم؟ ۵- آیا نوشتن نام و نشانی در زیر نامه هم لازم است؟ چرا؟ ۶- عنوان نامه چیست؟ ۷- کلمه هایی که بر نام گیرنده در عنوان اضافه می کنیم نشانه چیست؟ ۸- عنوان را در کجای نامه می نویسیم؟ ۹- مهمترین قسمت نامه کدام قسمت است؟ ۱۰- چرا در نامه باید حاشیه گذاشت؟ ۱۱- موضوع تازه را از کجا شروع می کنیم؟ ۱۲- عبارت پایان نامه مناسب با چیست؟ ۱۳- به نظر شما چرا باید روی و پشت پاکت را پیش از چسباندن در آن، بنویسیم؟ ۱۴- در روی پاکت نام شهر و نشانی و نام گیرنده را در کجا می نویسیم؟ ۱۵- نام و نشانی خود را در کجا می نویسیم؟

تمرین:

- ۱- برای هر یک از مادر، پدر، آموزگار، خواهر، برادر، دوست، سه عنوان و سه عبارت پایان نامه بنویسید.
مثال، عنوان: **مادر عزیزتر از جانم**، عبارت پایان نامه: **آن که هرگز ترا فراموش نمی کند، ...**
- ۲- نام اداره ها یا مؤسساتی را که در ده یا شهر شما قرار دارد بنویسید.
- ۳- فرض کنید پدر شما به شهری دیگر رفته است. نامه ای به او بنویسید و این مطالب را با وی در میان بگذارید:
 - الف- وضع مزاجی افراد خانواده.
 - ب- وضع تحصیل خود و برادران و خواهران.
 - ج- وضع هوای شهر خودتان.
 - د- وقایع مهمی که در خانواده خود یا خانواده های وابسته اتفاق افتاده است.در ضمن مطالب، این پرسشها را نیز مطرح کنید:
 - الف- چرا دیربدر نامه می نویسد؟
 - ب- آیا در شهر جدید از لحاظ منزل و کار راحت است؟
 - ج- آیا در تعطیلات می تواند شما را به پیش خود فراخواند؟
 - ۴- فرض کنید شما به مسافرت فضایی رفته و در ماه و سیارات منظومه شمسی به گردش پرداخته اید، شرح مسافرت خیالی خود را بنویسید.

کشف امریکا

آیا تاکنون کتابی خوانده‌اید که شما
را بهیجان آورد و با خواندن آن به انجام دادن
کارهای بزرگ تشویق شوید و تصمیم مهمی
بگیرید؟

بلی هستند کتابهایی که مطالعه آنها دختران و پسران کنجکاو و زنان و مردان کوشارا به کارهای بزرگ واداشته است. یکی از این کتابها که در قرن پانزدهم میلادی برخی خوانندگان خود را به شور و شوق آورد و آنان را به سفرهای دور و دراز برانگیخت، سفرنامه «مار کوپولو» بود. مار کوپولو در سفرنامه خود نوشته بود که از راه دریای مدیترانه به عکا* و از آنجا از راه ایران و شمال هندوستان به چین سفر کرده است.

در میان خوانندگان سفرنامه مار کوپولو پسری بود از مردم ایتالیا به نام «کریستف کلمب». کریستف کلمب با خواندن ماجرای مار کوپولو، نهال آرزوی سفر به سرزمینهای دوردست و شگفت‌انگیز را در دل کاشت. نهال این آرزو زود بالید* و بارور* شد و او هنوز چهارده سال بیش نداشت که نخستین سفر خود را آغاز کرد و از آن پس بیشتر ایام عمر خود را در سفرهای دریایی گذراند تا دریانوردی آگاه و بیباک بار آمد.

در آن روزگار، گروه بیشماری از ناخدایان کوشیده بودند که راهی به سرزمینهای شرق* بیابند؛ راهی کوتاهتر از راه دراز و توانفرسائی که مار کوپولو پیموده بود. آنان یقین داشتند که برای رسیدن به هندوستان راه دریا بس کوتاهتر است و برای یافتن راه دریایی سخت می‌کوشیدند. در آن روزگاران هنوز مردم

باور نداشتند که زمین گرد است. تنها گروهی اندک از دانشمندان و اندیشمندان* این نکته را دریافته بودند. کریستف کلمب می‌اندیشید، هر گاه زمین برآستی گرد باشد، از راه باختر هم می‌توان به هندوستان رسید. آشکار است که این راه دریایی، بسیار آسانتر و کوتاهتر از راهی خواهد بود که مارکوپولو در پیش گرفت و با کشتی از مدیترانه به خشکی و از آنجا به سوی خاور، هزاران فرسنگ پیمود.

کریستف کلمب هر اندازه بیشتر بدین نکته می‌اندیشید، درستی آن را بیشتر باور می‌داشت. او برای اثبات* نظر خویش، به کشتی نیاز داشت و در آتش شور و شوق بدست آوردن آن می‌سوخت. اما مردم به سخنان کریستف کلمب می‌خندیدند و او را دیوانه می‌پنداشتند.* کریستف کلمب یک دریانورد ساده بود و بس. او پول نداشت تا کشتی بخرد یا اجاره کند. کسی را هم نمی‌یافت که او را در این کار یاری دهد. اما، او همت* بلند و پشتکار داشت. آب نومیدی، آتش شوق درونش را خاموش نکرد. به کشور پرتغال رفت، به این امید که به آرزوی خویش دست یابد.

کشور پرتغال در کرانه* اقیانوس اطلس قرار دارد و پرتغالیها در آن روزگار به دریانوردی شهره* بودند؛ از این رو، کریستف کلمب اندیشید که شاید پرتغالیها، در این راه او را یاری دهند. از این گذشته، او می‌دانست که پادشاه پرتغال، به کشف سرزمینهای تازه علاقه* فراوان دارد. اما پادشاه پرتغال نیز، مانند دیگران، کریستف کلمب را دیوانه پنداشت و به سخنان وی گوش فران داد.

کریستف کلمب نومید نشد و طبع بیباک و نستوهش* او را به کشور همسایه* پرتغال، یعنی اسپانیا کشانید. سرانجام پس از سپری شدن سالیان دراز و سرگردانی

و تلاش و کوشش ، ملکه اسپانیا را به عقیده خویش علاقه مند کرد و آرزوی خود را با او در میان نهاد و از او وعده یاری گرفت. روزی ملکه اسپانیا به بزرگان کشور گفت: «هر گاه برای خرید کشتی، نیاز باشد که گوهرهای خود را بفروشم، می فروشم و به کلمب پول می دهم.»

بدینگونه بود که، کریستف کلمب توانست، سه کشتی کوچک خریداری کند. این کشتیها چنان کوچک بود که بیباکترین مردمان، زهره آن را نداشتند که در آنها بنشینند و از خشکی دور شوند. اراده کلمب بر آن قرار گرفته بود که با این سه کشتی کوچک به دریاهای طوفانی و ناشناس سفر کند. دریاهایی که سکوت و تنهایی آنها را، آدمیان هیچگاه بر هم نزده بودند.

دیری نپایید که همه چیز آماده شد. کشتیها، خوراک و نیازهای یک سال خود را بارگیری کردند. روز جمعه سوم ماه اوت سال ۱۴۹۲ میلادی، نیم ساعت پیش از آنکه خورشید جهان افروز، پرتو زرین خود را بر خیزابهای دریاهای بیکران بتاباند، کلمب دستور داد تا کشتیها بر آبهاروان شوند.

هوا روشن و روشن تر می شد و باد در بادبانها می وزید و سه کشتی کوچک از خشکی دور می شدند. بدینگونه بود که این سفر بزرگ تاریخی آغاز شد.

کریستف کلمب، پیوسته به سوی باختر، پیش می راند. از کنار جزایر قناری* گذشت. وی، گاه و بیگاه در روشنایی روز و تاریکی شب بر عرشه کشتی می ایستاد و چشم بر خیزابهای خروشان دریا می دوخت، بدان امید که دیر یا زود، چین یا هندوستان را ببیند. او نمی دانست که قاره ای بزرگ که آیندگان آن را امریکا خواهند نامید و اقیانوس بیکران دیگری میان او و هندوستان قرار دارد.

یک ماه گذشت، کریستف کلمب همچنان، خستگی ناپذیر در دریاها پیش می‌راند. اما همراهان وی بستوه آمده بودند و سرکشی و نافرمانی آغاز نهادند. آنان را که شباروز گرداگرد خود جز آب چیزی نمی‌دیدند اندیشهٔ بازگشت به سر افتاده بود. اندک‌اندک این نگرانی در آنان راه یافت که دیگر روی وطن نخواهند دید، از این رو از کریستف کلمب خواستند که باز گردد. آنان گمان می‌کردند که زمین، مسطح است و هر گاه سالیان دراز، همچنان پیش بروند، تنها آب خواهند دید و بس و بیش از این پیش رفتن را نشانهٔ دیوانگی می‌دانستند. کریستف کلمب با آنان به گفتگو نشست، اما سود نداشت. سرانجام وعده کرد که هر گاه به خشکی نرسند، باز گردد. روزها گذشت و دیدگان سرنشینان این سه کشتی به دیدار خشکی روشن نشد. ملاحان توطئه کردند و در نهانی قرار نهادند که شب‌هنگام کریستف کلمب را به دریا افکنند و خود را از فرجامِ شوم* این سفر‌رهای بی‌بخشند. به اسپانیا باز گردند و هم‌میهنان را بگویند که کریستف کلمب به دنبال پیشامدی به دریا افتاد.



در این هنگام که، جز کریستف کلمب، همه به چنگال نومیدی گرفتار آمده بودند، ملاحی شاخهٔ تمشکی بر آب شناور دید و اندیشید که این شاخه از کجا آمده است؟ سپس مرغانی در هوا پدیدار شدند، مرغانی که هرگز این اندازه از خشکی دور نمی‌شوند. آنگاه، پس از دو ماه و اندی سرگردانی بر روی دریا در دل شب تاریک، چشمشان را کورسویی نوازش داد. شاید، در جهان، هیچ کورسویی این همه شادی و خوشدلی پدید نیاورده باشد. این کورسو از وجود آدمیزادگان و سرانجام از وجود خشکی حکایت می‌کرد.

بامداد روز دوازدهم اکتبر سال ۱۴۹۲ میلادی، کشتیها به کرانه رسید. کریستف کلمب به خشکی جست و بزانو در افتاد و خداوند را سپاس گزارد، آنگاه درفش اسپانیا را برافراشت و آن خاک را «سان سالوادر» نامید که به زبان اسپانیولی به معنی «رهانندهٔ پاک» است. کریستف کلمب می‌پنداشت که سرانجام به هندوستان رسیده است. اکنون ما می‌دانیم که قاره‌ای بزرگ یعنی امریکای شمالی و جنوبی راه‌بند میان او و هندوستان بود. وی در حقیقت به جزیرهٔ کوچکی، دور از کرانه‌های امریکا رسیده بود.

مردم این جزیره، انسانهایی شگفت‌انگیز بودند. چهره و تن خود را رنگ می‌کردند و سر خویش را با پر می‌آراستند. کریستف کلمب که می‌پنداشت، اینان، مردم هندوستانند، آنان را هندی نامید. امروز هم امریکائیان، سرخ‌پوستان



بومی آن سرزمین را به همین نام می خوانند. کلمب به جزیره های دیگری نیز که در آن نزدیکی بود قدم گذارد. اما از شگفتیهایی که مارکوپولو وصف کرده بود، در آنها نشانی نیافت. باری، چون سفر او بدرازا کشیده بود، از همان راهی که آمده بود، به اسپانیا باز گشت. چند تن از بومیان این جزیره ها را با اندکی توتون - که این بومیان می کشیدند و تا آن زمان اروپائیان چنین چیزی ندیده و نشنیده بودند - با خود به اسپانیا برد.

وقتی که سرانجام تندرست به اروپا رسید، مردمان از دیدن او و کشفهایی که کرده و ارمغانهایی که آورده بود، سخت شادمان شدند و به شور و هیجان آمدند. کلمب اکنون بزرگترین دلاور روزگار بود. دربار اسپانیا که در آغاز او را ریشخند و سرزنش کرده بود، با گرمی و مهر فراوان او را پذیرفت و مقدمش را گرامی داشت. پادشاه او را در سمت راست خود نشانده و مقام دریا سالاری اسپانیا را به وی تفویض کرد.*

* * *

سرزمین تازه ای را که کریستف کلمب کشف کرده بود، نامی نبود. آن را «دنیای نو» یا «دنیای تازه» می خواندند؛ همانگونه که کودکی را که تازه بدنیا آمده است و هنوز نامی ندارد «نوزاد» می خوانند. ناگزیر می بایست نامی بر آن می گذاشتند. اما این نام چه می بایست باشد؟ آشکار است که اگر ما می خواستیم نامی اختیار کنیم، آن را به نام کریستف کلمب، «کلمبیا» می خواندیم؛ اما نامی دیگر بر این سرزمین تازه نهادند! که داستان آن چنین است:

یک نفر، از کشور ایتالیا، به نام آمریکو، به دنیای تازه سفر کرد. آنگاه

کتابی در باره سفرهای خویش نگاشت. مردم، کتاب آمریکا را خواندند و به هنگام گفتگو، خاک تازه‌ای را که او توصیف کرده بود، سرزمین آمریکا خواندند. بدینگونه بود که دنیای تازه، امریکا نامیده شد. هر چند می‌بایست به یاد کاشف این سرزمین، کلمبیا نامیده می‌شد. با این همه، امریکائیان گاه‌بگاه، در برخی شعرها و سرودها، کشور خود را کلمبیا می‌خوانند. همچنین، بسیاری از شهرها و بخشها و خیابانهای امریکا، حتی کشوری در امریکای جنوبی، کلمبیا نامیده شده است. این کلمه، یاد آور دریانورد نستوه و بیباکی است که قاره‌ای تازه به جهانیان ارمغان داد و سیر تاریخ را یکسره دگرگون ساخت.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اثبات = ثابت کردن	شوم = نامبارک، بدیمن
اندیشمند = متفکر	شهره = مشهور
بارور = ثمر دهنده	عرشه کشتی = سطح بالای کشتی
بالید = بزرگ شد، رشد و نمو کرد	عکا = شهری در فلسطین (در کشور اسرائیل)
تفویض کرد = سپرد، واگذار کرد	فرجام = عاقبت، آخر، پایان
توانفرسا = طاقت فرسا، خسته کننده	کرانه = کنار، ساحل
توطئه کردند = با هم سازش کردند، مقلّمه چینی	کورسو = نور کم، نور ضعیف
کردند (توطئه کردن = سازش و مقلّمه چینی	ملاح = دریانورد
کردن بر ضد کسی)	ملکه = زن شاه
جزایر قناری = جزیره‌هایی در اقیانوس اطلس	می‌پنداشتند = خیال می‌کردند
خیزاب = موج	نستوه = خستگی ناپذیر
زهره = جرات	همت = اراده بلند، آرزوی بزرگ
شرق = مشرق، خاور و در اینجا مراد هندوستان و قسمتهای شرقی آسیاست.	

پرسش:

- ۱- مارکوپولو که بود؟ ۲- خواندن چه کتابی کلمب را به سفر سرزمینهای دوردست آرزومند کرد؟
- ۳- کلمب نخستین سفر خود را در چه سنی آغاز کرد؟ ۴- مارکوپولو از چه راهی به شرق رفته بود؟ ۵- در زمان کلمب مردم در باره زمین چه فکر می کردند؟ ۶- کلمب برای راه یافتن به هندوستان از راه باختر چه دلیلی داشت؟ ۷- چه کسی به کلمب یاری کرد تا نظر خود را اثبات کند؟ ۸- کلمب در چه تاریخی به سوی باختر روان شد؟ ۹- اکنون چه مدتی از حرکت کلمب به سوی باختر می گذرد؟ ۱۰- چرا همراهان کلمب سرکشی و نافرمانی آغاز کردند؟ ۱۱- از نخستین نشانه های خشکی که در دریا دیده شد چه بود؟ ۱۲- چرا کلمب نخستین جزیره ای را که بدان رسید سانسالوادر نامید؟ ۱۳- چرا کلمب از شگفتیهایی که مارکوپولو وصف کرده بود نشانی نیافت؟ ۱۴- کلمب چه چیزهایی با خود به اسپانیا آورد؟ ۱۵- چرا سرزمینهایی که کلمب کشف کرده بود امریکا نامیده شد؟

دستور زبان

من قصه ای گفتم.

تو قصه ای گفتی.

شهرزاد قصه های بسیاری گفت.

آیا در این جمله ها می توانیم جای فعلها را عوض کنیم و مثلاً بگوییم:

«من قصه ای گفت. ... چرا؟»

در هر سه جمله بالا فعل، انجام دادن کاری را نشان می دهد که «گفتن» است

و همچنین در هر سه جمله فعل انجام دادن کاری را در زمان گذشته نشان می دهد.

با اینکه در هر سه جمله، فعل انجام دادن کار معینی را در زمان گذشته نشان می دهد

نمی توان جای فعلها را عوض کرد، زیرا هر یک از فعلها از شخص معینی سر زده

است: فعل جمله نخستین را گوینده، فعل جمله دوم را شنونده و فعل جمله سوم را

شخصی که از او گفتگو می کنیم، انجام داده است.

پس می بینیم که هر فعلی علاوه بر مفهوم کار یا حالت و زمان مفهوم دیگری

نیز دارد که می رساند فعل از چه شخصی سرزده است.

در دستور زبان به گوینده اول شخص، به شنونده یعنی کسی که با او سخن

می گوئیم دوم شخص و به کسی که در باره او سخن می گوئیم سوم شخص می گویند.

تمرین:

۱ - کلمه هایی را که در باره دریا و دریانوردی در این درس آمده است جدا کنید و بنویسید.

۲ - در هر یک از جمله ها و عبارتهای زیر چه تشبیهی وجود دارد:

کلمب با خواندن ماجرای مارکوپولو، نهال آرزوی سفر به سرزمینهای دوردست و شگفت انگیز را در دل

خود کاشت.

تخم این آرزو زود بالید و بارور شد.

کریستف کلمب به کشتی نیاز داشت و در آتش شور و شوق بدست آوردن آن می سوخت.

آب نومیدی، آتش شوق درونش را خاموش نکرد.

۳ - پاسخ پرسشهای شماره ۶، ۱۰، ۱۲، ۱۵ را بنویسید.

۴ - پیش از شروع درس چه پرسشی مطرح شده است؟ آیا شما پاسخی به این پرسش دارید؟ بنویسید چه

کتابی شما را وا داشته است تا کاری انجام دهید و آن کار چه بوده است.

۵ - چند کلمه بنویسید که با «بی» ترکیب شده باشد و با هر یک جمله ای بسازید.

مثال: بیشماره، در آن روزگار گروه بیشماری از ناخدایان کوشیده بودند که راهی به سرزمینهای شرق بیابند.

۶ - در عبارات زیر به جای کلمه های داخل پرانتز کلمه های مناسب دیگری بگذارید و از روی آنها

یک بار بنویسید:

مارکوپولو راه (توانفرسانی) به (شرق) پیمود. در آن روزگار گروهی از دانشندان و

(متفکران) گرد بودن زمین را (دریافته بودند). کلمب نیز بدین (نکته) (پی برده بود). او برای

(ثابت کردن) نظر خود بکشتی (احتیاج) داشت. کشتیهای کلمب (چنان) کوچک بود که

(بیاکترین) مردمان (جرات) نداشتند در آنها نشینند و به سفرهای دریایی بروند. روز جمعه سوم ماه اوست سال ۱۴۹۲ میلادی پیش از آنکه خورشید (جهان افروز) پرتو (زین) خود را بر (امواج) دریای بکیران (بتاباند) کلمب سفر خود را (شروع) کرد.

۷- عبارتهای زیر را با جمله‌های مناسبی کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف - زمین به شکل کره است و به همین جهت

ب - چه بسا کتابهایی که خوانندگان خود را

ج - چگونه می‌توان به دریای بی سفر کرد که

د - بومیان امریکارا هندی می‌نامند، زیرا

۸- فرض کنید به سرزمین تازه‌ای رفته‌اید که تاکنون کسی از آن آگاهی ندارد و در آنجا مردمان عجیب

و چیزهای شگفت‌انگیز دیده‌اید. شرح مسافرت خیالی خود را بنویسید.

۹- سه مفهوم هر یک از فعلهای زیر را پیدا کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

کاشت، گفته‌ام، خواندی، می‌روم، خواهد دید، می‌شنوی، خریدم، خورد، می‌گویی، رفته است.

فعل	کار یا حالت	زمان	شخص
کاشت	کاشتن	ماضی (گذشته)	سوم شخص

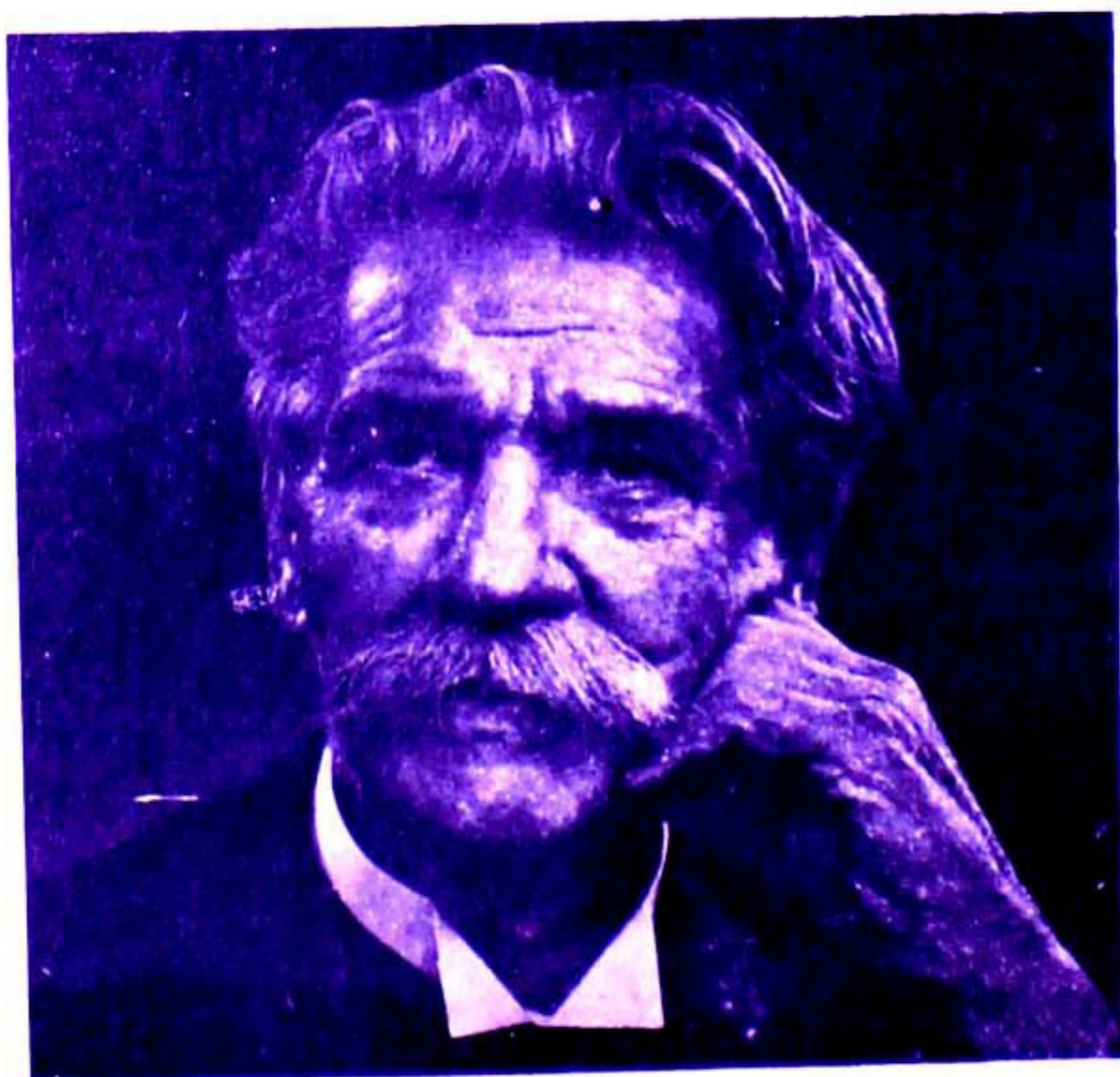
پزشک انسان دوست (۱)

شب بر قلب افریقا سایه افکنده بود. در میان جنگل انبوه، خانه کوچکی دیده می شد. باد گرم، شاخ و برگ نخلها را نوازش می داد و عطر گل‌های گرمسیری را به همراه می آورد. گاه و بیگاه غرّش و بانگ جانوران به گوش می رسید.

از پنجره خانه کوچک هیکل* مرد بلند بالایی که پشت میز نشسته بود دیده می شد. موهای سپید و پرپشت* او بر پیشانی پرچینش فروریخته بود. در میان انگشتان نیرِ زمندش، قلم آهسته حرکت می کرد.

هنگامی که سر از روی کاغذ برمی داشت، فروغ دیدگان و گیرایی چهره اش آدمی را در شگفت می افکند.

مرد گاهی از پشت میز برمی خاست، و از پنجره نگاهی به جنگل تاریک می افکند و دو باره به نوشتن می پرداخت. در این وقت شب، تنها او بیدار بود. فقط در این ساعات، وقت او از آن خودش بود. او تنها در این ساعات می توانست درباره عالم، درباره انسان و اسرار زندگی بیندیشد، و آنگاه اندیشیده‌های خود را روی کاغذ بیاورد.



این مرد، دکتر آلبرت شوایتزر، یکی از بزرگان عصر ما بود که از ایام کودکی بر آن شده بود که وجود خود را به بهتر ساختن زندگی دردمندان و بیچارگان وقف کند.

آلبرت در سال ۱۸۷۵ میلادی، در دهکده کوچکی از کشور فرانسه چشم
بدنیا گشود.

از نخستین سالهای جوانی، آلبرت اندیشه‌ای کنجکاو داشت. پرسشهای
عجیبی دربارهٔ آدمیان و اشیا می‌کرد؛ پرسشهایی که بزرگسالان را بحیرت می‌انداخت.
از همان روزها، آلبرت پیوسته در اندیشهٔ دردها و رنجهای مردم پیرامون* خود
بود. چرا در میان آدمیان این همه دردمند و رنجور وجود دارد؟ چگونه می‌توان این
دردها را تسکین بخشید*.

آلبرت خود چیزی کم نداشت، نیرومند و تندرست و خوشبخت بود، اما از
ناراحتی دیگران آزرده می‌شد. او اعتقاد داشت که نیکبختان وظیفه دارند به
خدمت ناکامان* و بیچارگان بشتابند.

اغلب* آلبرت در این باره فکر می‌کرد و برای یافتن پاسخ پرسشهای خود
کتاب می‌خواند و افکار بزرگان و دانشمندان را مطالعه می‌کرد. و هرگز از خواندن
کتاب سیر نمی‌شد.

آلبرت شوایتزر، بارها در ایام سالخوردگی گفته بود «مهمترین سالهای
زندگانی انسان، بین ۹ و ۱۴ سالگی است. در این سالها مغز برای فراگرفتن و
نگاه‌داشتن، آماده‌تر است، و هم در این سالهاست که دختران و پسران باید با افکار
متفکران بزرگ جهان آشنا شوند. و راه زندگی خود را پیدا کنند.»

آلبرت سرانجام وقتی که دورهٔ دبستان و دبیرستان را پایان رسانید،
هنگامی که تعطیلات تابستانی را در دهکدهٔ زیبای خود می‌گذراند، بزرگترین
تصمیم را در زندگی خویش گرفت.

آن روز یکی از روزهای آفتابی خرداد ماه بود. آسمان، نیلگون؛ دشت، سرسبز بود. صدای پرندگان دلها را از شوق و شادی لبریز می ساخت. قلب آلبرت از آن همه زیبایی سخت بهیجان آمده بود.

او همانطور که در کوره راه سرایشب جنگل پیش می رفت، و به شکوه و زیبایی طبیعت می نگریست، می اندیشید: من تا این اندازه از نعمت تندرستی، خانه پرسرور و زندگی راحت و آسوده بهره مند هستم، اما در جاهای دیگر جهان، رنج و فقر حکومت می کند؟ آیا همه این مواهب می تواند برای من گوارا باشد؟

از آن روز آلبرت راهی را که می بایست بیمایند آشکارا می دید. او با خود چنین پیمان بست: «تاسی سالگی به تحصیل فلسفه و اخلاق و موسیقی ادامه خواهم داد، از آن پس وجود خود را وقف خدمت به هموعان دردمند خواهم کرد.»

سالها گذشت. اینک آلبرت به سی سالگی رسیده، و دکتر در فلسفه شده بود و نوازنده ای ماهر و نویسنده ای چیره دست بشمار می آمد. با این همه هنوز نمی دانست چگونه به پیمان مقدس خود وفا کند.

به همه راههای خدمت به بشر، اندیشیده بود. می توانست به تعلیم و تربیت یتیمان و کودکان بی سرپرست پردازد، از اطفال بی پناه نگهداری کند، وجود خود را وقف خدمت به آوارگان نماید، یازندانیان آزاد شده را یاری کند

اما تنها کشور و سرزمین او نیست که در آن دردمند و بیچاره یافت می شود. جاهایی در جهان هست که مردمان آن بیشتر نیاز به یاری دیگران دارند. او سرانجام تصمیم گرفت به میان بومیان سیاه پوست جنگلهای افریقا برود.

آنگاه خانواده و دوستان یکرنگ خود را از تصمیم خویش آگاه ساخت.

طوفان اعتراض و مخالفت برخاست، کسان و دوستانش از خود می پرسیدند: مگر آلبرت عقلش را از دست داده است؟ چرا جوانی که آینده درخشانی دارد چنین تصمیم خطرناکی گرفته است؟ بستگانش می کوشیدند تا او را قانع کنند* که در سرزمین خود نیز می تواند به بشریت* خدمت کند. اندرزه های آنان بر آلبرت بسیار ناگوار بود.

کلمه ها و ترکیبهای تازه

اغلب = بیشتر	فلسفه = دانشی که از علت مسائل و چیزها
بشریت = انسانیت	گفتگو می کند.
پریش = فراوان، انبوه	قانع کنند = راضی کنند، وادار به قبول کنند
پرسرور = شاد، پر نشاط	مواهب = نعمتها، بخششها
پیرامون = اطراف	ناکام = آن که به آرزوی خود نرسیده باشد
تسکین بخشید = آرامش داد	نخل = درخت خرما
دکتر = کسی که در یکی از رشته های دانش	وقف کند = مخصوص کند، اختصاص دهد
به دریافت عالیترین درجه علمی نایل شده باشد	هیکل = اندام

پرسش:

- ۱- آلبرت شوایتزر که بود؟ ۲- آلبرت در کجا دنیا آمد؟ ۳- آلبرت از کودکی چه اندیشه ای داشت؟ ۴- به عقیده آلبرت نیکبختان چه وظیفه ای دارند؟ ۵- به عقیده آلبرت مهمترین سالهای زندگی انسان چه سالهایی است؟ چرا؟ ۶- آلبرت پس از پایان دوره دبیرستان چه تصمیمی گرفت؟ ۷- آلبرت با خود چه پیمانی بست؟ ۸- آلبرت به چه راههایی اندیشید که از آن راهها می توان به انسانهای دیگر خدمت کرد؟ ۹- سرانجام آلبرت چه تصمیمی گرفت؟ ۱۰- کسان و دوستان آلبرت در باره تصمیم او چه نظری داشتند؟ ۱۱- چرا اندرزه های بستگان، بر آلبرت ناگوار بود؟

۱ - کلمه‌های مناسبی پیدا کنید و به جای نقطه‌ها بگذارید و از روی نوشته‌های کامل شده یک بار

بنویسید:

آلبرت گرفته بود وجود خود را بهتر ساختن زندگی دردمندان کند. آلبرت از نخستین
سالهای زندگی اندیشه‌ای داشت. چگونه می‌توان این دردناک را بخشید. آلبرت همانطور
که در کوره راه جنگل پیش می‌رفت از خود می‌پرسید که من تا این حد از تندرستی،
خانه و زندگی راحت و آسوده اما در جاهای دیگر جهان رنج و فقر و بیدادگری کند؟
آیا همه این می‌تواند برای من باشد؟

۲ - در چهار یا پنج سطر جنگل را در هنگام شب وصف کنید و در آن از این کلمه‌ها استفاده کنید:
انبوه، گاه و بیگاه، درختان، صدا، برگها، وحشتناک، وزش، تند، شاخه، خم می‌کرد، جانوران.

۳ - پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - چه کلمه‌ها و جمله‌هایی در آغاز درس شبی آرام را نشان می‌دهد؟ ب - چرا آلبرت شوایتزر در
سی سالگی هنوز نمی‌توانست به عهدی که با خود بسته بود وفا کند؟ ج - به نظر شما بهترین راه خدمت به
همنوع چیست؟ د - چرا بستگان آلبرت شوایتزر از خود می‌پرسیدند: «مگر آلبرت عقلش را از دست داده
است»؟

۴ - با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

پریشانی، حیرت، ناکام، مواهب، پرسرور، تسکین، اغلب، ایام، چیره‌دست.

۵ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

قلب، خرد، روشنی، صورت، زمان، فکر، جلال، پاک، دل، کوچک، چهره، عصر، فروغ، احتیاج، پند،
اطراف، اندرز، نیاز، مقدس، شکوه، هیكل، پیرامون، اندام، اندیشه.

پزشک انسان دوست (۲)

هنگامی که خویشان و دوستان، آلبرت شویتزر را در رأی خود پایدار یافتند، برای بازداشتن وی از آن کار به مبارزه برخاستند.

اما آلبرت از نکوهش مردم نمی‌هراسید. تنها به ندای درون که از تمام صداهای پیرامون خود قویتر بود گوش فرامی‌داد.

او تصمیم خود را گرفته بود؛ او می‌خواست به سرزمینهای سیاهان افریقا برود و آنها را در رفع دشواریهای زندگی یاری دهد، دردهای آنان را درمان کند و راه بهتر زیستن و تندرست بودن را به آنان بیاموزد. برای رسیدن به این هدف می‌بایست از دانش پزشکی مایه‌ای داشته باشد. از این رو این مرد حکیم و فیلسوف*، این نوازندهٔ چیره‌دست، در سی سالگی بار دیگر به دانشگاه رفت تا دانش پزشکی بیاموزد. هشت سال دیگر درس خواند تا پزشکی را نیز فرا گرفت.

آلبرت سی و هشت ساله بود که کشور زیبای خود را پشت سر گذاشت و با هفتاد جعبه دارو و افزار جراحی*، و ایمانی پایدار و تصمیمی استوار، سفر دراز خود را به سرزمینهای ناشناس افریقا آغاز کرد. او در یکی از جنگلها، جزیره‌ای را که در میان رودی قرار داشت و «لامبارنه» نامیده می‌شد مرکز فعالیت خود قرار داد. خبر ورود پزشک به همه جا رسید، بازداشتن بومیان از هجوم به لامبارنه امکان نداشت. قایقهای حامل بیماران و خویشاوندانشان پیاپی وارد می‌شد. بیماران بزحمت خود را به خانه کوچک او، که بر فراز تپه‌ای بود، می‌رسانیدند، یا به وسیلهٔ بستگانشان به آنجا حمل می‌شدند. او می‌بایست از آنان پرستاری و مواظبت کند، اما چگونه و کجا . . . ؟

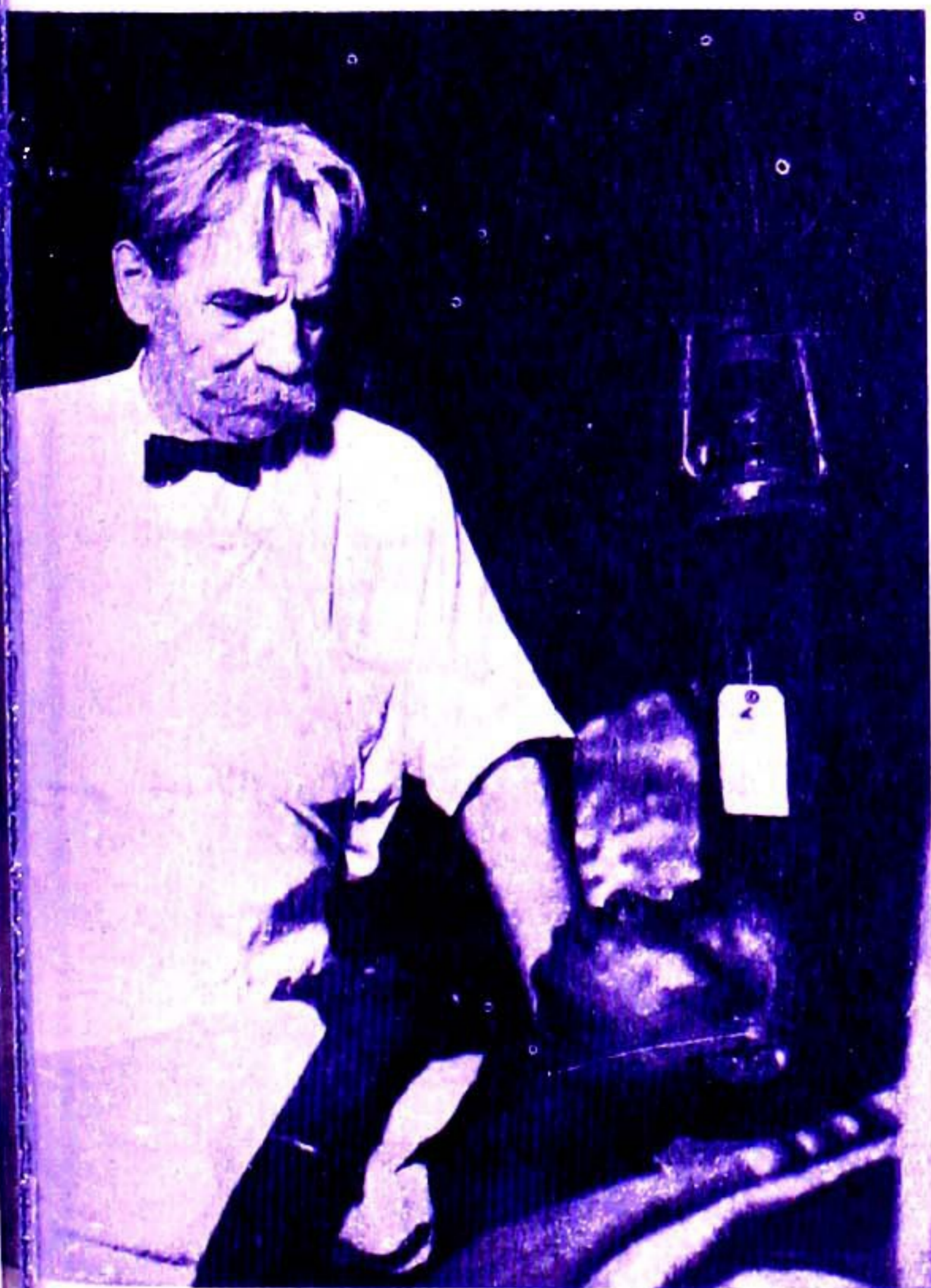
شوایتزر ناچار در هوای آزاد به درمان می‌پرداخت، در زیر آفتاب سوزان عرق می‌ریخت و کار می‌کرد. هر روز عصر که هوا طوفانی می‌شد و باران سیل آسا فرو می‌ریخت، ناگزیر افزار پزشکی را شتابان به ایوان خانه می‌برد.

شوایتزر شبها، هنگامی که به بستر می‌رفت، بسیار خسته بود، اما یارای خفتن نداشت، بیدار می‌ماند و به بیماران خود می‌اندیشید. او پیوسته در این فکر بود که اگر وسایل درمانی بیشتری داشت بهتر می‌توانست بیماران را نجات بخشد. او می‌بایست به جراحی نیز پردازد. پس از جستجوی بسیار مرغدانی پیدا کرد که از مدت‌ها پیش خالی مانده بود. زیرا همه مرغان آن طعمه مورچگان گوشتخوار شده بودند. شوایتزر مرغدان را تعمیر کرد، سوراخهای سقف آن را تا جایی که امکان بود بست، کف آن را شست، دیوارهایش را سفید کرد، و یک تختخواب سفری در آن گذاشت. این تخت را به جای تخت جراحی اختیار کرده بود. در این اتاقک، گرما بیداد می‌کرد. اشعه سوزان خورشید استوایی از سقف حصیری آن به درون می‌تابید و پزشک با بردباری آن را تحمل می‌کرد.

گاهی نومیدی بر شوایتزر چیره می‌شد. آیا می‌توانست وظیفه دشوار خود را بی همکاری دیگران از پیش ببرد؟ ذخیره دارو و پس انداز وی رو به اتمام بود. گرما او را فرسوده کرده بود و از نداشتن وسایل، شدت رنج می‌برد. در قبال آن همه نگیب و بدبختی، از دست یک تن چه کاری ساخته بود. بومیان تنها گرفتار دردهای جسمانی نبودند. اعتقاد به خرافات و جادو نیز شدت در میان بومیان رایج بود. آرزوی شوایتزر این بود که بومیان را از چنگال خرافات برهاند. اما چگونه؟ چسان می‌توانست یک‌تنه این همه مشکلات را از میان بردارد؟

با این همه شوایتزر روزبروز بر کوشش خود می‌افزود. تا آنکه با نامه‌هایی که نوشت و سفرهایی که کرد نظر جمعیت‌های خیریه را به کار خود جلب کرد و پس از چند سال توانست به یاری آنان بیمارستان مجهزی بسازد. هر قدر که مردم اروپا و جمعیت‌های خیریه به ارزش کار شوایتزر پی می‌بردند بیشتر یاری می‌کردند. از تمام کشورهای اروپایی هدایایی برای او فرستاده شد: جعبه‌های پر از دارو، ابزار جراحی و پارچه‌های کتانی، کُنسِر و شیر خشک.

شوایتزر از عطایای توانگران سپاسگزار بود، اما شادمانی او هنگامی بکمال می‌رسید که هدایایی از مردم تهیدست دریافت می‌کرد. احسان تنگدستان بسیار



شگفت‌انگیز بود: رختشوی زحمتکشی همه هفته نصف درآمد یک روز خود را به بیمارستان شوایتزر می‌فرستاد. کودکان یک پرورشگاه نیز هر ماه یک روز به آش قناعت می‌کردند تا بتوانند از صرفه‌جویی خود مقداری خوراک ماهی برای بیماران شوایتزر فراهم کنند. سالها همچنان می‌گذشت و شوایتزر در فقیرترین و بدآب و هواترین نقطه جهان به خدمت خود ادامه می‌داد.

بیمارستان لامبارنه نه تنها انسانهای بیمار را با آغوش باز می پذیرفت و شفا می داد، بلکه پناهگاه جانوران بیمار نیز بشمار می آمد.

حیوانات رنجور و پیر، از دور و نزدیک بر شوایتزر گرد می آمدند. بعضی را بومیان همراه می آوردند. برخی را شوایتزر هنگام گردش پیدا می کرد. حیوانات بیمار چندان درمان می شدند تا بهبود یابند و به جنگل باز گردند. در لامبارنه چنان به آنها خوش می گذشت که بعضی همانجا می ماندند، و برخی پس از رفتن دوباره به آنجا باز می گشتند. جانوران گوناگون، از طوطی و پلیکان* و مرغ خانگی گرفته تا آهو و گربه و میمون، در کنار یکدیگر بسر می بردند.

شماره سالیانی که شوایتزر در لامبارنه ماند نزدیک به پنجاه رسید. در این مدت طولانی دو جنگ جهانی مصایبی بزرگ برای جهانیان ببار آورد. و شوایتزر نیز در هر دو جنگ صدماتی توانفرسا تحمل کرد و مدتها گرفتار شد، اما در هر حال از کار و کوشش فرو نشست. در عرض این مدت بیمارستان لامبارنه شهرت



جهانی یافته بود. بیمارستان، دیگر به آن مرغدانی که آلبرت شوایتزر کار خود را در آن آغاز کرده بود، شباهتی نداشت. جایگاه آباد و زیبایی بود با چهل و پنج ساختمان، سایبان، خانه های کوچک و بزرگ و انبارها.

پزشکان و پرستارانی از نقاط مختلف جهان به یاری شوایتزر آمده بودند،

اینان از همه چیز چشم پوشیده و زندگی خود را وقف خدمت در بیمارستان لامبارنه کرده بودند.

در سال ۱۹۵۲ جایزه صلح نوبل، بزرگترین جایزه صلح در جهان به شوایتزر اعطا شد. صبح روزی که روزنامه‌ها نام برنده جایزه صلح نوبل را به جهانیان اعلام می‌داشتند گیرنده جایزه در لامبارنه سرگرم تمیز کردن آغل آهوان بیمار بود. شوایتزر این انسان بزرگ قرن ما که زندگی پرارزش خود را به پای سیاهان ریخت و عشق خود را نثار دردمندان و بیچارگان کرد، سرانجام در هشتاد و شش سالگی در بیمارستان لامبارنه در کنار بیماران سیاه خود جان سپرد. او به جهانیان نشان داد که دنیا آمدن و زیستن با خوشیها و شاد کامیهای فردی نمی‌تواند روح یک انسان حقیقی را راضی کند. برای دست‌یافتن به خوشبختی راستین* باید در پی آسایش و راحت دیگران بود.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اختیار کرده بود = انتخاب کرده بود

اعتقاد = عقیده داشتن

اعطا شد = بخشیده شد، داده شد

اعلام می‌داشتند = خبر می‌دادند، آگاه می‌ساختند

افزار جراحی = وسایلی که جراح بکار می‌برد.

پلیکان = پرنده‌ای بزرگ که در سرزمینهای گرم

زندگی می‌کند.

جسمانی = بدنی

حامل = حمل کننده

حکیم = فیلسوف

خرافات = عقاید بی‌پایه و بیهوده

در قبال = در برابر

راستین = حقیقی، واقعی

شفا می‌داد = بهبود می‌بخشید

شهرت = آوازه، نام

عطایا = بخششها

فیلسوف = کسی که فلسفه می‌داند

مجهز = مهیا، آماده، دارای وسایل کافی

نکوهش = سرزنش

ندا = آواز، صدا
نکبت = رنج و بدبختی

پرسش:

- ۱- وقتی که خویشان و دوستان شوایتزر او را در رأی خود پایدار دیدند چه کردند؟ ۲- آیا شوایتزر نظر خویشان و دوستان را پذیرفت؟ ۳- سرانجام شوایتزر چه تصمیمی گرفت؟ ۴- شوایتزر متوجه شد، به چه چیزی بیشتر نیاز دارد؟ ۵- شوایتزر در چند سالگی دوباره به دانشگاه رفت تا درس پزشکی بخواند؟ ۶- شوایتزر در چند سالگی به افریقا رفت؟ ۷- لامبارنه چگونه جایی بود؟ ۸- شوایتزر کار خود را چگونه شروع کرد؟ ۹- شوایتزر در آغاز کار با چه دشواریهایی روبرو شد؟ ۱۰- چرا گاهی نومییدی بر شوایتزر چیره می شد؟ ۱۱- آیا شوایتزر تسلیم نومییدی شد؟ ۱۲- شوایتزر به چه طریق توانست بیمارستان مجهزی بسازد؟ ۱۳- شوایتزر از عطایای چه کسانی بیشتر شادمان می شد؟ ۱۴- چه کسانی از نقاط مختلف جهان به یاری شوایتزر به لامبارنه رفتند؟ ۱۵- به نظر شما اهمیت و ارزش کار شوایتزر در چه بود؟

دستور زبان

پرویز به کتابخانه رفت. پرویز و پروین به کتابخانه رفتند.

آیا در این دو جمله می توان جای فعلها را عوض کرد و چنین گفت: «پرویز

به کتابخانه رفتند.» «پرویز و پروین به کتابخانه رفت.»؟

«رفت» رفتن چند شخص را نشان می دهد؟

«رفتند» رفتن چند شخص را نشان می دهد؟

با توجه به پاسخهایی که به پرسشهای بالا دادید می توان چنین گفت:

فعل «رفت» فقط به یک شخص نسبت داده شده است. فعل «رفتند» به چند

شخص نسبت داده شده است.

فعلی را که به یک شخص نسبت می دهیم مفرد می گوئیم.

فعلی را که به بیش از یک شخص نسبت می‌دهیم **جمع** می‌گوییم.
 قبلاً خواندیم هر فعلی سه شخص می‌تواند داشته باشد و هر یک از آنها
 می‌تواند مفرد یا جمع باشد بنابر این هر فعلی شش صورت پیدا می‌کند:

اول شخص مفرد : رفتم	اول شخص جمع : رفتیم
دوم شخص مفرد : رفتی	دوم شخص جمع : رفتید
سوم شخص مفرد : رفت	سوم شخص جمع : رفتند

تمرین:

۱ - بنویسید برای هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها چه صفتی در درس بکار رفته است:
 نوازنده، کشور، ایمان، تصمیم، سرزمین، هوا، باران، مورچگان، وظیفه، بیمارستان، رختشو، مدت،
 جایگاه، زندگی، خوشبختی، انسان.

مثال: نوازنده چیره‌دست

۲ - از میان کلمه‌های زیر کلمه‌های هم‌خانواده را جدا کنید و هر دسته را در سطری بنویسید:

فعل، منظور، اعلام، عالم، فعالیت، نظر، فاعل، منظره، علم، فعلاً، معلوم، مناظر.

۳ - شرح حال آلبرت شوایتزر را در یک صفحه خلاصه کنید.

۴ - آیا در ده یا شهر خود کسی را می‌شناسید که وجود خود را وقف خدمت به هم‌نوعان خود کرده باشد،
 شرح کارهای او را بنویسید. اگر چنین کسی را نمی‌شناسید داستانی بنویسید که در آن مردی مانند شوایتزر
 خود را وقف خدمت به مردم کرده باشد و کارهای بزرگ او را شرح دهید.

۵ - تعیین کنید هر یک از این فعلها، کدامیک از شش صورت آن را نشان می‌دهد، آنها را در جدولی مانند
 جدول زیر بنویسید: یافتند، برخاستم، نمی‌هراسید، فرا دادم، گرفته بودیم، رفتی، آموختید، رسیدی، می‌پرداخت،
 بخشیدیم، می‌توانستند، رهانیدید، پذیرفتیم، پوشیدند.

شخص	فعل
سوم شخص جمع	یافتند

بہمدردی با بیویایان

چنان قحط سالی شد اندر دمشق*
چنان آسمان بر زمین شد بخیل*
بخوشید سرچشمہ های قدیم
نبودی بجز آہ بیوہ زنی
نہ در کوه سبزی نہ در باغ شیخ*
در آن حال پیش آدم* دوستی
و گر چه بہ نکنت قوی حال بود
بدو گفتم ای یار پاکیزہ خوی
بغرید بر من کہ عقلت کجاست
بنینی کہ سختی بغایت رسید
بدو گفتم آخر ترا باک نیست
گر از نیستی دیگری شد ہلاک
نگہ کرد رنجیدہ در من نفیہ
کہ مرد ارچہ بر ساحل است ای رفیق

کہ یاران فراموش کردند عشق
کہ لب تر نکردند زرع و نخیل*
نماند آب جز آب چشم یتیم
اگر بر شدی دودی از روزنی*
ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
کز ماندہ بر استخوان پوستی
خداوند جاہ و زرو مال بود
چہ در ماندگی پیشت آمد بکوی
چو دانی و پرسی سؤالت خطاست
مشقت بحد نہایت رسید
کشد زہر جایی کہ تریاک نیست
ترا ہست بطراز طوفان چہ باک
نگہ کردن عاقل اندر سفیہ
نیاساید و دوستانش غریق

نغم بیوایان رخم زرد کرد
 نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
 به کام اندرم لقمه زهر است درد

« بوستان سعدی »

من از بیوایی نیم روی زرد
 نخواهد که بیند خرد مندریش
 چو بینم که درویش مسکین نخورد

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

روزن = سوراخی که در دیوار یا سقف خانه باشد.
 زرع = کشت، زراعت
 سفیه = کودن، احمق
 شخ = شاخه درخت
 غایت = آخرین حد
 فقیه = عالم، دانشمند در علوم دینی
 قحطسالی = خشکسالی، کمیابی
 مسکین = تهیدست، بیچیز
 مکنت = ثروت
 نخیل = درخت خرما
 نهایت = آخر (حد نهایت = آخرین حد)

ارچه = اگر چه
 بخوشید = خشک شد، خشکید
 بخیل = خسیس
 برشدی = بلند می شد
 بط = مرغابی
 به کام اندرم = در کام (کام = دهان)
 پیش آمدم = پیش آمد مرا، پیش من آمد
 تریاک = ضد زهر، پادزهر، ماده‌ای که اثر زهر را از بین می برد.
 دمشق = نام شهری (امروز پایتخت کشور سوریه است.)

پرسش:

- ۱ - این شعر از کیست؟ ۲ - دمشق کجاست؟ ۳ - علت قحطسالی دمشق چه بود؟ ۴ - کدام مصراع نشان می دهد که باران نیارید؟ ۵ - سعدی از دوست خود چه پرسشی کرد؟ ۶ - دوست سعدی چه پاسخی داد؟ ۷ - چرا

دوست سعدی غریب و تندی کرد؟ ۸ - «لب تر نکردند زرع و نخیل» یعنی چه؟ ۹ - به نظر شاعر اگر دودی از روزنی بلند می شد دود چه بود؟ ۱۰ - کدام مصراع نشان می دهد که دوست سعدی لاغر شده بود؟ ۱۱ - چرا دوست سعدی لاغر شده بود؟ ۱۲ - به نظر دوست سعدی چه وقتی پرسش خطاست؟ ۱۳ - در این بیت «نگه کرد رنجیده در من فقیه - نگه کردن عاقل اندر سفیه» سعدی خود را به چه و دوستش را به چه تشبیه کرده است؟ ۱۴ - زهر در چه جایی نمی کشد؟ ۱۵ - سعدی مصراع «کشد زهر جایی که تریاک نیست» را به چه مناسبت گفته است؟ ۱۶ - چرا بط از طوفان ترس ندارد؟ ۱۷ - چرا سعدی مثل «بط را ز طوفان چه باک» را در شعر خود آورده است؟

تمرین:

۱ - تعیین کنید فعلهای داخل پرانتز کدامیک از شش صورت آن را نشان می دهد:

(بخوشید) سرچشمه های قدیم (نماند) آب جز آب چشم یتیم

بدو (گفتم) ای یار پاکیزه خوی چه درماندگی پیشت (آمد) بگوی

(نبینی) که سختی بغایت (رسید)

(کشد) زهر جایی که تریاک نیست

۲ - از روی شعر یک بار با خط خوش بنویسید.

۳ - داستان سعدی و دوستش را به نثر بنویسید.

۴ - پاسخ پرسشهای درس را بنویسید.

۵ - پنج مثل که تاکنون خوانده اید یا شنیده اید بنویسید.

۶ - جمله های زیر، اگر در شعر نبود چگونه نوشته می شد:

من از بینوایی نیم روی زرد. نگه کرد رنجیده، در من فقیه. در آن حال پیش آمدم دوستی. بخوشید

سرچشمه های قدیم.

۷ - فرض کنید در جایی مردم به مصیبتی گرفتار شده اند. مثلاً زمین لرزه اتفاق افتاده یا سیل آمده یا

مردم به نوعی بیماری مبتلا شده اند و شما برای کمک به میان آنان رفته اید. بنویسید چه کمکهایی به نیازمندان

و بیچارگان خواهید کرد.

۸ - شعر درس را حفظ کنید.

مهمترین کاری که باید انجام داد



تولستوی از نویسندگان نام آور روسیه و یکی از نویسندگان برجسته جهان است. داستانی که در اینجا می خوانید از داستانهایی است که این نویسنده بزرگ برای نوجوانان نوشته است.

در روزگاران بسیار پیش ، فرمانروایی بود که همواره می اندیشید که اگر پاسخ سه پرسش را بداند هیچگاه فتوری در پایه های فرمانروایی وی پدیدار نمی شود و بهتر می تواند کشور را آبادان و آسایش مردم را فراهم کند. نخستین پرسش ، آن بود که « مناسب ترین زمان برای آغاز کردن هر کاری چه هنگام است ؟ » پرسش دوم آن بود که « به چه کسانی باید بیشتر توجه و عنایت کند ؟ » و پرسش سوم آن بود که « مهم ترین کاری که باید انجام دهد چیست ؟ »

فرمانروا امر داده بود تا در شهرها ندا در دهند* که هر کس به این پرسشها بهترین پاسخ را دهد جایزه بزرگی دریافت خواهد کرد. این بود که دانایان و دانشمندان بسیار برای پاسخگویی به بارگاه وی رو آورده بودند، اما پاسخ هر یک از آنان با پاسخ دیگری تفاوت داشت. در پاسخ پرسش اول گروهی می گفتند که فرمانروا باید برنامه ای برای خود تنظیم کند. و بی کم و کاست آن را انجام دهد تا هر کاری بموقع انجام پذیرد. برخی می گفتند: مُحال است بتوان از پیش ، مناسب ترین زمان را برای انجام دادن کاری پیش بینی کرد، بلکه فرمانروا باید همواره مراقب امور* باشد و از سرگرمیهای زیان آور بپرهیزد و پیوسته دست به کاری زند که زمان انجام دادن آن فرا رسیده باشد.

در پاسخ پرسش دوم برخی می گفتند فرمانروا باید به راینزان خود بیشتر توجه و عنایت کند، برخی روحانیان، برخی پزشکان و برخی سپاهیان را نام می بردند. در پاسخ پرسش سوم یعنی مهمترین کارهایی که فرمانروا باید انجام دهد، برخی بحثهای علمی، برخی تمرینهای جنگی و برخی عبادت را بر زبان می آوردند. چون پاسخها تا این درجه با هم تفاوت داشت، فرمانروا هیچیک را نپسندید و بر آن شد که با پیر پارسای گوشه نشینی که به دانایی شهرت داشت و به بارگاه نیامده بود دیدار کند تا پاسخ پرسشهای خود را از او بخواهد. این مرد گوشه گیر در جنگلی دوردست زندگی می کرد. فرمانروا جامه ساده ای چون دیگر مردمان پوشید و تنها و ناشناس به نزد پیر پارسا رفت. پارسا در بیرون کلبه خود سرگرم کردن و زیر و رو کردن خاک بود تا در آن تخم گیاه بکارد. چون فرمانروا را دید سلام کرد و همچنان به کار خود ادامه داد. مرد گوشه گیر چنان پیر و فرسوده شده بود که هر بار که خاک را با بیل زیر و رو می کرد ناچار می شد نفس تازه کند. فرمانروا به سوی او رفت و گفت: ای پارسای دانشمند، من به حضور تو آمده ام تا تمنا کنم که سه پرسش مرا پاسخ گویی: چگونه می توان مناسب ترین زمان را برای انجام دادن هر کاری تشخیص داد؟ آدمی به چه کسانی بیشتر نیازمند است و باید به آنان عنایت بیشتری داشته باشد؟ مهمترین کاری که باید انجام داد چیست؟

پارسا سخنان فرمانروا را شنید ولی پاسخی نگفت و همچنان به کندن زمین ادامه داد. فرمانروا گفت: «تو خسته شده ای بیل را به من ده تا به جای تو کار کنم.» پارسا تشکر کنان بیل را به فرمانروا داد و بر روی زمین نشست.

فرمانروا پس از آنکه بقدر چند بیل خاک برگرداند، ایستاد و پرسشهای

خود را تکرار کرد. ولی پارسا پاسخی نداد و فقط بپاخاست و دستش را برای گرفتن بیل دراز کرد و گفت: «اکنون، شما دمی بیاسایید و من کار می‌کنم.»

ولی فرمانروا بیل را نداد و به زیر و رو کردن خاک پرداخت.

دو ساعت گذشت. آفتاب پشت درختان پنهان شد. سرانجام فرمانروا بیل را

در خاک فرو کرد و گفت: «ای مرد دانشمند من به امید حل مشکلی نزد تو آمده‌ام.

اگر نمی‌توانی بگو تا راه خویش پیش گیرم.»

پارسا گفت: «مثل اینکه کسی با شتاب به سوی ما می‌آید.»



فرمانروا به عقب برگشت. مردی را دید که شتابان به سوی آنان می‌آمد و دستهایش را بر شکم خود که خون از آن فوران می‌کرد فشرده بود. چون نزدیک رسید به زمین افتاد و از حال رفت. پارسا و فرمانروا دگمه‌های جامه او را گشودند، زخم بزرگی نمایان شد. فرمانروا زخم را شست و با دستمال

خود آن را بست. اما خون بشدت جاری بود. فرمانروا آنقدر زخم‌بندی را عوض کرد تا خون بند آمد. مرد مجروح پس از اندکی بهوش آمد و آشامیدنی خواست. فرمانروا لختی آب خنک آورد و به او داد. در این هنگام شب فرا رسیده بود. هوا رو به سردی می‌گذاشت از این رو فرمانروا به یاری پارسا مرد مجروح را به کلبه برد و در بستر خوابانید و چون خسته شده بود روی زمین دراز کشید و سراسر آن شب کوتاه تابستانی را در خواب گذراند. وقتی بیدار شد، چند دقیقه‌ای طول کشید تا بخاطر آورد آنجا کجاست و مردی که روی بستر افتاده کیست. مجروح بیدار شده بود و فرمانروا را می‌نگریست. همینکه دید فرمانروا بیدار شده با صدای ضعیفی گفت: «مرا عفو کنید!»

فرمانروا گفت: «من تو را نمی‌شناسم و کاری نکرده‌ای که موجب بخشایش باشد.»
 - «شما مرا نمی‌شناسید اما من شما را می‌شناسم. من دشمن شما هستم. من می‌دانستم که شما تنها به دیدار پارسا آمده‌اید. بر آن شدم که شما را به هنگام بازگشت به کاخ بقتل برسانم اما روز بی پایان رسید و شما برنگشتید. پس از کمینگاه خود بیرون آمدم و خود را در برابر سپاهیان شما یافتم آنها مرا شناختند و مجروح کردند. فرار کردم و اگر شما زخم مرا درمان نمی‌کردید می‌مردم. من آمده بودم شما را بکشم و شما مرا از مرگ نجات دادید. حال اگر زنده بمانم، تمام عمر خدمتگزار شما خواهم بود. مرا ببخشید.»

فرمانروا از اینکه به این آسانی دشمنی را دوست کرده بود شاد شد. از تقصیر او در گذشت و قول داد که پزشک مخصوص و خدمتکاران خود را برای پرستاری او بفرستد.

فرمانروا مرد مجروح را در کلبه گذاشت و به جستجوی پارسا به بیرون کلبه رفت تا پیش از عزیمت* آخرین بار پاسخ سه پرسش خود را تقاضا کند. پارسا زانو زده و سرگرم کاشتن تخم گیاه بود. فرمانروا نزد او رفت و گفت:

«ای پارسای دانشمند آخرین بار تمنا می کنم پاسخ سه پرسش مرا بفرمایی؟»

مرد گوشه گیر همچنانکه روی زمین زانو زده بود سر برداشت و به فرمانروا

که در برابر او به پا ایستاده بود گفت: «پاسخ داده شده است.»

فرمانروا با شگفتی پرسید: «چگونه؟ نمی فهمم، چه می گویی؟»

مرد پارسا گفت: اگر دیروز به ناتوانی من رحمت نمی آوردی و در کندن

زمین مرا یاری نمی کردی و به راه خود می رفتی این مرد فرصت می یافت و به تو

حمله ور می شد و آن وقت تأسف می خوردی که چرا پیش من نماندی. پس بهترین

لحظه ها، اوقاتی بود که سرگرم کندن زمین شدی و من شایسته ترین مردم بودم و

محبتی که به من کردی بالاترین کارها بود. سپس هنگامی که مرد دوان دوان به

سوی ما آمد مهمتترین لحظات آن بود که به تیمار* او پرداختی و اگر چنین نمی کردی

او مرده بود، پس او شایسته ترین مردم بود و کاری که تو، ای فرمانروا کردی

بالاترین کارها بشمار می آید.

حال به خاطر بسیار مهمتترین لحظات حیات، زمان حال است. در این لحظه

است که به انجام دادن هر کاری قادری* و شایسته ترین شخص مورد نیاز آن کسی

است که در زمان حال با توست زیرا کسی نمی داند چند دقیقه بعد با چه

کسی روبرو می شود و مهمتترین کارها نیکو کاری است زیرا آدمی تنها برای احسان

به دیگران آفریده شده است.

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

امور = کارها

بر آن شدم = تصمیم گرفتم

پارسا = پرهیزکار، آن که از گناهان پرهیز کند

تیمار = مواظبت، مراقبت، پرستاری

رایزن = آن که در کارها با او مشورت کنند.

مشاور

عزیمت = حرکت کردن، رفتن

عنایت = توجه، نیکی، احسان

فتور = سستی

فوران می‌کرد = بیرون می‌جهید

قادر = توانا

کمینگاه = جای کمین کردن

مجروح = زخمی

محال = غیرممکن

ندا در دهند = جار زنند، به آواز بلند به اطلاع

مردم برسانند.

پرسش:

- ۱- نویسنده این داستان کیست؟ ۲- فرمانروا می‌خواست پاسخ چه پرسشهایی را بداند؟ ۳- نخستین پرسش چه بود؟ ۴- پرسش دوم چه بود؟ ۵- پرسش سوم چه بود؟ ۶- فرمانروا می‌خواست بهترین پاسخ را چگونه بداند؟ ۷- آنان که به بارگاه فرمانروا آمده بودند در پاسخ پرسشهای او چه می‌گفتند؟ ۸- چرا فرمانروا پاسخها را نپسندید؟ ۹- فرمانروا تصمیم گرفت با چه کسی دیدار کند تا پاسخ پرسشهای خود را از او بخواهد؟ ۱۰- به نظر شما پارسا چرا به پرسشهای فرمانروا پاسخ نمی‌داد؟ ۱۱- به نظر پارسا مهمترین لحظه‌های حیات چه زمانی است؟ ۱۲- چرا به نظر پارسا، زمان حال مهمترین لحظه‌های حیات است؟ ۱۳- به نظر پارسا مهمترین کارها چه کاری است؟

دستور زبان

می‌دانیم که نهاد قسمتی است از جمله که در باره آن خبری می‌دهیم و گزاره خبری است که در باره نهاد گفته می‌شود.

اکنون بگویید در این جمله‌ها نهاد کدام است:

بنا خانه می‌سازد. مهین گرسنه است.

در جمله «بنا خانه می‌سازد.» نهاد است زیرا که کار ساختن را به او

نسبت داده‌ایم.

در جمله «مهین گرسنه است.» نهاد است زیرا که صفت یا حالت

گرسنگی را به او نسبت داده‌ایم.

در جمله اول «بنا» کننده کار است، و چنانکه می‌دانیم، کسی را که کاری

انجام می‌دهد یعنی کننده کار را «فاعل» می‌خوانیم. پس:

نهاد وقتی فاعل است که بر کننده کار دلالت کند، اما وقتی که حالتی یا

صفتی را به او نسبت می‌دهیم فاعل نیست.

تمرین:

۱ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها یکی از این کلمه‌ها و ترکیبها را متناسب بگذارید و از روی

آنها بنویسید:

سرگرمیها، فقور، محال، رایزنان، مشکل، تیمار، حیات.

در پایه نای زندگی افراد خردمند کمتر..... دستی ایجاد می‌شود.

باید از..... زیان آور پرهیز کرد.

کارهایی که به نظر قدیمها..... می‌آمد اکنون از امور عادی شمرده می‌شود.

برخی گفتند فرمانروا باید به..... خود بیشتر توجه و عنایت کند.

ای پارسا من به امید حل..... نزد تو آمده‌ام.

مهمترین لحظات زمان حال است .

فرمانروا به مرد مجروح پرداخت .

۲- در این جمله‌ها و عبارتها به جای کلمه‌های داخل پرانتز کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

تولستوی یکی از نویسندگان (بزرگ) جهان است .

پارسا در جلو کلبه خود مشغول (کندن) زمین بود .

(خواهش) می‌کنم به پرسش من پاسخ بگو .

کسی با (عجله) به سوی ما می‌آید .

خون بشدت (روان) بود .

۳- بنویسید این کلمه‌های مرکب از چه اجزایی ساخته شده است:

نوجوان، فرمانروا، هیچگاه، بارگاه، بی‌کم و کاست، رایزن، هیچیک، سرگرم، گوشه‌گیر، تشکرکنان، کمینگاه، جستجو.

۴- پنج کلمه مرکب با «مند» پیدا کنید و با هر یک جمله‌ای بسازید.

مثال: دانش + مند = دانشمند، رازی از دانشمندان بزرگ زمان خود بشمار می‌رفت.

۵- در این جمله‌ها نهاد و گزاره را از هم جدا کنید و معلوم کنید در کدام جمله، نهاد فاعل است و در کدام جمله فاعل نیست و آنها را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

پارسا بیل را به فرمانروا داد. - مجروح تشنه بود. - آلبرت شوایتزر به افریقا رفت. - فردوسی شاعر بزرگی است. - شوایتزر از عطایای توانگران سپاسگزار بود. - هوا روشن است. - تولستوی داستانهای فراوانی نوشته است. - شهرزاد قصه می‌گفت. - پرویز به کتابخانه رفت. - دانا، تواناست. - کودک گرسنه است. - فرمانروا زخم را شست. - سعدی با دوست خود ملاقات کرد. - هوا سرد بود.

گزاره	نهاد	
	نهادی که فاعل نیست	نهادی که فاعل است
بیل را به فرمانروا داد. تشنه بود.	— مجروح	پارسا —

خود را بیازماید (۴)

۱ - پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - وقتی که به پدر، مادر، خواهر، برادر و دوست خود نامه می نویسیم چه عنوانهایی بکار می بریم؟

ب - مار کپولو که بود؟

ج - چرا سرزمینی که کریستف کلمب کشف کرد امریکا نامیده شد؟

د - چرا سرخ پوستان امریکا هندی نامیده می شوند؟

ه - آلبرت شوایتزر با دیگران چه فرقی داشت؟

و - تولستوی که بود و چه داستانهایی نوشته است؟

۲ - مفهوم بیتهای زیر را بنویسید:

نخواهد که بیند خردمند ریش

نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

چوبینم که درویش مسکین نخورد

به کام اندرم لقمه زهر است و درد

۳ - بنویسید این کلمه های مرکب از چه اجزایی ساخته شده است:

توانفرسا، بارور، پرچین، ناکام، گوشه نشین، کمینگاه.

۴ - از میان کلمه های زیر، کلمه های هم معنی را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

فرجام، کنار، شهره، آخر، ساحل، نام آور، گرانه، عاقبت، مشهور، پایان.

۵ - دو عبارت بنویسید و در هر یک یکی از این مثلها را بکار ببرید:

بط را از طوفان چه باک، خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

۶ - در جمله ها و عبارتهای زیر متناسب هر یک از این کلمه ها و ترکیبها را بگذارید:

مجنز، نکویش، قبال، ناکامان، هیکل، وقف کرده بود.

آلبرت شوایتزر وجود خود را به بهتر ساختن زندگی دردمندان

نیکبختان وظیفه دارند به خدمت و مستمندان بشابند.

در تاریکی شب جانوری دیده می شد.

آیا آلبرت شوایتزر از مردم هراس داشت؟

در آن همه دشواری از عهده یک تن چه کاری ساخته است؟

شوایتزر سرانجام توانست بیمارستانی بسازد.

۷ - «آدم» اول شخص مفرد از «آمدن» است، پنج صورت دیگر آن را نیز بنویسید.

فداکاری

پرویز در آخرین کلاس دبستان تحصیل می کرد. پدرش مردی سالخورده بود و در آمد ناچیزی داشت و برای فراهم کردن لوازم زندگی خانواده خود ناچار بود، شب نیز مزدوری کند* و بیشتر، تا پاسی* از شب رفته کار می کرد. چند ماه می گذشت که بنگاهی که کتاب و مجله چاپ و منتشر می کرد* با او قرار گذاشته بود که نام و نشانی مشترکها را به روی پاکتها بنویسد و برای هر صد نوشته پانزده ریال مزد بگیرد. اما این کار شبانه او را خسته می کرد، بارها، از این کار توانفرسا شکایت کرده و نالیده بود. روزی گفت: «چشمهایم کم سو* شده است، می ترسم که این کار شبانه مرا از پای در آورد.»

پرویز از شنیدن سخن پدر، سخت متأثر* شد و اندیشید چگونه می تواند پدرش را یاری کند. تا اینکه فکری به خاطرش رسید. او می دانست که درست نیمه شب پدرش دست از کار می کشد و می خوابد. شبی همینکه پدرش خوابید، بی سر و صدا لباس پوشید و به سرپنجه، آهسته آهسته به اتاق کار پدر رفت. چراغ را روشن کرد و پشت میزی که از پاکتهای سفید پوشیده شده بود نشست و با تقلید از خط پدر سرگرم نوشتن شد.

پرویز هر لحظه به دست کاغذها می نگریست و دست از کار می کشید و گوش فرا می داد چون صدایی نمی شنید تبسمی می کرد و باز به کار می پرداخت. در آن شب یک صد و شصت نام و نشانی بر روی پاکتها نوشت و با شادی فراوان از اینکه بیست و چهار ریال بر در آمد پدر افزوده است چراغ را خاموش کرد و بانوک پنجه به رختخواب خویش باز گشت.

شب بعد پدر، پشت میز نشست، اما ملتفت* موضوع نشد. فردا با خوشحالی دست بر شانه پسر زد و گفت:

« پرویز، هنوز پدرت کارگر خوبی است؛ دیشب یک ثلث از شبهای دیگر بیشتر کار کرده‌ام. »

پرویز با خود گفت: « بیچاره پدر از ماجرا خبر ندارد. خوشحالم که جز کاری که برایش کرده‌ام سرور* باطنی و خشنودی خاطر او را نیز فراهم آورده‌ام. »
از آن پس هر شب پرویز سر ساعت دوازده بیدار می‌شد و به نوشتن می‌پرداخت، اما چون تا نیمه شب بیدار می‌ماند، صبحها از رختخواب خسته برمی‌خاست و شبها با زحمت و مَرارت* درس می‌خواند. گاه در هنگام مطالعه درس، چشمش سیاهی می‌رفت، گاه چرت می‌زد. ناچار به خود فشار می‌آورد تا خوابش نبرد.

کم کم کار به جایی کشید که پرویز دیگر نمی‌توانست با دقت درس بخواند و گاه تکلیفهای خود را انجام نمی‌داد. روزی پدر او را سرزنش کرد و گفت:
« پرویز تو دیگر در درس خواندن کوشا نیستی و تکلیفهای مدرسه‌ات را خوب انجام نمی‌دهی! »

پرویز از سرزنش پدر دلگیر شد و تصمیم گرفت که دیگر عنوان پاکتها را ننویسد و به پدر یاری نکند.

اما همان روز، پدر به خانه آمد و یک جعبه شیرینی که خریده بود، روی میز گذاشت و با شادی گفت: « بچه‌ها، آیا می‌دانید که در این ماه مزد کار شبانه‌ام چند برابر شده است. به خاطر این پیروزی؛ دهانتان را شیرین کنید. » لبخند رضامندی بر لبان پدر نقش بسته بود. بچه‌ها شاد شدند و موفقیت پدر را جشن گرفتند.

این ماجرا پرویز را بر آن داشت تا از تصمیم خود باز گردد و همچنان اول شب درس بخواند و سپس از نیمه شب به بعد عنوان پاکتها را بنویسد.

این کار باعث شد که آثار خستگی و فرسودگی در او بیشتر پدیدار شود، خستگی از یک سو و سرزنشهای پدر از سوی دیگر بر رنج و غم پرویز می افزود و او هر روز بیش از پیش لاغرتر و رنگ پریده تر می شد.

شبى مادر از لاغرى و رنگ پریدگى بی اندازه پرویز پی برد که فرزندش درد و رنجی دارد. از او پرسید: « پرویز ناخوشی؟ » پدر با شتاب نگاهی به پسر کرد و گفت: « نه، پرویز ناخوش نیست، بلکه وجدانش ناراحت است من که دیگر به کار او کاری ندارم. » این کلمات مانند کاردی در دل پسر نشست و با خود گفت: « دیگر پدرم مرا دوست ندارد. پدر! من دیگر تا نیمه شب بیدار نمی مانم. دیگر عنوان پاکتها را نمی نویسم. من بی محبت تو نمی توانم زنده باشم. »

اما همان شب باز بی اراده نیمه شب بیدار شد به اتاق کار پدر رفت، چراغ را روشن کرد و همینکه چشمش به توده پاکتهای سفید افتاد بی اختیار قلم به دست گرفت. در این هنگام دستش به کتابی خورد و کتاب به روی زمین افتاد، صدایی برخاست. پرویز گوشها را تیز کرد، اما همه جا را سکوت و خاموشی فرا گرفته بود، همه خوابیده بودند.

پاکتهای نوشته شده به روی هم انباشته می شد، صدای پای نگهبان شب از کوچه خلوت به گوش می رسید و پرویز همچنان می نوشت.

ناگهان تماس دستهایی را احساس کرد که گویی می خواهند او را در آغوش بگیرند. فریادی کشید. این دستهای پدرش بود.

پدر به صدای کتابی که به زمین افتاده بود بیدار شده و دیده بود که چراغ اتاق کارش روشن است و پاورچین* به آنجا آمده بود. در این هنگام سر سفید او به روی سر سیاه و کوچک پرویز خم شده بود و قلمی را که با سرعت به روی پاکتها می‌دوید تماشا می‌کرد. پرویز که دست و پای خود را گم کرده بود، پی در پی می‌گفت: «آه، پدر، مرا ببخش!»

پدر اشک می‌ریخت و سر و صورت پسر را بوسه می‌زد و می‌گفت: «تو مرا ببخش پسر عزیز، از تو پوزش* می‌خواهم. حالا دیگر همه چیز را دانستم.»

پدر، فرزند را در آغوش گرفت و به سوی بستر برد و گفت: «بخواب پسر، بخواب پسر عزیزم!»

پرویز که گویی بار سنگینی از دوشش برداشته‌اند با خشنودی خاطر دیده بر هم نهاد و بخواب رفت. لبخندی دلنشین بر لبانش نقش بسته بود. دیر زمانی بود که چنان آسوده و آرام نخوابیده بود.

«اقتباس از کتاب قهرمانان کوچک»

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

پاس = یک قسمت از شب (یک چهارم شب)
 پاورچین = آهسته رفتن چنانکه صدای پا شنیده نشود.
 پوزش = عذر
 تماس = برخورد
 سرور = شادی
 کم‌سو = کم‌نور، کم‌بین
 متأثر = اندوهگین

مرارت = تلخی، سختی، رنج
 مزدوری کند = کاری کند و مزدی بگیرد.
 مشترک = کسی که بطور مرتب در خرید مجله یا روزنامه‌ای شرکت دارد.
 ملتفت = متوجه
 منتشر می‌کرد = پخش می‌کرد
 وجدان = نیروی باطنی در انسان که بد و نیک را از هم تشخیص می‌دهد.

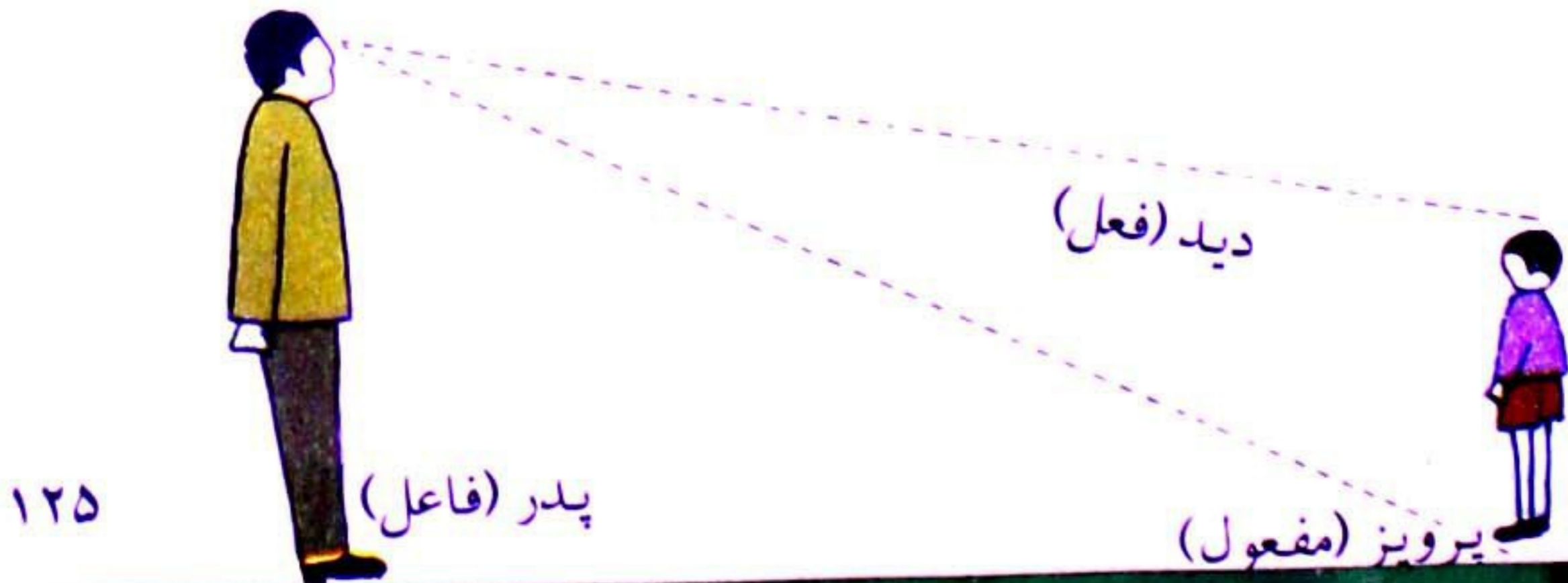
- ۱- پدر پرویز برای فراهم کردن لوازم زندگی چه می کرد؟ ۲- مشترک یعنی چه؟ ۳- پرویز چه شنید که بسختی متأثر شد؟ ۴- پرویز چگونه به پدرش یاری کرد؟ ۵- چرا پرویز این کار را پنهانی انجام می داد؟ ۶- چرا پدر، پرویز را سرزنش می کرد؟ ۷- آیا پدر حق داشت پرویز را سرزنش کند؟ ۸- پرویز با شنیدن سرزنش پدر چه تصمیمی گرفت؟ ۹- چه ماجرابی سبب شد که پرویز از تصمیم خود باز گردد؟ ۱۰- چه اتفاقی باعث شد تا پدر به ماجرا پی ببرد؟ ۱۱- چرا نویسنده در آخر داستان می گوید «پرویز . . . با خشنودی خاطر دیده برهم نهاد»؟ ۱۲- آیا به نظر شما کار پرویز صحیح بود؟ ۱۳- اگر شما جای پرویز بودید چه می کردید؟

دستور زبان

پدر، پرویز را دید.

در این جمله **فعل** کدام است؟ «دید» - در این جمله **فاعل** کدام است؟ «پدر»
توجه کنید اگر بگوییم «پدر دید» معنی جمله کامل نیست و شنونده می پرسد
«پدر که را دید؟» «پدر، پرویز را دید.»

گاهی معنی فعل در جمله با فاعل کامل نمی شود و به کلمه دیگری نیز احتیاج دارد. در این صورت می گوییم فعل از فاعل آغاز می شود و به کسی یا چیزی می رسد.
این کس یا چیز را **مفعول** می خوانیم. در جمله «پدر، پرویز را دید.» «پرویز» مفعول است.



مفعول کسی یا چیزی را نشان می‌دهد که کار فاعل به او برسد. مفعول بیشتر با کلمه «را» می‌آید.

تمرین:

۱- با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

مشترک، منتشر، وجدان، پورش، متأثر، تقلید، مزدوری.

۲- از روی جمله‌ها و عبارتهای زیر بنویسید و به جای کلمه‌ها و ترکیبهایی که قرمز نوشته شده است، کلمه‌ها و ترکیبهای مناسب دیگری بگذارید:

بگاهی که کتاب و مجله چاپ و **منتشر می‌کرد** با او قرار گذاشته بود.

می‌ترسم که این کار شبانه **مرا از پای در آورد**.

بخند رضایت بخشی بر لبان پدر **نقش بسته بود**.

پرویز از شنیدن سخن پدر **سخت متأثر شد**.

صبحها از رختخواب **خسته برمی‌خاست و با زحمت و مرارت درس می‌خواند**.

۳- در این جمله‌ها فاعل و مفعول را معین کنید و آنها را در جدولی بنویسید:

علی کتاب را آورد. پرویز چراغ را روشن کرد. پرویز مهین را دید. باد شیشه را شکست. پزشک بیمار را معالجه کرد. باران ورزشکاران را خیس کرد. جمشید علی را به خانه خود دعوت کرد. بچه‌ها برف را دوست دارند. پرویز سیب را خورد. مادر، حمید را صدا کرد.

۴- بهترین راه کمک و یاری به خویشان و دوستان کدام است؟ در این باره انشایی بنویسید.

حکایت

پادشاہی باغلامی در کشتی نشست و غلام، دیگر دریا ندیدہ بود و محنت کشتی نیاز مودہ۔
گریہ وزاری در نہاد و لرزہ بر اندامش اوقاد۔ چند انکہ ملاحظت کردند، آرام نمی گرفت
و عیش ملک از او منغص شد۔ چاره ندانستند۔ حکیمی در آن کشتی بود۔ ملک را گفت: «اگر
فرمان دہی، من اورا بطریق خاموش کردنم۔» گفت: «غایت لطف و کرم باشد»
بفرمود تا غلام بہ دریا انداختند۔ باری چند غوطہ خورد، موش گرفت و پیش کشتی آوردند۔
بہ دو دست در کمان کشتی آویخت۔ چون بر آمد بہ گوشہ ای نشست و قرار یافت۔ ملک را
عجب آمد۔ پرسید: «در این چه حکمت بود؟» گفت: «از اول محنت غرق شدن ناچشیدہ بود
و قدر سلامت کشتی نمی دانست۔ ہمچنین قدر عافیت کسی دانند کہ بہ مصیبتی گرفتار آید۔»

ای سیر ترانان جوین خوش ننماید
معمشوق من است آن کہ بہ نزدیک تو زشت است

«گلستان سعدی»

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

عیش = خوشی	آویخت = آویزان شد.
غوطه خورد = در آب فرو رفت	حکمت = دانش، دانایی (در این چه حکمت بود = در این کار چه نکته‌ای از دانش نهفته بود)
گرفتار آید = گرفتار شود	در نهاد = آغاز کرد
معشوق = دوست، کسی که او را دوست داریم	دیگر = دیگر بار، جز آن دفعه
ملاطفت = مهربانی	سگان = آلتی چوبی یا فلزی که در یکی از دو انتهای کشتی قرار می‌دهند و با حرکت آن سمت حرکت کشتی را تغییر می‌دهند)
ملک = پادشاه	طریق = روش، راه
منقص = تیره	عافیت = سلامت، تندرستی
ناچشیده بود = نچشیده بود	
نان جوین = نان جو، نانی که از آرد جو پخته باشند	
نمایند = بنظر نمی‌آید	

پرسش:

- ۱- این درس از چه کتابی نقل شده است؟ ۲- گلستان چه کتابی است؟ ۳- چرا غلام گریه و زاری آغاز کرد؟ ۴- حکیمی که در کشتی بود چه چاره اندیشید؟ ۵- آیا چاره‌اندیشی حکیم سود بخشید؟ ۶- شاه از چه تعجب کرد؟ ۷- حکیم در باره علت آرام شدن غلام چه گفت؟ ۸- نویسنده در آخر داستان چه مطلبی افزوده است؟ ۹- نان جوین در نظر چه کسی بی‌ارزش و در نظر چه کسی با ارزش است؟ ۱۰- چه ارتباطی بین شعر و حکایت هست؟

دستور زبان

«علی دید.» این جمله کامل نیست. زیرا شنونده می‌پرسد: «علی چه کسی را دید؟» یا «علی چه چیز را دید؟» و ما باید جمله را کامل کنیم و یک کلمه دیگر

بر آن بیفزاییم و بگوییم: «علی پرویز را دید.» یا «علی ماه را دید.» پس، این جمله با سه جزء کامل می‌شود: ۱- «علی» که «فاعل» است. ۲- «پرویز» یا «ماه» که «مفعول» است. ۳- «دید» که «فعل» است.

«پرویز نشست.» این جمله با همان دو کلمه کامل است: ۱- «پرویز» که فاعل است. ۲- «نشست» که فعل است. پس این جمله به مفعول احتیاج ندارد. حال باید ببینیم چرا جمله اول به مفعول احتیاج دارد و جمله دوم به مفعول احتیاج ندارد؟

میان فعل «دید» و «نشست» فرقی هست. فعل «نشست» تنها به فاعل احتیاج دارد و با همراهی فاعل، معنی آن کامل می‌شود: «پرویز نشست.» اما فعل «دید» اینطور نیست. و با همراهی فاعل معنی آن کامل نمی‌شود و به کلمه دیگری احتیاج دارد تا معنی آن کامل شود: «علی پرویز را دید.» «پرویز» در این جمله «مفعول» است.

فعلهایی که مانند فعل «نشست» تنها با همراهی «فاعل»، معنی آنها کامل می‌شود، «فعل لازم» نامیده می‌شوند و فعلهایی که مانند فعل «دید» با همراهی «فاعل» معنی آنها کامل نمی‌شود و به «مفعول» احتیاج دارند، «فعل متعدی» نامیده می‌شوند.

تمرین:

۱- مناسب هر یک از این مثلها مطلبی بنویسید و مثلها را در نوشته خود بکار برید:

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

قدر عاقبت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید .

خفته را خفته کی کند بیدار .

مشک آن است که بوی دانه آن که عطار بگوید .

اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی .

عاقبت جوینده یا بنده بود .

بر که باش بیشتر برفش بیشتر .

کار نیکو کردن از پر کردن است .

مثال: باید خود را به پس انداز عادت دهیم. اگر هفته ای یک ریال پس انداز کنیم، پس از مدتی پول

فراوانی جمع می شود. آری قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود.

۲- از میان این کلمه ها، کلمه های هم خانواده را معین کنید و هر دسته را در سطر بنویسید:

لطف، عیش، حکمت، حکیم، معاش، لطیف، معیشت، ملاحظت، حکومت .

۳- بنویسید از فعلهای زیر کدام لازم و کدام متعدی است و با هر یک جمله ای بسازید:

گرفت، نشست، دید، رفتند، انداختند، می چرخد، مهربانی کردند، می بارید، آمدم .

۴- در جمله های زیر فاعل و مفعول و فعل را معین کنید و در جدولی بنویسید:

عقابی سنگدل، جوجه های کلاغ را ربود. - باغچه بان، بنایی را نزد پلر فرا گرفت. - شوایتزر، بیماران را

از مرگ نجات داد. - آریوبرزن، سپاه خود را به سوی کوه راهنمایی کرد. - فریدون، ضحاک را در بند کشید.

۵- یک بار از روی درس با خط خوش بنویسید.

نخستین بامداد و شامگاه جهان

جهان چگونه آغاز شد، گیاهان، جانوران و آدمیان چگونه پدید آمدند؟ بشر از همان آغاز که در غارها و شکاف کوهها می زیست، همواره می کوشید که پاسخی برای این پرسشها بیابد و چون اندیشه و دانش او هنوز گسترش نیافته بود، راه به جایی نمی برد، آنگاه افسانه ها می ساخت. آنچه در این درس می خوانیم یکی از این افسانه هاست. این داستان را پیرزنی از بومیان استرالیا نقل می کرد؛ و آن را سراسر راست می پنداشت. در زمانهای قدیم، یکی از نیاکانش نخستین بار آن را نقل کرده بود.

بومیان استرالیا بر این عقیده اند، که همه موجودات روانی در خود دارند و این روانهای نادیدنی هرگز نمی میرند و از جسمی به جسم دیگر می روند و برآیند که روانها، همه خویشاوند هستند و یک خاندان بزرگ جهانی را بوجود می آورند.

در روزگاران بسیار کهن، روان همه جانداران در خوابی سنگین بود، و سراسر شب را خواب می دید. آن شب، نخستین شب دراز جهان بود. تاریکی، آسمان و زمین را پر کرده بود. هیچ حشره ای یا حیوانی و انسانی، بر زمین نمی جنبید. هیچ مرغی در هوا نمی پرید. صخره های قهوه ای رنگ سرد را، هیچ سبزه یا درختی، شادابی نمی بخشید. در میان دره های خشک، هیچ رودی، یا جویباری نمی غلتید. همه جا آرام بود. هیچ صدایی نبود. هیچ نسیمی هوارا نمی شکست، و موج بر دریا نمی افکند. چون دانه هایی که به انتظار رستن در میان خاک می آرمد، روان همه جانداران در میان تاریکی خفته بود.

حتی «مادرما، خورشید بزرگ» نیز، چشمان پر فروغش را بسته، و در میان آسمان بخواب رفته بود. تنها «پدر روانهای عالم» بیدار بود. هیچکس نمی داند

که این شبِ نخستین چه مدت پاییده بود. اما سرانجام، پدر روانها، آهسته، در گوش خورشیدخفته گفت: «برخیز دخترم، بسیار خوابیده‌ای.» «مادر ما، خورشید» نفسی دراز بر آورد، و هوای پیرامونش را لرزشی ملایم فرا گرفت. چشمانش را گشود، از چهره‌اش روشنایی به درون تیرگی تابید. سپس به چشمان «پدر روانهای عالم» نگریست و گفت: «ای پدر بزرگوار! من آماده‌ام، تا فرمان ترا گردن نهم.» آنگاه، از میان رشته‌های نوری که پیرامون گردنش حلقه بسته بود، به زیر نگریست، و در آنجا زمین را تهی و برهنه یافت. نه سبزه‌ای بر آن روییده بود نه گلی و نه درختی.

«پدر روانهای عالم» به او گفت: «دخترم به زمین برو! روانهایی را که در آنجا به زیر صخره‌ها، و در میان غارهای تیره خفته‌اند، بیدار کن و با نفس روانبخش خود در آنها بدم، زمین را از سبزه‌ها و گلها و درختها بیپوشان. حشرات و ماهیان و ماران و مرغان و جانوران گوناگونی بیافرین.»

«مادر ما، خورشید بزرگ» به سوی زمین پرواز کرد، و بر آن فرود آمد. نخست، به سوی مغرب رفت، هر جا قدم می‌نهاد، علفها و بوته‌ها بر جای پای او می‌رستند. رفت و رفت و رفت، تا آنکه دوباره خود را در مشرق یافت، و به جایی رسید که راه خود را از آن آغاز کرده بود. سپس، رو به سوی شمال کرد، و برای افتاد... رفت و رفت، تا باز به دشت پهناوری رسید، که از آن برای افتاده بود. و باز، هر کجا که قدم می‌نهاد، علفها و بوته‌ها، و حتی درختها می‌رستند.

«مادر ما، خورشید» چون از راه رفتن فارغ شد، در دشت بر زمین نشست، تا بیاساید. از آنچه پدید آورده بود خشنود بود. آنگاه، خورشید بزرگ ندایی

دیگر در گوش خود شنید: «دخترم! باز به کار برخیز. به غارهای تیره کوهپایه‌ها اندر شو، و روانهای خفته را بیدار کن.»

پس، خورشید بزرگ برخاست و به سوی غاری بزرگ راه جست. به درون آن رفت، گرما و روشنی را با خود بدانجا برد و هر گوشه‌ای را کاوید. سرانجام، چون از تاریکی بیرون آمد، بر در غار لختی درنگ کرد. دیری نگذشت که انبوه حشرات - سوسکها و مورچگان - از غار بیرون خزیدند، و در آن حال پروانگان و زنبورها، و دیگر حشرات پرنده، و زوز کنان، به هر سو پریدند، و از بوته‌ای به بوته دیگر رفتند... و با بالهای رنگین خود، درّه را روشنی بخشیدند.

آنگاه، «مادر ما، خورشید» به دشت پهناور باز گشت، تا بیاساید. به سبزه‌ها و درختان و حشرات رنگارنگی که بآرامی در هم آمیخته بودند، نگاه می‌کرد، و دلش از شادی آکنده می‌شد. گاه‌بگاه می‌پرید، و بر تارک کوهی بلند می‌نشست، تا دشتها و تپه‌ها و درّه‌ها را بنگرد. روان بادها، نیز، بر بال خود، او را به هر سو می‌برد، تا رنگهای تابناکی را که او خود به زمین بخشیده بود به وی نشان دهد.

ولی «مادر ما، خورشید» هنوز کار بسیار داشت. به درون غارهای دیگر رفت، چهره تابناکش در درون غارها، نور می‌گسترده، هر کجا گام می‌نهاد، روانهای جانداران از خواب برمی‌خاستند، و بالیدن آغاز می‌کردند، از غاری مارهای کوچک، چلپاسه‌ها، قورباغه‌ها، و لاک‌پشتهای بیشمار، بیرون، به میان روشنی خزیدند، و رودی از دهان غار بیرون شد، که ماهیان گوناگون در آن شناور بودند و از غاری دیگر، کلاغان، مرغابیها، قوها، مرغان ماهیخوار، دارکوبها، زاغان، طوطیان، و مرغان بیشمار دیگر بیرون آمدند. اینان، همگی از دیدن روشنی شادمان شدند.



بار دیگر،

خورشید بزرگ به

دشت سبزه پوش باز گشت، تا

بیاساید. پس «مادر ما، خورشید» همه

فرزندان خود را فرا خواند، تا بر دشت

سبزه پوش نزد او گرد آیند. اینان

گروه گروه آمدند - از شمال و جنوب

و مشرق و مغرب - و شمارشان از حد بیرون شد.

«مادر ما، خورشید» با آنان سخن گفت: «فرزندان

من، به سخنان مادر خود گوش دهید. من اینک به آسمان

می روم، تا از آنجا بر شما بتابم، و شما را گرما و روشنی بخشم. با

هم به مهر در آمیزید. یکدیگر را میازارید. تا فرصت دارید از زمین

بهره بر گیرید، چه، زمانی خواهد رسید که تنهای شما بار دیگر بخواب روند،

و به خاک باز گردند. اما روانهای شما نمی میرند، بی تن، همچنان زندگی می کنند،
و پنهان از نظرها، خواب می بینند، تا آنکه دوباره از خواب برخیزند، و تنهای
تازه بیابند. من اکنون از نزد شما می روم. بدرود!»

چون سخنش تمام شد، بادی تند او را از زمین برداشت، و به بالای آسمان
بلند برد. آنگاه وی آهسته به سوی مغرب روان شد. همچنانکه به مغرب نزدیک
می شد، نورش به تیرگی می گرایید، کم کم نوری رنگ باخته و خاکستری بر زمین
چیره گشت، و سرانجام چهره «مادر ما، خورشید» در پشت بلندیهای مغرب، یکسره
پنهان شد، و تاریکی سرتاسر زمین را در بر گرفت.

حشرات و ماران و مرغان، و دیگر جانوران، همچنانکه

رفتن «مادر خود، خورشید» را می نگرستند

یکباره بیمناک

شدند.



فرزندان خورشید چون در آن تاریکی بیکران هیچ نمی‌دیدند، پنداشتند که مادرشان یکسره آنان را ترک گفته است. یارای جنبیدن نداشتند. نمی‌دانستند که نخستین غروب خورشید را دیده‌اند، می‌پنداشتند که دنیا بپایان رسیده است. پس از زمانی دراز که به وحشت و انتظار گذرانند، آغاز تابش نوری لطیف را در آسمان مشرق به چشم دیدند.

کم کم این نور تابناکتر شد، تا آنکه سرانجام همگی دریافتند که «مادرشان، خورشید» باز گشته است. چهرهٔ پر مهرش را دیدند که به آنها لبخند می‌زد. اما سخت حیران شده بودند، می‌گفتند: «مگر ما خود به چشم ندیدیم که مادرمان به سوی مغرب رفت؟ از چه رو اینک از سوی مشرق باز می‌گردد؟» حشرات و پرندگان و جانوران، همگی حیرت‌زده بر پا خاستند، و بر چهرهٔ «مادر ما، خورشید» نظر دوختند.

اما او، در آسمان بر جای نماند. همچنان، آهسته، به جانب مغرب می‌رفت. حیوانات، سراسر روز را به کنجکاوی در او می‌نگریستند، تا آنکه روشنیش دوباره در پشت بلندیهای مغرب ناپدید شد، و تاریکی زمین را در بر گرفت. فرزندان خورشید این باره بی‌آنکه چندان ترسی به دل راه دهند، در تاریکی شب دراز دوم منتظر ماندند تا آنکه باز چهرهٔ تابناک «مادر» خود را در آسمان مشرق دیدند. پس از آنکه این فرو شدن و بر آمدن بارها روی داد، آفریدگان زمین به آمد و رفت پی در پی روشنی و تاریکی خو گرفتند، و آسوده‌خاطر شدند.

فرزندان زمین، دیگر نمی‌ترسیدند. چون تاریکی چیره می‌شد، گلها چشم برهم می‌نهادند، مرغان بر شاخه‌های درختان می‌آسودند، و جانوران، در تاریکی، گوشه‌ای

می جستند، و در آن بخاب می رفتند.

بامدادان که «مادر ما، خورشید» بار دیگر چهره تابناک خود را می نمود، در همه جاشور و شادی می انگیخت. چهچه و جیک جیک پرندگان فضا را پر می کرد، جانوران آواز بر می داشتند و هر یک جفت خود را می خواندند.

بدینسان، روزها و شبهای بسیار سپری شد. گیاهان و درختان، و مرغان و حشرات و ماران و ماهیان و همه جانداران کوچک و بزرگ، کنار هم با صلح و صفا زندگی می کردند.

روزی که «مادر ما، خورشید» از جایگاه خود در آسمان بر زمین می نگریست با خود گفت: «باید جانور تازه ای بیافرینم و از خرد و اندیشه خود، بیشتر، در او بودیعه^{*} گذارم، تا از همه جانوران برتر باشد.»

پس، «مادر ما، خورشید» دو کودک بجهان آورد، که هر دو چون خودش زیبا بودند. یکی ستاره بامداد^{*} و دیگری ماه بود. از این دو، دو کودک دیگر پدید آمد. «مادر ما، خورشید» این دو نوه خود را به زمین فرستاد، تا در آنجا زندگی کنند. اینان نخستین مرد و زن بودند، همان نیاکان زمینی ما.

روزی «مادر ما، خورشید»، این آفریدگان تازه را نزد خود خواند و گفت: «فرزندان من! شما برترین آفریدگان من هستید، و تا روزی که بر زمین زندگی می کنید، می خواهم در کنار هم با صلح و صفا بسر ببرید. و چون هنگام مرگتان فرا رسد، دوباره روح خواهید شد و به آسمان خواهید رفت، و همانند ستارگان، جاودانه خواهید زیست.»

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آفریدگان = آفریده‌ها، مخلوقات

آگنده = پر

اندر شو = داخل شو

بیمناک = ترسناک

پاییده بود = به درازا کشیده بود، طول کشیده بود.

تابناک = روشن، درخشان

تارک = بلندترین قسمت هر چیز، قله

چلیپاسه = مارمولک، سوسمار کوچک

حیران = سرگردان

راه به جایی نمی‌برد = به چیزی پی نمی‌برد،

چیزی درک نمی‌کرد.

رستن = روییدن

ستاره بامداد = ناهید (یکی از سیاره‌های منظومه

شمسی)

ودیعہ = امانت، آنچه به کسی می‌سپارند.

پرسش:

- ۱- در آغاز درس چه پرسشی شده است؟ ۲- پاسخهایی که به پرسش آغاز درس داده شده نشانه چیست؟
- ۳- استرالیا کجاست؟ ۴- بومیان استرالیا در باره روانها چه عقیده‌ای دارند؟ ۵- به عقیده بومیان استرالیا نخستین شب دراز جهان چگونه بود؟ ۶- به عقیده بومیان استرالیا در نخستین شب جهان تنها که بیدار بود؟
- ۷- پدر روانهای عالم به خورشید چه گفت؟ ۸- به نظر شما چرا گوینده داستان گفته است خورشید نخست به سوی مغرب رفت؟ ۹- خورشید به هر جا که قدم می‌نهاد چه می‌شد؟ ۱۰- چرا خورشید به غار بزرگ رفت؟
- ۱۱- وقتی که خورشید در پس کوههای بلند مغرب پنهان شد چرا جانوران بیمناک شدند؟ ۱۲- وقتی که خورشید دوباره بازگشت چرا جانوران حیران شدند؟ ۱۳- به گفته این داستان انسان چگونه آفریده شده؟ ۱۴- خورشید به آفریدگان تازه خود چه گفت؟

تمرین:

- ۱- نام جانورانی را که در این درس آمده است معین کنید و بنویسید.
- ۲- به آخر این کلمه‌ها «ناک» اضافه کنید و کلمه‌های مرکبی را که بدست می‌آید به ترتیب الفبایی

مرتب کنید و بنویسید:

وحشت، سهم، اندوه، شرم، هراس، تاب، سوز، چسب، بیم، درد، خشم، خطر، ترس، خوف، زهر، غم.

۳- عبارتهای زیر را با جمله‌های مناسبی کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف - مردمان قدیم علت بیماری از پدیده نارنجی دانستند، این بود که

ب - داستانهایی که از روزگاران قدیم مانده است هم زیباست و هم نشان می‌دهد که

ج - در داستانهایی قدیمی درباره خورشید و اهمیت آن مطالب فراوانی می‌خوانیم. این مطالب

نشان می‌دهد که

۴- پاسخ این پرسشها را بنویسید:

به عقیده بومیان استرالیا انسان پس از مرگ به چه شکلی در می‌آید؟

بومیان استرالیا در باره خورشید چه عقیده‌ای دارند؟

۵- اگر داستان دیگری خوانده یا شنیده‌اید که آفرینش جهان و جانوران و انسان را نشان دهد بنویسید.

۶- در نوشته‌های زیر به جای نقطه‌ها فعل مناسب بگذارید و یک بار از روی آنها بنویسید و معین کنید

فعلی که گذاشته‌اید لازم است یا متعدی:

خورشید، گرما و روشنی را به درون غارها ...

ابوه حشرات از غار بیرون

چهره تابناک خورشید در درون غارها، نور

جانوران از دیدن روشنی

بادی تند خورشید را از زمین

چهره خورشید در پشت بلندیهای مغرب

مادر ما خورشید دو کودک بجان

خورشید آفریدگان تازه را نزد خود

مثال: خورشید، گرما و روشنی را به درون غارها برد. «برد» فعل متعدی است.

۷- می‌دانیم که در میلیونها سال پیش قبل از آنکه انسان بوجود آید، بسیاری از جانوران بوجود آمده

بودند، خود را به جای یکی از جانوران آن روزگار فرض کنید و وضع آن زمان را بنویسید.

کار نیکوکردن از پرکردن است (۱)

نظامی از شاعران بزرگ ایران در قرن ششم هجری
است. از کتابهای معروف او یکی هفت پیکر است.
این داستان از کتاب هفت پیکر نقل شده است.

بهرام گور، شاه ساسانی، روزی در دشت و کوه به شکار پرداخت. در میان
همراهان شاه دخترکی بود نیکوروی و زیبا.

دخترکِ خوبرویی در شکارگاه با ساز* و آواز خود بر شادمانی شاه می افزود.

ساز او چنگ و ساز خسرو تیر این زدوی چنگ و آن زدوی نجیر*

آن روز، در بیابان، گوران فراوانی به چشم می خوردند و در دل شاه شوق
شکار برمی انگیختند. بهرام با چابکی تیر بر کمان می نهاد و از شست* رها می کرد.
تیر بر گور فرو می نشست و او را بر زمین می افکند.

در یکی لحظه زان شکار شکفت چند را کشت و چند را بگرفت

دخترک در دل به زبردستی و چابکی شاه آفرین می گفت، اما دم نمی زد و لب
از ثنا گفتن فرو می بست، تا آنکه گورخر بزرگی از دور نمایان شد. بهرام که از
سکوت دخترک خوشدل نبود گفت: این گور را نیکو بنگر و بگو تا چون بر او
بتازم* و چگونه او را بیندازم؟ دخترک،

گفت: باید که رخ بر افروزی* سر این گور در سمش دوزی

شاه بهرام نخست با کمان گروهه* مهره*ای به گوش گورخر انداخت و همینکه

شکار، سُم به سوی گوش برد تا مهره را بیرون بیاورد:

تیرش، برق شد جهان افروخت گوشش و سُم را به یکدگر بردوخت

شاه که از زبردستی خویش در تیراندازی بسیار مغرور شده بود، رو به دخترک

کرد و گفت: نیروی بازویم را چگونه دیدی؟

دخترک گفت: کار نیکو کردن از پر کردن است. مهارت شاه در تیراندازی،

بیشتر از تمرین و تکرار است نه از بسیاری زور. این گفته بر شاه گران آمد و کینه

دخترک را بدل گرفت و قصد جانش کرد. سرهنگی را که در میان سپاهیان بود

پیش خواند و به او فرمان داد تا دخترک را بکشد.

سرهنگ آن پریچهره را به خانه خویش برد تا به فرمان شاه خونش را بریزد.

دخترک با اشک و آه گفت: ای مرد خون من بیگناه را بگردن مگیر، من

مونس خاص شهریارم و در شکار و سفر یار و همراه اویم. اکنون که از گستاخی خود

خشمناکش کرده‌ام، به کشتن من فرمان داده است. اما تو در کشتن من شتاب

مکن. بگذار تا چند روزی بگذرد و خشم شاه فرو نشیند، آنگاه بگو او را کشتم.

گر بدان گفته شاه باشد شاد

و ز شود تنگدل ز کشتن من

بکشم خون من حلاکت باد

ایمنی باشدت به جان و به تن

بدینگونه هم تو از بازخواست رهایی خواهی یافت. و هم من از مرگ خواهم

رست. شاید روزی برسد که من بتوانم نیکی ترا پاداش بدهم.

سرهنگ از کشتن او چشم پوشید و گفت: زنه‌ار این راز با کس مگوی و خود

را جز به پرستار این خانه منمائی. هفته‌ای گذشت، شاه از کار دخترک پرسید.

سرهنگ پاسخ داد که به فرمان شاه آن ماهر و را کشتم. از این خبر

آب در چشم شهریار آمد

دل سرهنگ باقرار آمد

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

ساز = آلت موسیقی
 شست = چیزی مانند انگشتر که در انگشت
 می‌کردند و در وقت تیراندازی زه کمان را با
 آن می‌گرفتند.
 قصد جاننش کرد = قصد کشتن او کرد.
 کمان گروهه = کمانی که با آن سنگ می‌اندازند،
 قلاب سنگ
 گستاخی = جسارت
 گور = گورخر
 منمای = نشان مده
 مهره = قطعه‌ای از سنگ یا چوب یا استخوان یا
 فلز و مانند آنها
 نخجیر = شکار
 ور = و اگر

بازخواست = پرسش از کسی در باره کاری،
 پرسش درباره اینکه چرا چنان کاری انجام داده
 است.
 باقرار آمد = آرام شد
 بتازم = حمله کنم
 بکشم = مرا بکش
 پریچهره = زیباروی
 ثنا گفتن = ستایش کردن
 حلال = روا، ضد حرام
 خواهم رست = رها خواهم شد
 دم نمی‌زد = حرف نمی‌زد
 رخ برافروزی = چهره خود را روشن کنی (مراد
 این است که در این کار موفق بشوی و چهره‌ات
 از شادمانی روشن گردد)
 زنهار = هان، آگاه باش

پرسش:

- ۱- دخترکی که همراه شاه بهرام بود چه صفت‌هایی داشت؟ ۲- مراد از این مصراع چیست: «ساز او چنگ و ساز خسرو تیر»؟ ۳- شاه چگونه تیر می‌انداخت؟ ۴- به نظر شما چرا دخترک در دل بر زبردستی شاه آفرین می‌گفت اما دم نمی‌زد؟ ۵- به نظر شما چرا شاه از سکوت دخترک خوشدل نبود؟ ۶- دخترک به شاه گفت گور را چگونه شکار کند؟ ۷- شاه برای اینکه سم گور را به گوش گور بدوزد چه کرد؟ ۸- دخترک مهارت شاه را در تیراندازی از چه دانست؟ ۹- دخترک چه مثلی در گفته خود بکار برد؟ ۱۰- شاه که از دخترک رنجید درباره او چه فرمان داد؟ ۱۱- دختر برای رهایی خود چه تدبیری اندیشید؟ ۱۲- چرا سرهنگ گفت زنهار این راز با کس مگوی؟ ۱۳- کدام جمله نشان می‌دهد که شاه از کشتن دخترک پشیمان شده است؟

بهرام، سرهنگ را پیش خواند و به او فرمان داد تا دخترک را بکشد.
 علی را دیدم و به او گفتم.

فرمانروا پارسا را دید و به پارسا گفت.

به دیدن پرویز رفتم و پرویز را با خود به گردش بردم.

در عبارتهای اول و دوم دقت کنید و بگویید که بهتر بود عبارت سوم و چهارم را به چه شکلی می گفتیم؟ در عبارتهای اول و دوم برای اینکه سرهنگ و علی را تکرار نکنیم به جای آنها او بکار برده ایم. در عبارتهای سوم و چهارم هم می توانستیم به جای کلمه های «پارسا» و «پرویز»، «او» بکار ببریم. در این صورت آن عبارتها بهتر می شد. اینگونه کلمه ها را که به جای اسم می نشینند ضمیر می گویند.

هر گاه ضمیر برای هر شخص (گوینده، شنونده، غایب) گونه داشته باشد، آن را ضمیر شخصی می گویند. ضمیر شخصی مانند فعل شش صورت دارد:

اول شخص مفرد: من (گوینده)	اول شخص جمع: ما (گویندگان)
دوم شخص مفرد: تو (شنونده)	دوم شخص جمع: شما (شنوندگان)
سوم شخص مفرد: او (غایب)	سوم شخص جمع: ایشان (غایبان)

تمرین:

۱ - کلمه هایی، هم خانواده با این کلمه ها پیدا کنید و با هر یک از آنها جمله ای بسازید:

قصد، مهارت، مونس، شوق، میل.

۲ - برای هر یک از کلمه‌های زیر دو کلمه هم‌معنی پیدا کنید و بنویسید:
استاد، چهره، شکار، آفرین، فرمان.

مثال: استاد، ماهر، زبردست.

۳ - شعرهای این درس را به نثر بنویسید.

۴ - در جمله‌های زیر به جای نقطه‌ها ضمیر شخصی مناسب بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

.... صبح زود به دبستان می‌رویم .

.... از سفر بازگشت .

.... این کتاب را از کجا خریدی ؟

.... هر شب تکلیف مدرسه را انجام می‌دهم .

.... چه ساعتی می‌خوابید ؟

.... از نزدیکان من هستند .

۵ - از میان کلمه‌های زیر، اسم خاص، اسم عام، ضمیر، فعل لازم و فعل متعدی را معین کنید و در جدولی

مانند جدول زیر بنویسید:

تهران، کوه، ایشان، رفتند، بردم، خوردند، او، خرید، دقر، بهرام، دختر،
گور، نظامی، هفت‌پیکر، تو، شنیدیم، نشستید، ما، آریوبرزن، کتاب، درس، نوشتم،
رسیدند، ضحاک، گرفتگی، چمن، کاوه، چرخید، من، درخت .

اسم خاص	اسم عام	ضمیر	فعل لازم	فعل متعدی
تهران	کوه	ایشان	رفتند	بردم

کار نیکوکردن از پرکردن است (۲)

سرهنگ در جایی، دور از چشم مردم، دهی داشت آباد که کوشک آن سر بر
اوج آسمان کشیده بود و بام آن تا زمین شصت پله فاصله داشت.
در آن روزها ماده گاوی گوساله‌ای زاییده بود، دختر که هر روز گوساله را بر
دوش می‌گرفت پله پله بر بام کوشک می‌برد و هیچ روز از این کار دست باز نمی‌داشت.
چند سال گذشت.

تا به جایی رسید گوساله که یکی گاوگشت شش ساله

دختر همچنان آن گاو را از زمین تا بام بر دوش می‌برد و چون کم کم به این
کار خو گرفته بود از سنگینی آن رنجی نمی‌برد.

روزی دختر با سرهنگ تنها نشسته بود، چند گوهر از گوش گشاد و به او
داد و گفت: این گوهرها را بفروش و با بهای آن گوسفند و بره و نقل و شمع و
گلاب بخر و روزی که شاه برای شکار به این سو آید مجلسی بیارای و او را به اینجا
فرود آر تا از او پذیرایی کنیم.

گر چنین کار سودمند شود کار ما هر دو زود بلند شود

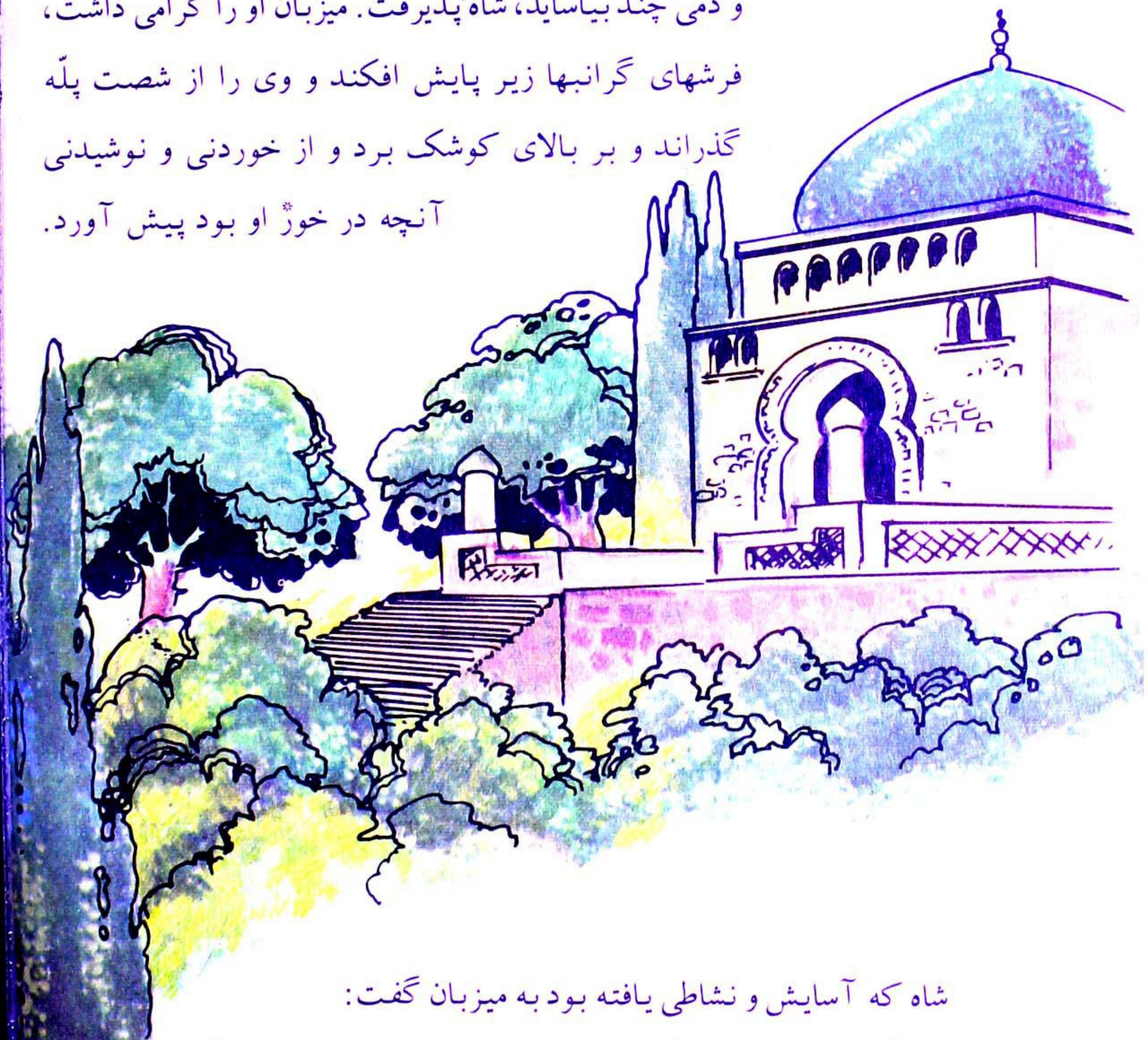
سرهنگ گوهرها را نپذیرفت و خود بگردن گرفت که اسباب مهمانی را
فراهم کند. پس مرغ و ماهی و گوسفند و نقل و ریحان فراهم کرد.

روزی شاه بهرام به قصد شکار، اسب به صحرا راند. چون بر آن ده گذشت:

دید نزهتگهی گرانیایه بزمه در سبزه سایه در سایه

پرسید که خداوند ده کیست. سرهنگ که در رکاب شاه بود گفت: شهریار
این ده از آن این خدمتگزار است. و از شاه درخواست کرد که به خانه او فرود آید.

و دمی چند بیاساید، شاه پذیرفت. میزبان* او را گرامی داشت،
فرشهای گرانبها زیر پایش افکند و وی را از شصت پله
گذراند و بر بالای کوشک برد و از خوردنی و نوشیدنی
آنچه در خور* او بود پیش آورد.



شاه که آسایش و نشاطی یافته بود به میزبان گفت:
جایگاهی خوش و دستگاهی فراخ داری، اما چون به شصت سال رسی چگونه
توانی از این پله‌ها خود را به کوشک برسانی؟ میزبان گفت: شاهها این از من شگفت
نیست که من مردم و از بالا رفتن چنین پله‌ها مانده نمی‌گردم، عجب آن است که
دختری با نازکی اندام هر روز گاو نری چون کوه را بر دوش می‌گیرد، و برای
علف خوردن به اینجا می‌آورد. شاه از این حکایت در شگفتی ماند و گفت:

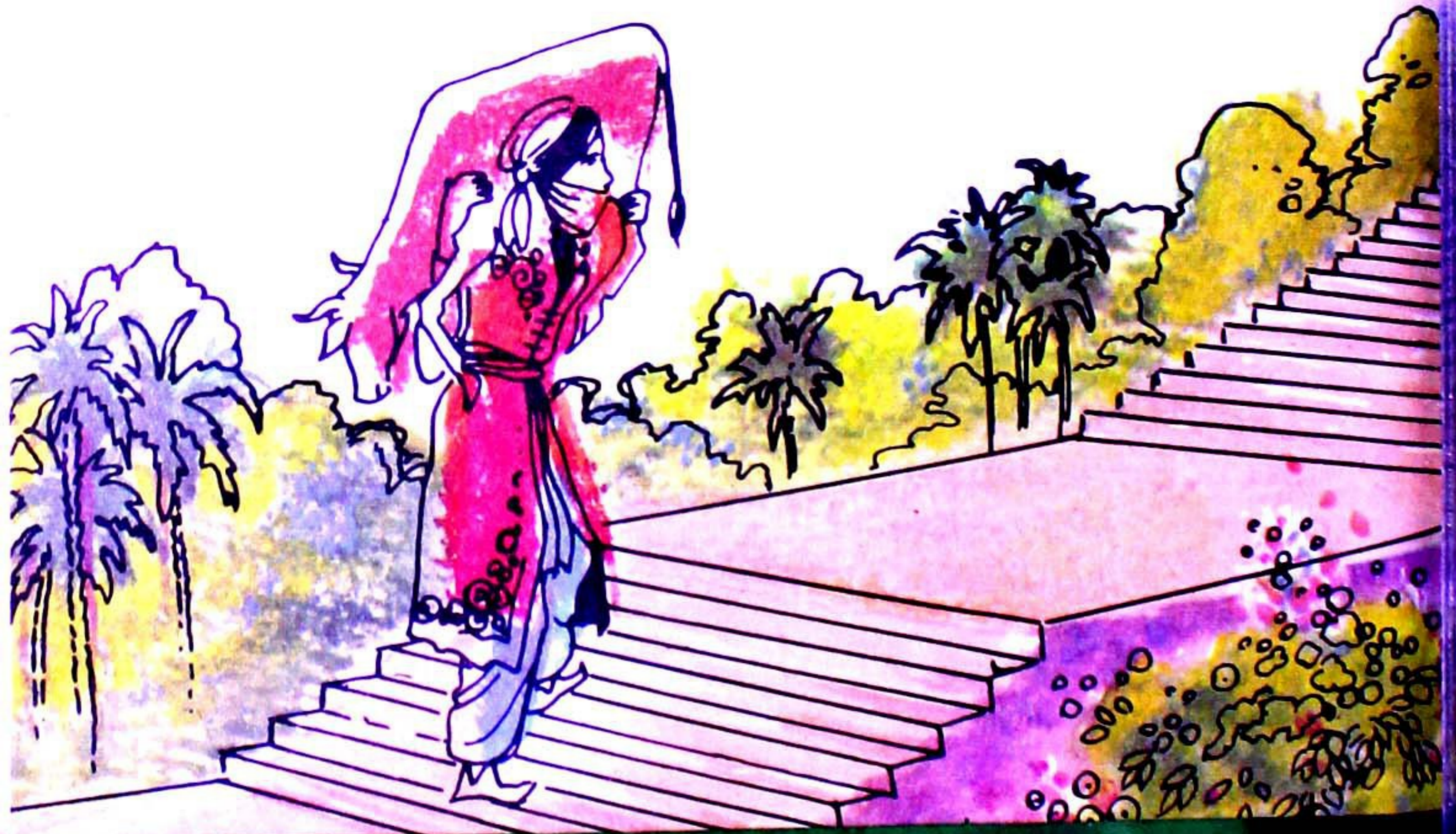
باورم نماید این سخن به درست تا بنسیم به چشم خویش نخت

میزبان که این سخن از شاه شنید، زود فرود آمد و دختر را آگاه کرد. دختر که از پیش خود را آراسته بود، جامهٔ زیبا در بر کرد و روی چون ماه خود را به زیر نقاب پوشاند و گاورا بر دوش گرفت.

پایه بر پایه بردوید به بام رفت تا نخت پایه بهرام

شاه بهرام چون گاوی بدان بزرگی بر دوش آن دختر دید حیرت زده از جای جست. دختر گاورا از دوش بر زمین نهاد و گفت: این گاورا من به توانایی خویش از زیر به بالا آوردم. بگو که در جهان کیست که بتواند به نیروی خود او را از کوشک پایین ببرد؟

شاه گفت این نه زورمندی توست بلکه تعلیم کرده ای ز نخت



کار نیکو کردن از پر کردن است. سالهای دراز اندک اندک در این کار کوشیده‌ای تا اکنون بی هیچ رنجی آن را انجام می‌دهی. دختر در کمال ادب گفت:

من که گاوی بر آورم بر بام
جز به تعلیم بر نیارم نام*
چه سبب چون زنی تو گوری خرد
نام تعلیم کس نیارد بُرد

چون دختر گفتگوی خود را با شاه در روز شکار به یاد وی آورد و نقاب از روی برافکند شاه او را شناخت و از دیدن او شاد گشت و از او پوزش خواست.

گفت اگر خانه گشت زندانت
عذر خواهم هزار چندانست
سرهنگ را بسیار نواخت و به او پاداش داد و دختر را با خود به شهر برد و به عقد خود در آورد.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

زوجه = از او	اوج = بلندترین نقطه
عقد = پیمان، پیمان زناشویی (به عقد خود در آورده = «با او» پیمان زناشویی بست)	بر نیارم نام = نام بر نیارم، نام آور و مشهور نشوم (مقصود این است که من که گاوی بر بام می آورم می گویند این کار را فرا گرفته‌ای و جز به آموختن و تعلیم مشهور نمی شوم)
کوشک = کاخ، قصر	پایه = پله
گرانپایه = بلند مرتبه	تخت پایه = پایه تخت، پای تخت
مانده = خسته	حیرت زده = متعجب
میزبان = صاحبخانه، مهماندار	در خور = لایق، شایسته
نزهتگاه = جای خرم و با صفا	در رکاب شاه بود = همراه شاه بود
نقاب = روپوش، روبند	دمی چند = چند لحظه
نواخت = نوازش کرد	ریحان = گل و نوعی سبزی
نیارد = نتواند، نمی تواند	

- ۱- دخترک هر روز در کوشک سرهنگ چه کاری را تمرین می کرد؟ ۲- به نظر شما مقصود دختر از این تمرین چه بود؟ ۳- دختر به سرهنگ چه داد و از او چه خواست؟ ۴- هنگامی که شاه در کوشک آسایش یافت به سرهنگ چه گفت؟ ۵- سرهنگ چه پاسخی به شاه داد؟ ۶- به نظر شما چرا دختر از پیش خود را آراسته بود؟ ۷- دختر پس از آنکه از گفتگوی شاه و سرهنگ آگاه شد چه کرد؟ ۸- وقتی که دختر گاو را در پیش شاه بر زمین نهاد، چه گفت؟ ۹- وقتی که شاه کار شگفت دختر را دید چه گفت؟ ۱۰- دختر چه پاسخی داد؟ ۱۱- سرانجام داستان چه شد؟ ۱۲- این داستان از چه کتابی نقل شده؟ ۱۳- نظامی کیست؟

دستور زبان

پرویز رفت. پرویز بیمار شد. جمشید پرویز را دید.

در کدام جمله پرویز نهاد و فاعل است؟ در کدام جمله پرویز فاعل نیست و

فقط نهاد است؟ در کدام جمله پرویز مفعول است؟

در هر سه جمله می توان به جای پرویز « او » گذاشت و گفت: او رفت. او

بیمار شد. جمشید او را دید. « او » ضمیر است. همچنانکه اسم در جمله، نهاد،

فاعل، مفعول واقع می شود، ضمیر نیز می تواند نهاد، فاعل و مفعول واقع شود.

تمرین:

۱- با هر یک از این کلمه ها و ترکیبها جمله ای بسازید:

میزبان، حیرت زده، درخور، نزهتگه، گستاخ، امینی.

۲- شعرهای درس را به نثر بنویسید.

۳ - بنویسید چه مثلی در این داستان مورد توجه بوده است؟

۴ - ضمیرهایی را که در جمله‌های زیر بکار رفته است معین کنید و بنویسید هر یک از آنها چندم شخص

است و در جمله به صورت «نهاد» بکار رفته است یا «فاعل» یا «مفعول»:

آیا شما شرح حال رودکی را خوانده‌اید؟ پروین دیروز او را در خیابان دید. من کتاب می‌خوانم. تو تمرینهای حساب را حل می‌کنی. ایشان بسیار خوشحالند. ما امسال دوره دبستان را پایان می‌رسانیم. علی شما را در کتابخانه دیده بود.

مثال: آیا شما شرح حال رودکی را خوانده‌اید؟ - شما ضمیر شخصی، دوم شخص جمع - در این جمله

فاعل است.

۵ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

درخور، نقاب، کوشک، خو، شکار، لایق، قصر، شایسته، رخ، روپوش،

صورت، پنجه‌خیز، چهره، صید، روبند، سراوار، دیدار، کاخ، روی، عادت.

۶ - عبارتهای زیر را با جمله‌های مناسبی کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف - نظامی از شاعران بزرگ ایران است. وی ...

ب - زنه‌ار این رازبکس گوی، زیرا ...

ج - اگر دختر به اندازه کافی تمرین نکرده بود، نمی‌توانست ...

د - آیا عجیب است که دختری با نازکی اندام هر روز گاو ...

ه - بهرام پادشاه ساسانی را برای آن بهرام گور نامند که ...

۷ - خلاصه داستانی را که در این دو درس خواندید بنویسید و به جای کلمه‌ها و ترکیبهای تازه آن کلمه‌ها

و ترکیبهای ساده دیگری که یاد گرفتید بگذارید.

رودکی، پایه‌گذار شعر فارسی

در پشت کوه‌های البرز که از بالای شهر بلخ راه نواحی شمالی ایران را می‌پیماید و سواحل جنوبی دریای خزر را در بغل می‌گیرد، دشت بسیار وسیعی هست که ایرانیان در قدیم به آن «دشت خاوران» می‌گفتند، در پشت این دشت، رود پهناور «آمودریا» کف کنان و غران چون ازدهایی عظیم سینه خود را بر زمین می‌ساید و فرسنگها مسافت را باتانی و وقار اما با خشم و تندخویی می‌پیماید.

در داستانهای قدیم ایران گفته‌اند که پهلوانی ایرانی به نام آرش ازمازندان تیری انداخت که در پشت این رود فرود آمد و این رود سرحد در میان ایران و توران یعنی ایرانیان و بیگانگان شد. در آن سوی این رود، دو شهر باستانی سمرقند و بخارا سالیان درازی پرورشگاه ایرانیان پاک سرشت بود. در بیرون شهر سمرقند در روستای کوچکی، پنج رود کوچک جاری است و به همین جهت آن روستا را «پنج رودک» نام گذاشته‌اند و بعدها برای اختصار «رودک» گفته‌اند.

نزدیک به هزار و پنجاه سال است که در این روستا، هنرمندی بزرگ، در زیر خاک گورستانی کهن به خواب ابدی فرو رفته و از جهان آسوده است. این هنرمند جعفر نام داشت و نام پدرش محمد بود. جعفر در خردسالی، کودکی سخندان و بسیار با هوش و شیرین زبان بود. همه علوم را که در آن زمان رایج بود فرا گرفت. کم کم به موسیقی مایل شد. نزدیکی از استادان موسیقی، چنگ زدن آموخت. جعفر از کودکی در پرتو ماهتاب پریده‌رنگ بهار سمرقند، یا در کنار آتش نیروافزای زمستان، یا در سایه درختان تناور و یا در لب جویبارها یا در دل گلزارهای فرح‌زایی نشست، چنگ در بغل می‌گرفت و زمزمه آغاز می‌کرد. کم کم

زمزمه‌های او با سخنانی و کلماتی توأم شد. پی برد که شعر می‌گوید. هنوز جوانی
نورس بود که شاعری نام آور شد و به نام زادگاه خود، به رودکی مشهور گردید.
در این روزگار بود که شهریاران دلیر و غیور خاندان سامانی به پا خاسته
و دست فرمانروایان بیگانه را از زادگاه خود و پدرانشان کوتاه کرده بودند.

مجسمه رودکی در نزدیکی زادگاه وی



پادشاهان سامانی ضمن هزاران چاره‌اندیشی می‌خواستند، ایرانیانی را که سیصد سال بود در زیر قدم و تازیانه فرمانروایان بیگانه لب بسته و خاموشی گزیده بودند به سخن گفتن برانگیزند تا آوازه‌شان بار دیگر جهان را بگیرد. برای این کار بزرگ، بهتر از رود کی چه کسی را می‌توانستند پیدا کنند؟

پادشاه سامانی، رود کی، شاعر سخن آفرین را به دربار خود فرا خواند و در بزرگداشت وی از هیچ چیز دریغ نکرد. رود کی با طبع سرشار و با شعر سحر آمیز خود آنچنان در پادشاه سامانی نفوذ پیدا کرده بود که او را به هر کاری که می‌خواست برمی‌انگیخت. در دشواریها بزرگان از او یاری می‌خواستند و وی به نیروی سخن خویش گره مشکلهارا می‌گشود.

چنانکه گویند وقتی پادشاه سامانی به بادغیس^{*} رفته بود، از آنجا که بادغیس آب و هوایی خوش داشت و سرسبز و خرم بود و برای لشکریان، آذوقه فراوان یافت می‌شد، شاه مدتها در آنجا ماند و میلی به بازگشت نداشت. امرا و بزرگان ملول شدند و برای آنکه شاه را به پایتخت یعنی به بخارا بازگردانند دست به دامن رود کی زدند. شاعر بزرگ صبحگاهی پیش شاه رفت و این شعر را با نوای چنگ بر وی خواند:

بوی جویِ مولیان آید همی*
رگِ اموی و درشتی راه او
یاد یارِ مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زمی*
زیر پایم پرنیان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان
میر، زمی تو میهمان آید همی
ماه سوی آسمان آید همی

شاه از شنیدن این سخنانِ نغز که با آواز خوش و چنگ دل‌انگیز رود کی همراه بود، چنان بوجد آمد که همان ساعت عازم بخارا شد.

کم کم شهرت رود کی سراسر ایران پهناور آن روزگار را فرا گرفت. سخنانش را در صد دفتر گرد آوردند و از این سوی جهان به آن سوی جهان می‌بردند. هر کس که از بخارا پایتخت سامانیان به هر گوشه‌ای از ایران می‌رفت، یاران و آشنایان به جای ارمغان، شعر رود کی را از او می‌خواستند. این بلبل نغمه‌سرا* و چنگ‌زن سمرقند کاخی جاودان از شعر فارسی بر پا کرد.

اینک از صد دفتر شعر او دست تاراجگر* روزگار جز ابیاتی چند که شماره آنها به نه صد هم نمی‌رسد برای ما باز نگذاشته است. اما هزاران هزار شعری که پس از او، سخن‌سرایان ایران سروده‌اند؛ گویی همه از اوست؛ زیرا اگر او نیامده بود و این اساس دیر پای* را بنیاد نگذاشته بود شعر فارسی به این پایه از پرمایگی* نمی‌رسید.

* * *

در سال ۳۲۹ هجری قمری مرگ، رود کی را در کام خود فرو کشید. در همین سال و شاید در همان روزهایی که رود کی دیده از جهان فرو می‌بست، کمی دورتر از سمرقند، در طوس کودکی دیده بجهان گشود که می‌بایست بنایی را که رود کی بنیاد نهاده بود به اوج خود برساند. سالیانی بعد این کودک به فردوسی مشهور گشت و جهان از نام او پر آوازه شد.

«اقتباس از نوشته سعید نفیسی»

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

سواحل = ساحلها، کناره‌ها	آید همی = می آید
عازم = قصد کننده، حرکت کننده (عازم بخارا شد = به سوی بخارا حرکت کرد)	بادغیس = ناحیه‌ای در مشرق خراسان که امروزه جزء افغانستان است.
غیور = باغیرت	پرمایگی = پرمایه بودن، مایه بسیار داشتن.
فرح‌زا = شادی آور	تانی = آهستگی
کف کنان = در حال کف کردن	تاراجگر = غارت کننده، غارتگر
ملول = بیزار، اندوهگین	توام = همراه
مولیان = نام جویی در بخارا	دیریغ نکرد = مضایقه نکرد
میر = امیر، پادشاه	دیرپای = پایدار
نام آور = مشهور	زمزمه = آوازی که با آهستگی خوانده شود
نغمه‌سرا = آواز خوان	زی = زندگی کن (شاد زی = شاد زندگی کن)
وجد = ذوق (بوجد آمد = بر سر ذوق آمد)	زی = سو (زی تو = سوی تو)
وقار = آهستگی، سنگینی	سحر آمیز = فریبنده، دلکش
	سخن سرا = شاعر

سعید نفیسی: یکی از نویسندگان و محققان روزگار ما بود که در سال ۱۳۴۵ در گذشت.

پرسش:

- ۱ - دشت خاوران کجاست؟ ۲ - آمودریا در کجاست؟ ۳ - رودکی که بود؟ ۴ - چه کسانی دست بیگانگان را از سرزمین ایران کوتاه کرده بودند؟ ۵ - چرا ایرانیان سیصد سال بود خاموشی گزیده بودند؟ ۶ - چرا پادشاهان سامانی می‌خواستند ایرانیان را به سخن گفتن برانگیزند؟ ۷ - رودکی چگونه می‌توانست پادشاه سامانی را به هر چه می‌خواست برانگیزد؟ ۸ - پایتخت سامانیان کجا بود؟ ۹ - چرا پادشاه سامانی مدت‌ها در بادغیس ماند؟ ۱۰ - رودکی چه کرد تا شاه عازم بخارا شد؟ ۱۱ - شاعر می‌گوید ریگ آمودریا در زیر پای او مانند چیست؟ ۱۲ - شعرهای رودکی را در چند دفتر گرد آوردند؟ ۱۳ - از شعرهای رودکی چند بیت باقی مانده است؟ ۱۴ - چرا نویسنده می‌گوید: هزاران هزار شعری که شاعران ایران گفته‌اند گویی از رودکی است؟ ۱۵ - در سالی که رودکی فوت کرد چه کسی دیده بجهان گشود؟

۱ - بنویسید:

الف - در آغاز درس ، آمودریا به چه تشبیه شده است؟ ب - در شعر رودکی امیر سامانی به چه و بخارا به چه تشبیه شده است؟ ج - رودکی در قسمتهای آخر درس به چه تشبیه شده است؟ د - «رودکی در خردسالی» ، «پرتو ماهتاب» ، «آتش زمستان» و «درختان» در این درس با چه صفت یا صفتیایی وصف شده‌اند؟
 ۲ - اسمهای خاص را که در این درس آمده است تعیین کنید و در دفتر تمرین خود در مقابل هر یک بنویسید چه اسمی است.

مثال: خاوران، دشت وسیعی در پشت کوههای البرز است.

۳ - شرح حال رودکی را بطور خلاصه و به زبان ساده در یک صفحه بنویسید.

۴ - در این جمله‌ها به جای نقطه‌ها ضمیرهای مناسب بگذارید و از روی آنها بنویسید:

گروهی مشغول بازی بودند من را از دور تماشا می‌کردم. روزی دختر با سرهنگ تنها نشسته بود، چند کوبه از کوشش گشادوبه داد. من را نمی‌شناختم، ممکن است خود را معرفی کنید. تا چند ماه دیگر دوره دبستان را پایان خواهیم رسانید. عجب اینجا بودید و نمی‌دانستم.

۵ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌خانواده را جدا کنید و هر دسته را در سطر بنویسید:

عازم ، تائیس ، حیرت ، غزم ، غیور ، حیران ، مهارت ، غیرت ، اساس ، ماهر ، مؤسسه .

۶ - پنج کلمه بنویسید که با «گر» ترکیب شده باشد و معنی آنها را بنویسید.

مثال: تاراجگر = غارت کننده ، غارتگر

۷ - از روی شعر درس یک بار بنویسید.

۸ - شعر درس را حفظ کنید.

خود را بیازمایید (۵)

۱- با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

منتشر، مشترک، پورش، حیران، گستاخی، اوج، میزبان.

۲- مفهوم این بیت را در یک یا دو سطر توضیح دهید:

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است

۳- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - بومیان استرالیا در باره روانها چه عقیده‌ای دارند؟

ب - هفت پیکر چه کتابی است؟

ج - در داستان بهرام گور و دخترک، آیا دخترک کسی بود که بزودی ناامید شود و دست از زندگی

بشوید؟ به چه دلیل؟

د - چرا رودکی را پایه گذار شعر فارسی می‌نامند؟

۴- بنویسید در این بیت چه تشبیهایی وجود دارد:

میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

۵- در جمله‌های زیر نهاد، گزاره، فعل لازم، فعل متعدی، مفعول و ضمیر را معین کنید و در جدولی

مانند جدول زیر بنویسید:

سرهنگ فرشهای گرانبها زیر پای بهرام افکند. - رودکی به بخارا رفت. - پادشاه سامانی رودکی را

به دربار خود فرا خواند. - میزبان او را گرمی داشت. - هوا سرد شده است. - سعدی گلستان را نوشت. - من به

کتابخانه می‌آیم. - ما دسته جمعی به گردش خواهیم رفت.

نهاد	گزاره	فاعل	مفعول	فعل لازم	فعل متعدی	ضمیر
سرهنگ	فرشهای گرانبها زیر پای بهرام افکند	سرهنگ	فرشهای گرانبها	-	افکند	-

آرش کمانگیر* (۱)

در داستانهای باستانی، گفته شده است که میان ایران و توران سالهای دراز جنگ بود. یکبار افراسیاب تورانی به ایران تاخت و از جیحون گذشت. خاک ایران را زیر سم ستوزان لگدکوب کرد و تا مازندران پیش راند. منوچهر پادشاه ایران در برابر دشمن پایداری کرد. اما دشمن سرسخت بود و سپاهش بیشمار. ایرانیان از پیروزی ناامید گشتند و از ننگ شکست اندوهگین شدند.

روزگاری بسختی گذشت. چاره‌ای جز بردباری نبود. سپاه توران نیز از درنگ بسیار و کمیابی توشه بستوه آمد. افراسیاب بناچار دل بر آشتی نهاد و راه سازش پیش گرفت.

سرانجام بر آن نهادند که پهلوانی ایرانی، تیری به سوی خاور رها کند، هر جا که تیر فرود آمد آنجا مرز ایران و توران شناخته شود. از آن پس چشم امید ایرانیان به این تیر دوخته شد. همه می‌اندیشیدند هر چه تیر دورتر رود خاک ایران پهناورتر می‌گردد.

آرش که پهلوانی پیر بود و در همه سپاه ایران به تیراندازی نامور، برای انداختن چنین تیری گام پیش نهاد، پس برهنه گشت، تن نیرومند خود را به سپاهیان نمود و گفت:

به تن من بنگرید! بیماری در آن نیست، از همه عیبها پاک است، اما می‌دانم که چون تیر را از کمان رها کنم، همه نیرویم با این تیر از تنم بیرون خواهد رفت و جانم فدای ایران خواهد شد.

آنگاه آرش تیر و کمان را برداشت و بر کوه البرز برآمد و به نیروی ایمان تیر را از کمان رها کرد و خود بیجان بر زمین افتاد. در داستان چنین گفته‌اند که تیر از بامداد تا نیمروز روز دیگر در پرواز بود و از کوه و دره و دشت می‌گذشت؛ تا در کنار رود جیحون بر ریشه درخت گردویی نشست. آنجا را از آن پس مرز ایران و توران قرار دادند. شعری که در این درس و در درس آینده می‌خوانیم برگزیده منظومه‌ای است که از روی این داستان ساخته شده است.

برف می بارد ؛

برف می بارد به روی خار و خاراسنگ ؛

انگ ، انگ ، کلبه ای روشن ؛

در کنار شعله آتش ؛

قصه می گوید برای بچه های خود عمونوروز ؛

«گفته بودم زندگی زیباست ؛

گفته و نالفته ، ای بس نکته های کاینجااست .

آسمان باز ؛

آفتاب زر ؛

باغهای گل ؛

دشتهای بی دروپیکر ؛

آمدن ، رفتن ، دویدن ؛

درغم انسان نشستن ؛

پای پای شادمانیهای مردم ، پای کوبیدن ؛

کار کردن ، کار کردن ؛

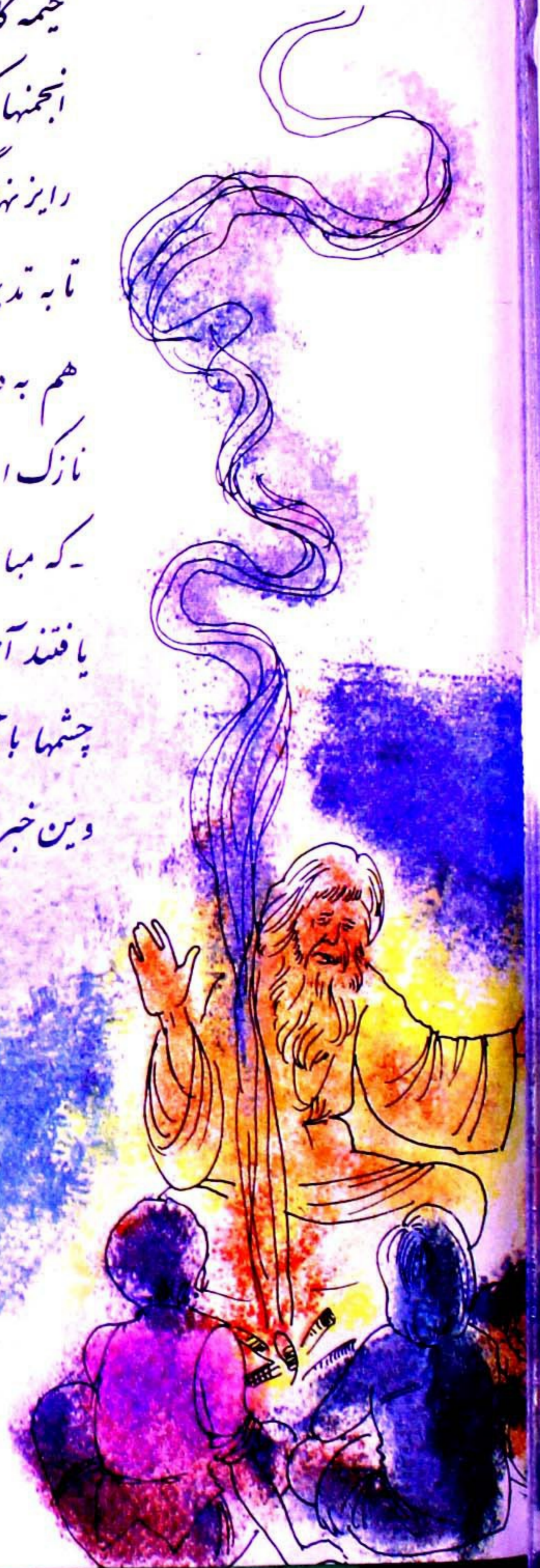
آرمیدن .

آری ، آری ، زندگی زیباست ؛
زندگی آتشکشی دیرنده پابرجاست ؛
کر بیفروزیش ، رقص شعله اش در مهرکران پیداست ؛
ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست .
زندگانی شعله می خواهد . « صدا در داد عمونوروز ؛
شعله ما را همیشه باید روشنی افروز .

کودکانم ، داستان ما ز آتش بود ؛
او به جان خدمتگذار باغ آتش بود .

روزگاری بود ؛
روزگار تلخ و تازی بود ؛
سخت ما چون روی بدخوانان ماتیره ؛
دشمنان بر جان ما چیره .
ترس بود و بالهای مرگ ؛
کس نمی جنبید ، چون برشاخه ، برگ از برگ ؛
سنگر آزادگان خاموش ؛

خیمہ گاہ دشمنان پر جوش ؛
 انجمنہا کرد دشمن ؛
 رازنہا کرد ہم آورد دشمن ؛
 تا بہ تدبیری کہ در ناپاک دل دارند ؛
 ہم بہ دست ما شکست ما بر اندیشند .
 نازک اندیشانان ، بی شرم ؛
 کہ مباداشان دگر ، روز بہی در چشم ؛ -
 یافتند آخر فسونی را کہ می جُستند ...
 چشمہا با وحشتی در چشمخانہ ہر طرف را بستجو می کرد ؛
 دین خبر را ہر دمانی زیر کوشی بازگو می کرد ؛



آخرین فرمان ؛

آخرین تحقیر...

مرز را پرواز تیری می دهد سامان ؛

گر به نزدیکی فرود آید ؛

خانه ها مان تنگ ؛

آرزو مان کور ...

ور سپرد دور ؛

تا کجا ؟ تا چند ؟

آه !... کو بازوی پولادین و کوسر پنجه ایمان ؟

هر دمانی این خبر را بازگومی کرد ؛

چشمها بی گفتگویی، هر طرف را جستجو می کرد.

لشکر ایرانیان در اضطرابی سخت درد آور ؛

دو دو و سه سه به پیچ پیچ کردید گیر ؛

کو دکان بر بام ؛

دختران بنشسته بر روزن ؛

مادران نغمکین کنار در ؛

کم لکم در اوج آمدِ پیچ پیچ نخته ؛
خلق چون بحری برآشفته ؛
بجوش آمد ؛
خروشان شد ؛
بموج افتاد ؛
بریش بگرفت و مردی چون صدف ،
از سینہ بیرون داد .



کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

دشتهای بی در و پیکر = دشتهای بی سر و ته ، پهناور	آتشگه = آتشگاه، آتشکده
دیرنده = دیر پاینده، همیشگی	آرمیدن = آسودن، استراحت کردن
را = برای	آزادگان = مردمان آزاده، مردمان نجیب
روشنی افروز = روشن کننده، سوزنده (شعله‌ها را همیشه باید روشن افروز = برای شعله‌ها، هیزم روشن کننده و سوزنده‌ای لازم است)	آنک = آنجا
ستور = چهارپا	اضطراب = پریشانی، نا آرامی
سرپنجه = پنجه دست	ای بس = چه بسیار
فسون = حيله، مکر	بر آن نهادند = چنان قرار گذاشتند
کمانگیر = جنگجویی که در تیراندازی با کمان استاد است.	برش بگرفت = شکافته شد
نازک‌اندیش = باریک بین، آن که فکر دقیق دارد.	بستوه آمد = بتنگ آمد. خسته شد
نیمروز = وسط روز، ظهر	به = خوب (روز به = روزگار خوب)
هیمه = هیزم	تار = تاریک
	تحقیر = توهین، کوچک شمردن
	چشمخانه = کاسه چشم، سوراخی که چشم در آن جا دارد.
	خیمه‌گاه = آنجا که خیمه می‌زنند (خیمه = چادر)
	در اوج آمد = بلند شد

پرسش:

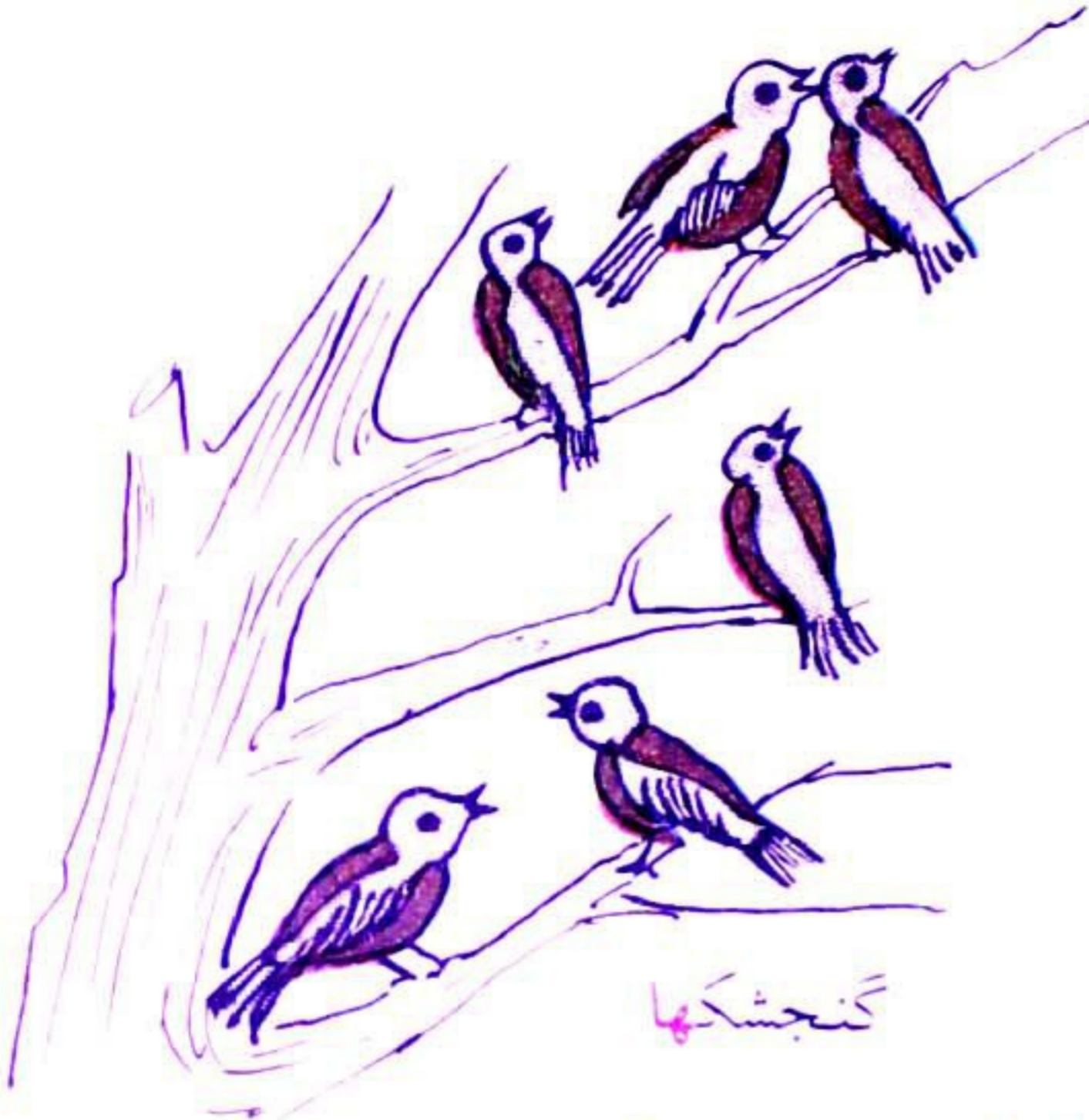
- ۱ - شاعر داستان آرش را از زبان چه کسی می‌گوید؟ ۲ - عمو نوروز در کجا و در چه فصلی قصه می‌گوید؟
- ۳ - عمو نوروز داستان را با چه سخنانی آغاز می‌کند؟ ۴ - به نظر عمو نوروز زیبایی زندگی در چه چیزهاست؟
- ۵ - «زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست» یعنی چه، و در این شعر زندگی به چه تشبیه شده است؟ ۶ - به نظر شما مراد عمو نوروز از اینکه می‌گوید: «زندگانی شعله می‌خواهد» چیست؟ ۷ - به نظر شما مراد از «باغ آتش» در این شعر چیست؟ ۸ - وقتی که دشمن بر کشور ما چیره شد وضع چگونه بود؟ ۹ - دشمن چرا انجمن کرد و رایزنان گرد هم آورد؟ ۱۰ - شاعر چه نفرینی بر دشمن می‌کند؟ ۱۱ - حيله و افسون دشمن چه بود؟ ۱۲ - اگر تیر به نزدیکی فرود می‌آمد چه می‌شد؟ ۱۳ - کدام خبر دهن‌دهن می‌گشت؟ ۱۴ - چرا جمعیت شکافته شد؟



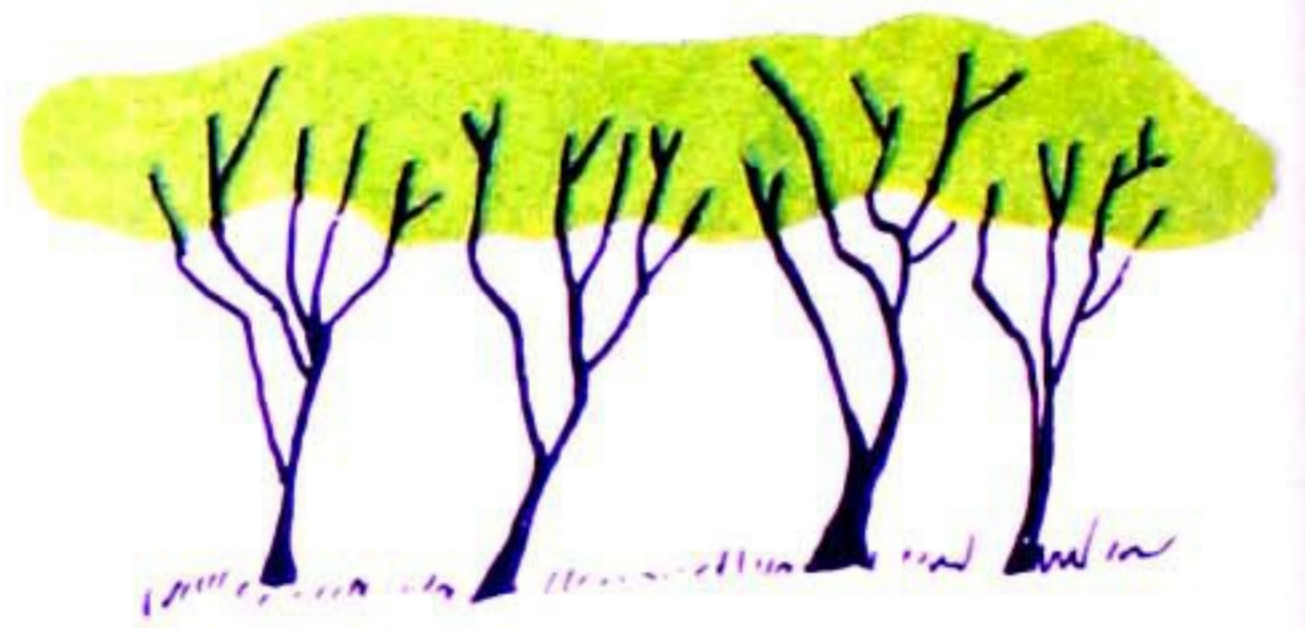
گنجشک



درخت



گنجشکها



درختان

کلمه « گنجشکها » و « درختان » را که در پایان آنها دو علامت « ها » و

« ان » آمده است « جمع » می نامند.

جمع کلمه ای است که بیش از یکی را نشان دهد. در زبان فارسی علامت

جمع « ها » و « ان » است که به پایان کلمه افزوده می شود. کلمه ای که یک چیز را

نشان دهد « مفرد » نامیده می شود. « گنجشک » و « درخت » مفرد است.

همه اسمها را می توان با « ها » جمع بست. اما همه اسمها را نمی توان با « ان »

جمع بست. تنها اسم جانداران و برخی اسمهای دیگر را می توان با « ان » جمع

بست.

تمرین:

۱ - بنویسید کلمه‌هایی که در این شعرها قرمز نوشته شده به چه تشبیه شده است:

زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست ...

حلق، چون بحری بر آشفته بجوش آمد، خروشان شد، بموج افتاد، برش بگرفت و مردی چون صدف از

سینه بیرون داد.

۲ - مراد از «رقص شعله» و «باغ آتش» در این شعرها چیست:

«زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست.

گر بیفروزیش، رقص شعله‌اش در هر کران پیداست.»

«کودکانم داستان ما ز آرش بود،

او به جان خلعتگزار باغ آتش بود.»

۳ - یک بار بدقت از روی درس بخوانید و کلمه‌های جمع را معین کنید و بنویسید چه کلمه‌هایی با «ها»

و چه کلمه‌هایی با «ان» جمع بسته شده است.

۴ - در نوشته زیر به جای نقطه‌ها، کلمه‌های مناسب بگذارید و یک بار از روی آن بنویسید:

از ایران باستان بسیاری باقی مانده است، برخی از این داستانها از روزگاران

.... حکایت می‌کند. اصل این داستانها به زبانهای قدیم ایرانی است که امروز مردم بدانها

این داستانها اگرچه بظاهر و خالی از حقیقت بنظر می‌رسد، اما خواننده همیشه نکته‌های

بسیار از آنها و به اندیشه‌ها و مردمان قدیم از راه افسانه

۵ - با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

اضطراب، تحقیر، برآشفته، ستور، بی‌گفتگو، پچ پچ.

۶ - بنویسید این کلمه‌های مرکب از چه اجزایی ساخته شده:

چشمخانه، کمانگیر، نازک‌اندیش، روشنی‌افروز، بدخواه.

۷ - یک بار از روی شعر با خط خوش بنویسید.

آرش کمانگیر (۲)

« منم آرش ! »

چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن ؛

« منم آرش سپاهی مرد آزاده ؛

به تنها تیر ترکش ، آزمون تلختان را اینک آماده ؛

کماندازی کمانگیرم ؛

شهاب تیز رو، تیرم ؛

مرا تیر است آتش پر ؛

مرا باد است فرمانبر ؛

ولیکن چاره امروز ، زور و پهلوانی نیست ؛

رهایی باتن پولاد و نیروی جوانی نیست . »

پس آنکه سر به سوی آسمان بر کرد ؛

به آهنگی دگر ، گفتار دیگر کرد ؛

« درود ، ای واپسین صبح ، ای سحر بدرو ؛

که با آرش ترا این آخرین دیدار خواهد بود .

بہ صبح راستین سوکند !

بہ پہنان آفتاب مہربان پاک مین سوکند !

کہ آرش جان خود در تیر خواهد کرد :

پس آنگہ بی درنگی خواهدش افکند .

درنگ آورد و یک دم شد بہ لب خاموش ؛

نفس در سینہ ما بیتاب می زد جوش ؛

زمین خاموش بود و آسمان خاموش ؛

تو گویی این جهان را بود با کفار آرش کوشش .

بہ یال کوهها لغزید کم کم پنجه خورشید ؛

ہزاران نیرۂ زرین بہ چشم آسمان پاشید .

نظر افکند آرش سوی شہر آرام ؛

کو دکان بر بام ؛

دختران بنشستہ بر روزن ؛

مادران غمگین کنار در ؛



مرد ہا در راہ .

دشمنانش در سکوئی ریشخند آمیز ؛

راہ وا کردند .

کو دکان از باہا اورا صدا کردند .

مادران اورا دعا کردند ؛

پیر مردان چشم کردند .

آرش ، آما ہچمان خاموش ؛

از شکاف دامن البرز بالا رفت ؛

وزپی او ؛

پردہ های اشک پی در پی فرود آمد .

* * *

شامگان ؛

راہ جوئیانی کہ می جُستند ، آرش زابہ روی قلہ ہا ، پی گیر ؛

باز گردیدند ؛

بی نشان از پیکر آرش ؛

باکان و ترکشی بی تیر .

آری، آری، جان خود در تیر کرد آرش؛
کار صد؛ صد هزاران تیغ شمشیر کرد آرش.
تیر آرش را سوارانی که می راندند بر جیحون؛
به دیگر نهمروزی از پی آن روز؛
نشسته بر ترازو ساق کردوی فرود دیدند؛
و آنجا را از آن پس؛
مرز ایران شهر و توران باز نامیدند.

آفتاب و ماه را در گشت؛
سالها بگذشت.
در تمام پهنه البرز؛
وین سراسر قلعه مغموم و خاموشی که می بینید؛
و ندر و ندره های برف آلودی که می دانید؛
رگه های شب در راه می مانند؛
نام آرش را پای در دل که ساز می خوانند؛
و نیاز خویش می خواهند.

با دهن سنگهای کوه ، آرش می دهد پانچ ؛
می کندشان از فراز و از شیب جاده ها ، آگاه ؛

می دهد امید ؛

می نماید راه .

سیاهش کسرایی

کلمه ها و ترکیبهای تازه

درنگی = درنگ ، تأخیر (بی درنگی = بدون تأخیر)

راهجو = راه شناس

ریشخند آمیز = همراه با ریشخند و استهزا

سوگند = قسم

شهاب = شعله ای مانند تیر که شب در آسمان یک لحظه می درخشد و خاموش می شود (شهاب تیزرو تیرم، یعنی تیر من همچون شهاب تیز رونده است).

صبح راستین = هنگامی که روشنی صبح در سیاهی شب بخوبی آشکار می شود.

کماندار = جنگجویی که کمان دارد.

کھسار = کوهسار، کوهستان

گشت = گشتن، گردیدن

مراتیر است آتش پر = تیر من پری از آتش دارد، تیر من آتشین پر و تند پرواز است.

آزمون = آزمایش ، امتحان

ایران شهر = کشور ایران

بدرود = خدا حافظ

برکرد = بلند کرد

به تنها تیر ترکش ، آزمون تلختان را اینک آماده = اکنون با تنها تیری که در تیردان دارم برای امتحان سخت شما آماده هستم.

بیتاب = بیقرار و بی آرام

پاکبین = آن که در همه چیز به خوبی و پاکی

نگاه می کند، پاک نظر

پنجه خورشید، در اینجا = پرتو خورشید

پهنه = وسعت (پهنه البرز = در همه جای البرز)

ترکش = جعبه ای که جنگجویان قدیم تیرهای

کمان را در آن می گذاشتند، تیردان

تناور = تنومند

مغموم = غمناک ، غم آلود

مهربار = پر محبت

واکردند = باز کردند

یال = گردن، در اینجا مراد از یال کوه قسمتهای

بلند کوه است.

پرسش:

- ۱- مردی که از میان مردم بیرون آمد که بود؟ ۲- آرش خود را چگونه معرفی کرد؟ ۳- چرا آرش می گوید: «چاره امروز زور و پهلوانی نیست»؟ ۴- چرا آرش با صبح خداحافظی می کند؟ ۵- چرا همه جا خاموش بود؟ ۶- وقتی که آرش به سوی شهر نگاه کرد مردم را چگونه دید؟ ۷- چرا دشمنان در سکوتی ریشخند آمیز راه باز کردند؟ ۸- آرش از کجا بالا رفت؟ ۹- شامگاهان، کسانی که به دنبال آرش رفتند، چه دیدند؟ ۱۰- چرا شاعر می گوید: «کار صدها صدهزاران تیغه شمشیر کرد آرش»؟ ۱۱- سوارانی که به سوی جیحون می رانند تیر آرش را در کجا دیدند؟ ۱۲- چرا رهگذرهایی که شب در راه می مانند، نام آرش را بر زبان می آورند؟ ۱۳- به نظر شاعر، آرش چگونه به رهگذرها پاسخ می دهد؟ ۱۴- به نظر شما آرش چگونه به رهگذرها امید می دهد و آنان را راهنمایی می کند؟

به این نکته توجه کنید:

در زبان فارسی گاهی برخی از حرفهای کلمه ای را می اندازند و آن را سبک و کوتاه می کنند، مثلاً به جای «آنگاه» «آنگه» می گویند. کلمه ای را که سبک و کوتاه می کنند «مخفف» می نامند. «آنگه» مخفف «آنگاه» است.

کلمه های مخفف بیشتر در شعر بکار می رود. برخی از آنها به قرار زیر است:

سیه (مخفف سیاه)، نکو (نیکو)، ره (راه)، برون (بیرون)، کنون (اکنون)،
که (کوه)، گنه (گناه)، سپه (سپاه)، دهن (دهان)، دگر (دیگر)، بُد (بود)، فتادن
(افتادن).

۱ - بنویسید در این شعرها چه چیزی به «پنجه»، چه چیزی به «نیزه زرین» و چه چیزی به «پرده» تشبیه

شده است:

به یال کوهها لغزید کم کم پنجه خورشید، هزاران نیزه زرین به چشم آسمان پاشید.
پرده‌های اشک پی در پی فرود آمد.

۲ - کلمه‌ها و ترکیبهای مخفّی را که در این دو درس بکار رفته است معین کنید و بنویسید که هر یک مخفّف چه کلمه یا ترکیبی است.

مثال: وندرون، مخفّف و اندرون

۳ - به آخر کلمه‌های زیر کلمه «خانه» اضافه کنید و معنی کلمه‌های مرکبی را که بدست می‌آید بنویسید:
آشپز، تماشا، چاپ، چشم، دارو، رود، سرباز، کار، کتاب، گل، مسافر، مریض، مهمان، وزارت.

مثال: آشپز + خانه = آشپرخانه، جایی که در آن خوراک می‌پزند.

۴ - یک بار از روی شعر بنویسید و در برابر یا در زیر هر سطری از شعر، معنی آن را به زبان ساده به

ترتیب زیر بنویسید:

«منم آرش!» : «من آرش هستم!»

«چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن» : آن مرد سخن خود را با دشمن چنین شروع کرد.

«منم آرش سپاهی مرد آزاده» : «من آرش هستم، مردی سپاهی و آزاده‌ام.»

«به تنها تیر ترکش آزمون تلختان را اینک آماده.» :

«اکنون با تنها تیری که در نبردان دارم برای امتحان سخت شما آماده هستم.»

۵ - از میان کلمه‌ها و ترکیبهای زیر، کلمه‌ها و ترکیبهای هم‌معنی را معین کنید و هر دسته را در سطری

بنویسید:

آرمیدن، خیمه، نیمروز، ستور، تناور، کُسار، دزنک، آزمون،

مغموم، تاخیر، کوبستان، تنومند، چهارپا، امتحان، غمناک.

آسودن، چادر، ظمّر.

۶ - داستان آرش را بتفصیل بنویسید.

به ورزش تن خود بنیرو کنیم

با آنکه در روزگاران کهن ورزش در برخی کشورها اهمیت و ارزش بسیار داشت، هیچگاه مانند امروز چنین گسترش نیافته بود. امروز در سرتاسر جهان کمتر دبستان، دبیرستان و دانشگاهی هست که میدان و وسایل ورزش و دسته‌های ورزشکار نداشته باشد. کمتر روزی است که در یکی از رشته‌های ورزش مسابقه‌ای در شهرهای بزرگ برپا نشود.

در قدیم بیشتر کارها با نیروی دست و تن انجام می‌گرفت و از این رو اکثر مردم به هنگام کار کردن، خودبخود و بطور طبیعی ورزش می‌کردند. بیشتر پیشه‌ها مانند آهنگری و درودگری* با جنب و جوش و کوشش تن همراه بود. راه‌های بین روستاها و شهرها پیاده یا سواره پیموده می‌شد و پیاده‌روی و سواری خود ورزش است. ولی امروز همه کارهای سنگین با ماشین انجام می‌گیرد، اره‌ها و کوره‌ها و چکشهای برقی و دیگر ماشینها، جای نیروی بازوان کارگران و پیشه‌وران را گرفته است و با بودن قطار و اتومبیل و هواپیما، کسی پیاده یا با اسب سفر نمی‌کند. در نتیجه در روزگار ما کمتر کسی است که کارش با حرکات بدن و ورزش طبیعی همراه باشد، حال آنکه خاصیت اعضا و نیروی تن آدمی چنان است که اگر بکار نیفتد، به سستی و کاهلی* می‌گراید و اگر بکار افتد نیرو می‌گیرد، رشد می‌کند و کمال می‌یابد*. بنابراین باید با تمرینهای پی در پی ورزشی، جسم خود را نیرو دهیم تا در برابر سختیهای زندگی پایداری کند و بر آنها چیره شود. ورزش تن را سالم و نیرومند می‌کند و به جان طراوت و شادابی می‌بخشد*، در نتیجه نهال نیکی و سرفرازی در نهاد* آدمی رشد می‌نماید و علفهای هرزه* بدی و کژی* می‌پژمرد.

سخن پر آرج* فردوسی شاعر گرانقدر - که در هزار سال پیش گفته است -
بہتر از ہر گفتہ ای اہمیت و فایدہ ورزش را نشان می دہد، آنجا کہ می گوید:

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی کژی زاید و کاستی*

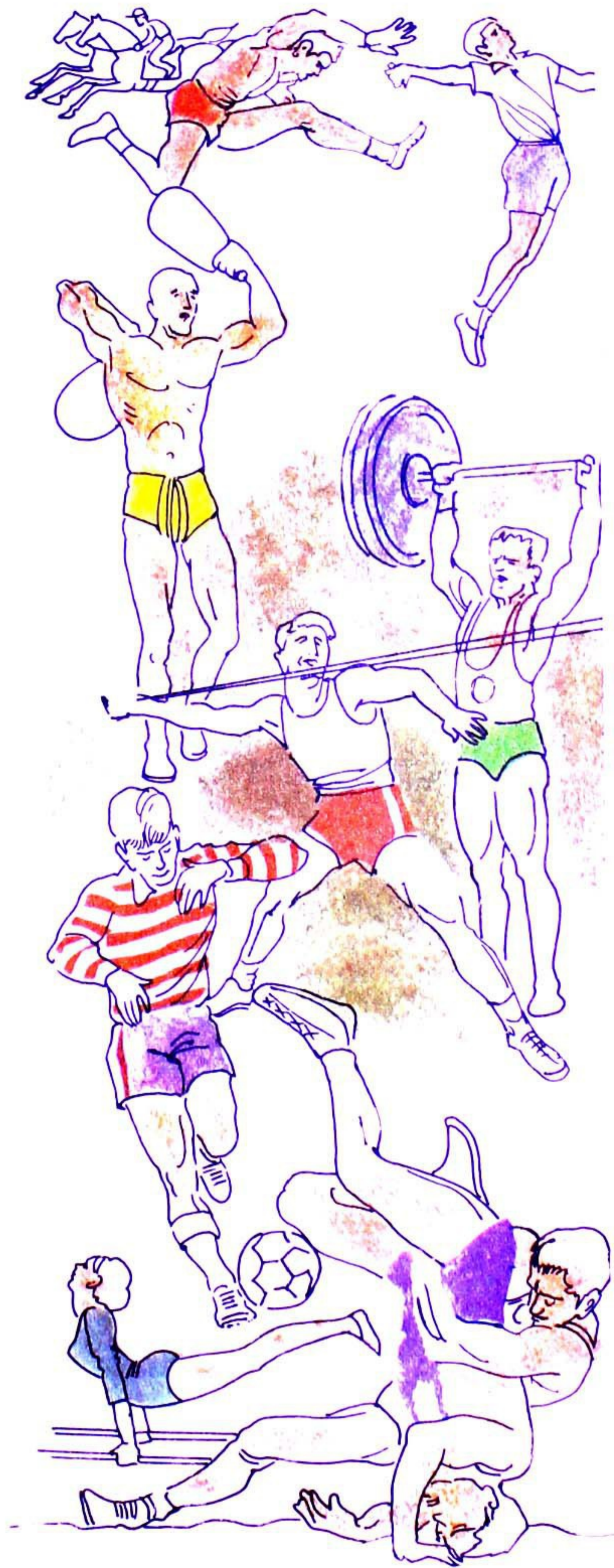
ہنگام ورزش خون سریع تر در بدن می گردد و بہ ماہیچہ ہا، بیشتر روی
می آورد؛ از سوی دیگر، بدن بیشتر عرق می کند و سمہا را از بدن بیرون می ریزد
و از این گذشتہ، تنفس تندتر می شود و اکسیژن بیشتری بہ بدن می رسد و این امر
خود شادابی و زندہ دلی* بہ ہمراہ می آورد.

ہر گاہ پس از کارہای فکری خستہ کننده ورزش کنیم و بویژہ در ورزشہای
گروہی شرکت جوییم، خستگی و فرسودگی زودتر از ما دور می شود، و ذہن برای
کوشش و جنب و جوش، بیشتر آمادگی می یابد. از آنچه گفتہ شد، نباید نتیجہ
گرفت کہ نیرو بخشیدن بہ تن و تفریح و سرگرمی تنها فایدہ ورزش است بلکہ
ورزشہای گروہی راہ و رسم زندگی و سازگاری با مردم و تعاون را بہ ورزشکاران
می آموزد. مسابقہ های ورزشی، بہترین راہ، برای دوستی میان ملتہاست، ورزشکاران
سپید و سیاہ و سرخ و زرد. برابر و برادروار* در این مسابقہ ہا شرکت می کنند
و می آموزند کہ زندگانی یعنی پیروزی و شکست. از پیروزی مغرور نمی شوند
و از شکست برای پیروزیہای آیندہ پند می گیرند.

روزی نیست کہ در یکی از میدانہای ورزشی، ورزشکاران دست و پنجہ نرم
نکنند. گاہی دستہ های ورزشی دبستانہا و دبیرستانہا و گاہی دستہ های ورزشی
شہرہا را در میدانہا می بینیم و گاہی شاہد مسابقہ ورزشکاران کشورہا ہستیم.

* * *

بزرگترین بازیهای ورزشی که در جهان انجام می‌یابد، بازیهای المپیک است. در بازیهای المپیک ورزشکاران بسیاری از کشورهای جهان، هر چهار سال یکبار در نقطه‌ای از جهان باشکوه و جلال گرد می‌آیند و نیروی تن و روان خود را می‌آزمایند. بازیهای المپیک سرگذشتی دارد: در حدود دو هزار و پانصد سال پیش، در کشور یونان هر چهار سال یکبار، ورزشکاران در مکانی به نام المپیا گرد می‌آمدند تا در بازیهای قهرمانی شرکت کنند. این بازیها، نخست تنها مسابقه دو بود که در مسافت کوتاه انجام می‌گرفت. سپس مسابقه‌های دیگری چون، مسابقه‌های کشتی، پرش، نیزه‌پرانی، ارابه‌رانی و دیگر ورزشها بر آن افزوده شد. دیری نگذشت که در سراسر خاک یونان بازیهای المپیک در میان مردم



جوش و خروش افکند و همگان با ذوق و شوق به آنها رو آوردند. در این بازیها، بر سر هر یک از برندگان مسابقه‌ها تاجی از برگهای درخت زیتون می‌نهادند و آنان را ستایش می‌کردند. گاه از برندگان مسابقه‌ها، مجسمه‌ای می‌ساختند و در زادگاه آنان بر پا می‌کردند و در جشنها و مراسم ملی، آنان را بزرگ می‌داشتند و بنیکی یاد می‌کردند. یونانیان، در حدود ۱۵۰۰ سال پیش بازیهای المپیک را از یاد بردند. اما در سال ۱۸۹۶ میلادی، این بازیها از نو زنده شد. نخستین دوره تازة بازیهای المپیک، هم در کشور یونان، در شهر آتن برگزار شد. از آن پس تاکنون، جز در مدت دو جنگ بزرگ جهانی هر چهار سال یک بار به رسم قدیم یونان، بازیهای المپیک در یکی از کشورها انجام می‌گیرد.

مراسم گشایش بازیهای المپیک بسیار شورانگیز است. نخست، ورزشکاران کشورهای شرکت‌کننده در مسابقه‌ها، رژه می‌روند. بدین ترتیب که قهرمانان هر کشور با پرچم میهن خود از برابر جایگاه تماشاگران می‌گذرند. کشورها به ترتیب حروف الفبا رژه می‌روند، جز دو کشور؛ یکی یونان و دیگری کشور

میزبان، قهرمانان یونان در پیشاپیش رژه‌روندگان و قهرمانان کشور میزبان، در رده آخر قرار می‌گیرند.

پس از پایان رژه، دنده‌ای که مشعل المپیک را در دست دارد، با



ورزشکاران و ورزشدوستان در المپیک ژاپن

صدای شیپور وارد میدان می‌شود و آتشدان مسابقه‌ها را می‌افروزد. این آتش تا پایان مسابقه‌ها می‌سوزد.

همچنانکه بازیهای المپیک یونان باستان، مردم شهرهای گوناگون آن سرزمین را به هم نزدیک می‌کرد، بازیهای المپیک امروز نیز مردم جهان را بیش از پیش به یکدیگر نزدیک می‌کند و می‌شناساند و به آنها درس برابری و برادری می‌دهد. در بازیهای المپیک فنلاندیها بیش از سایر کشورها جوش و خروش دارند. قهرمانان فنلاند در میدان ورزش به سربازان میهن‌پرستی می‌مانند که در میدان نبرد از وظیفه مقدس خویش خوب آگاهند و هنگامی که نیرویشان کاهش می‌یابد، می‌توانند از اراده سرسخت و خلل‌ناپذیر خود برای بدست آوردن پیروزی یاری بجویند. این کشور، قهرمان حرفه‌ای ندارد. قهرمانان آن و کسانی که برای بازیهای المپیک آموزش می‌گیرند، ورزش را در دبیرستان و دانشگاه می‌آموزند و تمرین می‌کنند و پس از فراغت از تحصیل نیز به آن ادامه می‌دهند. نیمی از پنجاه تن قهرمان فنلاندی که پس از جنگ جهانی دوم، شصت و نه مدال طلا در مسابقه‌های المپیک ربودند، کارگرانی بودند که تمرینهای آنان پس از کار روزانه انجام می‌گرفت، آنان به هنگام فراغت، با سرمایه خود فنون ورزش را آموخته بودند.

مردم کشور ما نیز، از روزگاران کهن به ورزش می‌پرداختند. در همان دوران که یونانیان، بازیهای المپیک را براه می‌انداختند، ایرانیان باستان به فرزندان خود سواری و تیراندازی و چوگان‌بازی می‌آموختند.

نیاکان ما، چنان به این فن‌ها دلبستگی داشتند که هر گاه جوانی از فراگرفتن

آنها سر باز می زد، بسختی کیفر می دید.

در روزگار هخامنشیان، کودکان را در سپیده دم به ورزش وامی داشتند. هر روز کودکان پس از تمرینهای صبحگاهی به دبستان می رفتند.

در این سالها، ورزش در کشور ما نیز بسیار گسترش و رواج یافته است و قهرمانان نام آوری در رشته های گوناگون از میان هم میهنان ما برخاسته اند. این قهرمانان توانسته اند در میدانهای بزرگ جهان و در مسابقه های المپیک نام ایران را سربلند کنند و بر افتخارات آن بیفزایند. مردم ایران، نام این پهلوانان برومند و توانای خود را همواره بر صفحه دل می نگارند و هیچگاه آنان را از یاد نمی برند. سعادت کشور به جوانانی وابسته است که تنی توانا و روانی آگاه دارند.

کلمه ها و ترکیبهای تازه

طراوت و شادابی می بخشد = تر و تازه می کند
فنون = فنها، روشها
قهرمان حرفه ای = کسی که کاری جز قهرمانی و ورزش ندارد.
کاستی = زیان
کاهلی = تنبلی
کژی = کجی، ناراستی، نادرستی
کمال می یابد = کامل می شود
می نگارند = می نویسند، نقش می کنند
نهاد = سرشت، طبع
هرزه = بیهوده، بیفایده

برادروار = مانند برادر
برومند = کامیاب، سودمند، بارور
بنیرو = نیرومند
پراج = پر ارزش
خلل ناپذیر = آنچه پراکندگی و آشفتگی در آن راه ندارد.
دروذگری = نجاری
دست و پنجه نرم نکنند = زور آزمایی نکنند
رده = صف
رژه می روند = با صف عبور می کنند
زنده دلی = شادی، خوشحالی
شورانگیز = هیجان انگیز

پرسش:

- ۱- مردم در قدیم چگونه بطور طبیعی ورزش می کردند؟ ۲- چرا امروز مردم نمی توانند بطور طبیعی ورزش کنند؟ ۳- اعضای تن آدمی چه خاصیتی دارد؟ ۴- ورزش چه صفت‌هایی در ورزشکار بوجود می آورد؟ ۵- فردوسی در باره فایده ورزش چه گفته است؟ ۶- چه ورزش‌هایی خستگی را زودتر رفع می کند؟ ۷- ورزش علاوه بر نیرو بخشیدن به تن و تفریح و سرگرمی چه فایده‌های دیگری دارد؟ ۸- بزرگترین بازیهای ورزشی جهان چه بازی‌هایی است؟ ۹- بازیهای المپیک هر چند سال یک بار برگزار می شود؟ ۱۰- بازیهای المپیک نخست در کجا و کی برگزار می شد؟ ۱۱- بازیهای المپیک نخست شامل چه مسابقه‌ای بود؟ ۱۲- سپس چه مسابقه‌های دیگری بر مسابقه دو افزوده شد؟ ۱۳- بازیهای المپیک در یونان قدیم چند قرن دوام داشت؟ ۱۴- نخستین دوره تازه بازیهای المپیک کی و در کجا انجام گرفت؟ ۱۵- ورزشکاران کشورها به هنگام گشایش بازیهای المپیک به چه ترتیبی رژه می روند؟ ۱۶- بازیهای المپیک چه فایده‌هایی دارد؟ ۱۷- در بازیهای المپیک ورزشکاران چه کشوری بیش از همه، از خود جوش و خروش نشان می دهند؟ ۱۸- قهرمان حرفه‌ای یعنی چه؟ ۱۹- اینکه فنلاند قهرمان حرفه‌ای ندارد، نشانه آن است که مردم آن کشور به ورزش علاقه کمتری دارند یا علاقه بیشتری؟ ۲۰- ایرانیان قدیم به فرزندان خود چه ورزش‌هایی یاد می دادند؟ ۲۱- در دبستان شما چه ورزش‌هایی علاقه‌مندان بیشتری دارد؟ ۲۲- شما چه ورزشی را بیشتر دوست دارید؟ ۲۳- آیا شما در خانه، ورزش می کنید؟ ۲۴- از قهرمانان بزرگ کشور چه کسانی را می شناسید؟

دستور زبان

می دانیم که: **خطرات** یعنی **خطرها**

تغییرات یعنی **تغییرها**

خطرات جمع «خطر» و «تغییرات» جمع «تغییر» است.

«خطر»، «تغییر» از زبان عربی وارد زبان فارسی شده. در زبان عربی این

کلمه‌ها را با «ات» جمع می‌بندند.

در زبان فارسی می‌توانیم به جای **خطرات**، **خطرها** و به جای **تغییرات**، **تغییرها**

بگوییم.

۱- کلمه‌های زیر را با کلمه «انگیز» ترکیب کنید و با هر یک از کلمه‌های مرکبی که بدست می‌آید جمله‌ای بسازید:

شور، شگفت، ملال، فتنه، غم.

۲- با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

زنده دلی، پراج، خلل ناپذیر، میزبان، سازگاری، گرانقدر، فنون.

۳- پاسخ پرسشهای شماره ۴، ۷، ۱۶، ۱۸ را بنویسید.

۴- یک بار از روی جمله‌ها و عبارتهای زیر بنویسید و کلمه‌هایی را که با «ات» جمع بسته شده‌اند با «ها» جمع ببندید:

بومیان استرالیا بر این عقیده‌اند که همه موجودات روانی در خود دارند.

برای رسیدن به موفقیت باید زحمات فراوانی تحمل کرد.

دانشمندان درباره ستارگان مطالعات فراوانی کرده‌اند.

کشف امریکایی از اکتشافات مهم قرن پانزدهم میلادی بود.

مراسم گشایش بازیهای المپیک بسیار شورانگیز است.

۵- یکی از مسابقه‌های ورزشی را که دیده‌اید وصف کنید و در انشای خود بقدر احتیاج از این کلمه‌ها و ترکیبها استفاده کنید:

جنب و جوش، عرق ریزان، میدان، توپ، کوشش، تعاون، زمین، همکاری، زنده دلی، خسته، آرامش،

تماشا، گروه بسیاری، سوت، ورزشکار، داور، هیجان‌انگیز، دست و پنجه نرم می‌کردند، پیروزی، نفس، سرانجام، تند، برد و باخت.

زورزش میاسای و کوشنده باش

وقتی که ساختمان ورزشگاه بزرگ امجدیه،
در تهران، به سال ۱۳۱۴ در زمان سلطنت رضاشاه
کبیر بپایان رسید، ملک الشعراى بهار این شعر را
سرود و آن را بر دیوار ورزشگاه امجدیه نگاشتند.

تن زنده والا به ورزشندگی است
به سختی دهد مرد آزاده تن
کسی کو توانا شد و تندرست
زورزش میاسای و کوشنده باش
نیاکانت را ورزش آن مایه داد
که ورزشندگی مایه زندگی است
که پایان تن پروری بندگی است
خرد را به معزشش فروزندگی است
که بنیاد گیتی به کوشندگی است
که شهنامه زایشان به تابندگی است

تو نیز از نیاکان بیاموز کار
اگر در سرت شور مهرزندگی است

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

کوشنده = کوشش کننده، کوشا
 مایه داد = قدرت و دستگاه داد، نیرومند ساخت
 ورزشندگی = ورزش کردن، ورزشیده بودن

تابندگی = درخشندگی، پرتوافشانی
 سرزندگی = شادمانی، سرور
 فروزندگی = درخشندگی
 کوشندگی = کوشش، کوشنده بودن

پرسش:

- ۱- این شعر از کیست؟ ۲- شاعر، این شعر را در چه هنگامی سرود؟ ۳- امجدیه کجاست؟ ۴- تن زنده، به چه والا می شود؟ ۵- مایه زندگی چیست؟ ۶- چرا مرد آزاده به سختی تن می دهد؟ ۷- سرانجام تن پروری چیست؟ ۸- کدام بیت نشان می دهد که شخص توانا و تندرست دارای عقل و فکر روشن است؟ ۹- این شعر علاوه بر قافیه، ردیف هم دارد، قافیه شعر چیست و ردیف آن کدام است؟

تمرین:

- ۱- از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌خانواده را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

تابش، ورزشندگی، فروزنده، کوشنده، تابان، کوشا، فروزندگی، ورزش، فروزان،
 ورزشیده، تابنده، کوشندگی، تابندگی، کوشش.

- ۲- بنویسید این جمله‌ها اگر در شعر نبود چگونه نوشته می شد:

به سختی دهد مرد آزاده تن. - کسی کو توانا شد و تندرست ... - تو نیز از نیاکان بیاموز کار.

- ۳- شما در دبستان چه ورزشهایی می کنید؟ کدام ورزش را بیشتر دوست دارید؟ آن را چگونه بازی

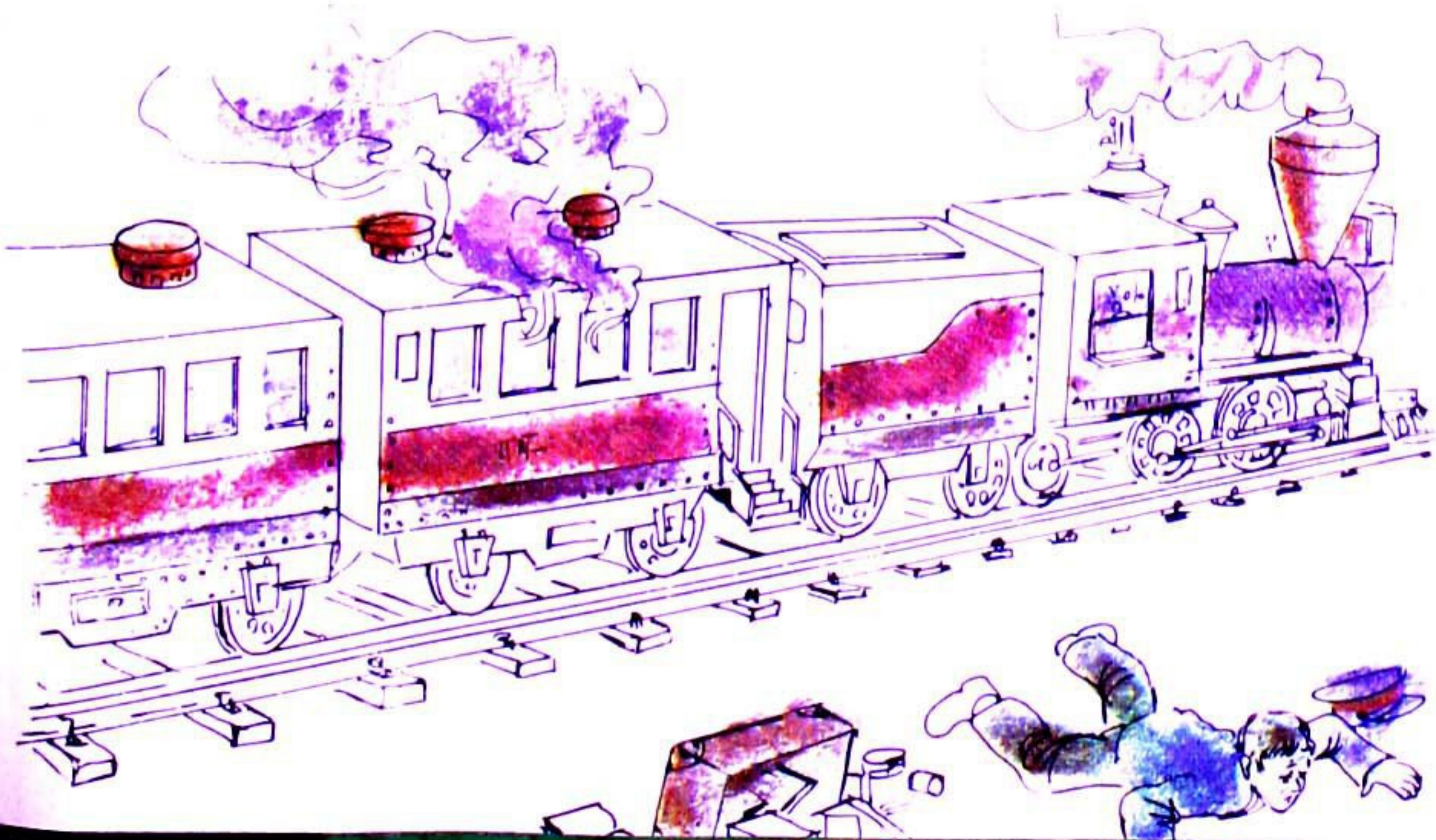
می کنید؟ پاسخهای خود را به صورت انشایی بنویسید.

- ۴- یک بار از روی شعر با خط خوش بنویسید.

- ۵- شعر را حفظ کنید.

ادیسون

صبح یکی از روزهای سال ۱۸۶۲ میلادی برزگرانی که در کشتزارهای گندم، نزدیک شهری از شهرهای امریکا کار می کردند، شاهد منظره شگفت آوری بودند. قطاری که بشتاب در حرکت بود، در یکی از پیچهای راه ناگهان آتش گرفت، دود سیاهی از یک واگن بارکشی به هوا برخاست، سوت خطر کشیده شد، و قطار ایستاد. بی درنگ راننده لوکوموتیو از جایگاه خود پایین جست و به سوی واگنی که آتش گرفته بود دوید تا مأمور آتش نشانی را، که سطل آبی به دست داشت، یاری دهد. از پشت قطار هم نگهبانان با سطلهای آب رسیدند و پس از چند دقیقه کوشش و تلاش آتش را فرو نشانند. سپس دیدگان به منظره تماشایی تر دیگری خیره شد. از درون واگن آتش گرفته، اسباب و اثاث گوناگونی چون زنبیلهای سبزی، لوله های آزمایش، کتاب، باتری برق، بطریهای عجیب، یک جعبه پر از حروف چاپ، بسته های روزنامه و سرانجام یک دستگاه کوچک چاپ با همه لوازمش یکی پس از دیگری به بیرون پرتاب گردید و در کنار خط آهن به روی هم انباشته شد.



دیری نگذشت که پسر کی پانزده ساله نیز از درون واگن بشدت به روی توده اشیا پرت شد. آنگاه راننده لوکوموتیو با چهره‌ای که از خشم چون آتش برافروخته بود، از واگن پایین جست و به سوی پسرک آمد. مشت محکمی به گوش وی نواخت و فریاد زنان گفت: «این هم دستمزد تو، برای آتش زدن قطار.»

پس از لختی قطار بحرکت در آمد و توده اشیاى شگفت‌انگیز و پسرک گریان را که از درد گوش می‌نالید پشت سر گذاشت.

* * *

ممکن بود سرگذشت توماس آلو ادیسون که دوستانش او را «آل» می‌نامیدند به همینجا پایان پذیرد. شاید هر کس دیگری به جای او بود در این لحظه، مایوس و دل‌شکسته به نزد پدر و مادر خود باز می‌گشت یا ناگزیر در دگانی شاگرد یا فروشنده می‌شد، اما «آل» کسی نبود که به این زودی از میدان بدر رود و دست از کوشش و مجاهدت بردارد.

* * *

«آل» در یکی از روزهای سرد و تاریک زمستان سال ۱۸۴۷ میلادی بدنیا آمد. هفت سال بیشتر نداشت که روانه مدرسه شد. دیری نگذشت که مادرش پی برد که در خانه بهتر از مدرسه می‌تواند فرزندش را تعلیم دهد. این بود که او را از رفتن به مدرسه باز داشت و خود در خانه به تعلیم او همت گماشت.

«آل» در همان سنین کودکی در زمین پشت خانه، به کشت سبزیهای گوناگون پرداخت و یک باغچه سبزیکاری بوجود آورد. «آل» محصولات خود را به همسایگان می‌فروخت و از این راه پول اندکی بدست می‌آورد، نصف آن را به مادرش می‌داد

و بقیه را برای خریدن کتاب و مواد شیمیایی خرج می کرد تا به آزمایشهایی بپردازد.

«آل» کم کم دامنه کوششهای خود را گسترش داد و برای خرید و فروش به شهرهای اطراف سفر کرد. و چون سفرهای او با قطار انجام می گرفت، برای اینکه در قطار نیز بیکار نماند به مطالعه و آزمایشهای گوناگون علمی می پرداخت. همچنین دست اندر کار فروش روزنامه شد. این بود که کم کم بفکر افتاد که خود روزنامه چاپ و منتشر کند.

«آل» از پس انداز خود یک ماشین چاپ دست دوم خرید و دستگاه را در واگن بارکشی نصب کرد و در سن پانزده سالگی نخستین شماره روزنامه خود را چاپ و منتشر ساخت.

یک روزنامه انگلیسی این خبر جالب را که روزنامه ای در واگن چاپ می شود در یکی از شماره های خود نقل کرد و به این ترتیب نام ادیسون نخستین بار در یک روزنامه خارجی ذکر شد. در آن هنگام هیچکس پیش بینی نمی کرد که بزودی نام ادیسون سراسر جهان را فرا خواهد گرفت و تاریخ، نام او را در زمره مردان بزرگ دنیا خواهد نوشت.

در همین اوقات بود که واقعه حریق در واگن بارکشی اتفاق افتاد. قطار در یکی از ایستگاهها کمی بیش از معمول درنگ کرده بود و راننده کوشش داشت با سرعت بیشتری آن تأخیر را جبران کند. در پیچ تندی به علت حرکت شدید قطار یک لوله فسفر از روی میز آزمایشگاه ادیسون غلت خورد و به کف واگن افتاد و فوراً آتش گرفت. بقیه این داستان تأثرانگیز را دیدیم که چگونه جوان

لایق و صاحب روزنامه، روی گنجینه از دست رفته خود افتاد و در حالی که از درد گوش بخود می پیچید سیل اشک بر گونه ها روان ساخت.

این روز تلخ سپری شد. ادیسون با عزم راسخ به جبران آن شکست همت گماشت. دستگاه چاپ را تعمیر کرد و دوباره آن را در خانه پدری بکار انداخت. با این همه، فعالیت در یک شهر کوچک، طبع پرشور ادیسون را راضی نمی کرد؛ این بود که در شانزده سالگی پدر و مادر را وداع گفت و برای تکمیل اطلاعات و یافتن کار بهتر به سفر پرداخت.

در نیویورک آزمایشگاهی بنیاد گذاشت و با کوشش خستگی ناپذیر در آن بکار پرداخت. در مدت پنج سال یک صد و بیست و دو اختراع مثبت رسانید. ادیسون فقیر، دیگر توانگر شده بود. اما با آنکه پول فراوان بدست می آورد، حتی یک روز هم کارش را تعطیل نکرد. کارگاه او مرکز شگفت انگیزی از صنعت و کوشش شده بود.

ادیسون پس از سالها آزمایش و پس از یک رشته کار مداوم و کوشش خستگی ناپذیر توانست یکی از شگفت آورترین اختراعات خود یعنی «فونوگراف» یا «گرامافون» را به جهانیان تقدیم کند. بزودی خبر حیرت انگیز اختراع این ماشین ناطق در سراسر عالم منتشر شد، و هزاران نامه تبریک به ادیسون رسید. کارگاه ادیسون کم کم برای مردم به صورت کارگاه اسرار آمیزی درآمده بود که هر روز چیز عجیب و تازه ای بیرون می داد. در این هنگام ادیسون ب فکر افتاد که از نیروی برق، روشنایی ایجاد کند و شبهای تاریک را که تا آن هنگام با چراغهای نفتی روشن می شد با چراغ برق روشنایی دهد. در آن روزها کارگاه

او پر از هیجان و شور بود. ابزارها، دستگاہها، مواد مختلف به روی هم انباشته شده بود، و عده‌ای شب و روز کار می‌کردند، هزاران آزمایش با شکست روبرو شد. اما ادیسون انسانی نخستگی ناپذیر بود و پیوسته در صدد بود راهی بیابد که او را به مقصود برساند.

روز بیست و یکم اکتبر ۱۸۷۹ میلادی برای ادیسون و برای همه مردم جهان روز مهمی بشمار می‌رفت، زیرا هنوز شب نرسیده بود که ادیسون موفق شد جریان برق را در لامپ به صورت روشنائی در آورد. این اختراع برای مردم باور کردنی نبود. ادیسون نمایش بزرگی ترتیب داد. بیش از سه هزار نفر به اقامتگاه او هجوم آوردند.

چون شب فرا رسید همه با تعجب صدها چراغ را دیدند که ناگهان از لابلای شاخ و برگ درختان، نور خود را نثار بینندگان کردند. چراغ برق اختراع شده بود.

ادیسون از آن پس اختراعات دیگری نیز به مردم عرضه داشت و بسیاری از اختراعات دیگر را تکمیل کرد و سرانجام در سال ۱۹۳۱ دیده از جهان فرو بست. در این هنگام چراغ برق شبهای جهان را چون روز روشن می‌کرد و اختراعات دیگر ادیسون زندگی را به کام مردم جهان شیرین و گوارا می‌ساخت.



بی هیچ شک و تردید تا هنگامی که جهانیان به گرامافون و ضبط صوت* گوش می دهند، یا با قطار الکتریکی مسافرت می کنند و با زدن کلید کوچکی اتاقهای تاریک را چون روز روشن می سازند، نام توماس آلوا ادیسون دوست گرامی بشریت را از یاد نخواهند برد و همیشه بیاد خواهند داشت که این مرد بزرگ هدایای بسیار گرانبها و پر ارزشی به جهانیان تقدیم داشته است.

کلمه ها و ترکیبهای تازه

تقدیم کند = هدیه کند، پیشکش کند.	حریق = آتش سوزی
ثبت = قرارداد یا چیزی دیگر را در دفترهای مخصوص دولتی نوشتن - در هر کشوری دفترهای مخصوصی برای ثبت اختراعات وجود دارد. هر کسی اختراعی می کند آن را در آن دفترها به نام او می نویسند.	دست اندر کار = مشغول
حروف چاپ، هر یک از حرفها را روی قطعه سربی برجسته نقش می کنند و در چاپ از آن استفاده می نمایند. این قطعه ها را حروف چاپ می نامند.	زمره = دسته، گروه
	ضبط صوت = دستگاهی که صدا را روی نوار نگه می دارد و پخش می کند (ضبط = نگهداری)
	عرضه داشت = نشان داد، تقدیم کرد
	مجاهدت = کوشش
	ناطق = سخنگو
	همت گماشت = تصمیم قطعی گرفت، قصد کرد

پرسش:

- ۱- «آل» در چند سالگی به مدرسه رفت؟ ۲- آیا «آل» تحصیلات خود را در مدرسه ادامه داد؟ ۳- چرا مادر «آل» در خانه به تعلیم او پرداخت؟ ۴- آیا خانواده «آل» ثروتمند بود؟ ۵- چگونه «آل» پول کتاب و وسایل آزمایش تهیه می کرد؟ ۶- «آل» در کجا روزنامه خود را چاپ می کرد؟ ۷- واقعه آتش سوزی در کجا و چگونه اتفاق افتاد؟ ۸- آیا «آل» پس از واقعه آتش سوزی مأیوس شد؟ ۹- مهمترین اختراعات

ادیسون کدام است؟ ۱۰ - مراد از ماشین ناطق چیست؟ ۱۱ - به نظر شما کدامیک از اختراعات ادیسون از همه
مہمتر است؟ چرا؟ ۱۲ - چرا مردم جهان نام ادیسون را فراموش نخواهند کرد؟ ۱۳ - ادیسون چه صفتہایی
داشت؟ ۱۴ - چه کسان دیگری را می‌شناسید کہ با کوشش و پشتکار به موفقیتهای بزرگی در زندگی رسیده‌اند؟

تمرین:

۱ - با ہر یک از این کلمہ‌ها و ترکیبها جملہ‌ای بسازید:

زمرہ، مجاہدت، تقدیم، حریق، خستگی‌ناپذیر، دل‌شکستہ.

۲ - اسمہایی را کہ با «ات» جمع شدہ از درس پیدا کنید و بنویسید.

۳ - دہ اسم مفرد و دہ اسم جمع از درس پیدا کنید و بنویسید.

۴ - در جملہ‌ها و عبارتہای زیر بہ جای نقطہ‌ها بتناسب یکی از این کلمہ‌ها و ترکیبها را بگذارید و از

روی آنها بنویسید:

گوارا، زمرہ، پیش‌بینی، مجاہدت، کام.

«آل کیسی نبود کہ بہ این زودی دست از بردارد. در آن هنگام ہیچکس نمی‌کرد کہ

بزودی نام ادیسون سراسر جهان را خواہد گرفت و تاریخ نام او را در مردان بزرگ دنیا

خواہد نوشت.

اختراعات ادیسون زندگی را بہ مردم جهان شیرین و ساخت.

۵ - دلتان می‌خواہد چہ دستگاہهای جدیدی اختراع بکنید، افکار و خیالات خود را در این بارہ بہ صورت

انشایی شرح دهید و بنویسید با این اختراعات جدید چہ کارها می‌توان کرد؟

خود را بیازمایید (۶)

۱- با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

تختیر، تاور، برومند، حرف‌ای، خلل‌ناپذیر، مجاهدت، همت‌گاشت.

۲- مفهوم این شعر را توضیح دهید:

آری، آری، زندگی زیباست؛ - زندگی، آتشگی دیرنده پابرجاست؛ - گر بیفروزش رقص شعله‌اش
در هر کران پیدااست؛ - ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست.

۳- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - در داستان آرش چه آرزویی نهفته است؟

ب - به نظر شما، داستان آرش چه هنگامی ساخته شده، هنگامی که کشور ایران وسعت فراوان داشته یا
هنگامی که دشمن بر ایران غالب بوده است؟

ج - بازیهای المپیک، در قدیم، در کدام کشور و چگونه انجام می‌شد؟

د - بازیهای المپیک چه اثرهایی در بین ملتها دارد؟

ه - به نظر شما، کدامیک از اختراعات ادیسون از همه مهمتر است؟ چرا؟

۴ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای کلمه‌ها و ترکیبهای داخل پرانتز، کلمه‌ها و ترکیبهای مناسب
دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

سرانجام (بر آن نهادند) که پهلوانی ایرانی تیری به سوی خاور بیدازد.

ادیسون (دست اندر کار) فروش روزنامه‌شد.

مراسم‌گشایش بازیهای المپیک بسیار (شور انگیز) است.

هرگاه در ورزشهای (گروهی) شرکت (جویم) خستگی زودتر از ما دور می‌شود.

۵ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های جمع را جدا کنید و بنویسید هر یک از آنها با چه علامتی جمع

بسته شده است: کلاس، داستانها، خطرات، ایرانیان، تغییرات، کوه، ابروان، باغها، اکتشافات، شادمانیها،
آتش، موجودات، رایزنها، تحصیلات، مسابقات، چشمها، دشمنان، سراسر، محصولات، هخامنشیان، رهگذرها،
گروه، مطالعات، سنگها، صبحگاهی، اختراعات.

مازندران (۱)

سراسیمه ای این غزل ساز کرد*
که مازندران شهر ما یاد باد
که در بوستانش همیشه گل است
هوا خوشگوار و زمین پر نگار
نوازنده لیل به باغ اندرون
همیشه نیاساید از جست و جوی
کلاب است کوی به جویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین*

دَف و چنگ و نی را هم آواز کرد
همیشه برو بومش آباد باد
به کوه اندرون لاله و سنبل است
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
گرازنده آهو به راغ* اندرون
همه ساله هر جایی رنگ است بوی
همی شاد گردد ز بویش روان
همیشه پر از لاله بینی زمین

« شایسته فردوسی »



منظره‌ای از مازندران

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

به کوه اندرون = در کوه	سراینده = سرودخوان، آوازخوان
دف = نوعی آلت موسیقی، دایره	غزل = ترانه
راغ = مرغزار (به راغ اندرون = در راغ)	فرودین = فروردین
ساز کرد = اجرا کرد (این غزل ساز کرد = این	گرازنده = آن که با ناز و تکبر راه می‌رود،
غزل را همراه با آهنگ دف و چنگ و نی	خرامنده
خواند)	نوازنده، در اینجا = آوازخوان، سرودخوان

پرسش:

- ۱- این شعر از کیست؟ ۲- فردوسی مازندران را از قول چه کسی توصیف کرده است؟ ۳- مازندران در کجای ایران قرار دارد؟ ۴- بوستان مازندران چگونه است؟ ۵- هوای مازندران چگونه است؟ ۶- شاعر برای بلبل و آهو چه صفت‌هایی آورده است؟ ۷- شاعر آب جوی را به چه تشبیه کرده است؟ ۸- از کدام بیت می‌توان فهمید که در هر چهار فصل، مازندران سبز و خرم است؟

تمرین:

- ۱- قافیه و ردیف بیت‌های اول و دوم و سوم این شعر را معین کنید و بنویسید.
- ۲- درختی را در فصل بهار وصف کنید و در انشای خود از این کلمه‌ها و ترکیبها بقدر احتیاج استفاده کنید: ریشه - تنه - ساقه - برگ - شکوفه - غنچه - گل - میوه - پوست - جوانه - سبز - زرد - ارغوانی - بنفش - سرخ - سفید - مانند چادر سفید - مانند تور سر عروس - پهن - گسترده - انبوه - به هم پیچیده - سر در هم کرده - دست به دست هم داده - پراکنده - بلند - دراز - آویخته - سست - محکم - استوار - پاک - تیره - شفاف - جوان - نازک - مانند ابریشم - نو - ضخیم - کلفت - لطیف - مانند حریر - لطافت - راست - کج - زشت - زیبا - رنگارنگ - شبنم - قطره - درخشان - مانند بلور - لرزان - نسیم - عطر - بو .
- ۳- یک بار از روی درس با خط خوش بنویسید.
- ۴- شعر را حفظ کنید.

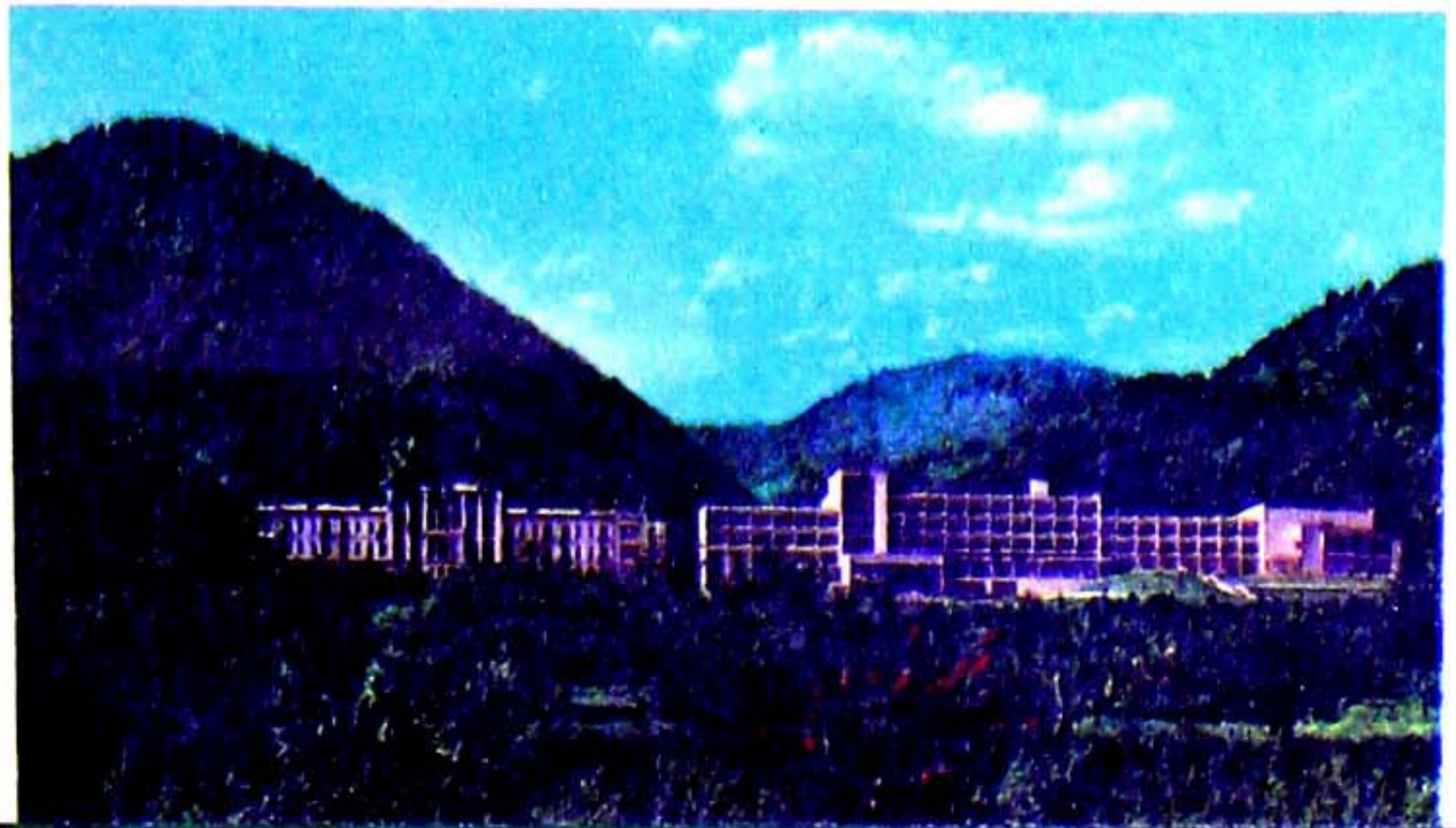
مازندران (۲)

بر مرغزارِ دلم و طرفِ سپیدرود
 گویی بهشت آمده از آسمان فرود
 جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
 وین جایگه بنفشه به خرمن توان درود*
 گلهای سیب و آلو و آبی و آمرود*
 وز ما بدان دیار رسان نوبنو درود
 فرشی کیش از بنفشه و سبزه است تار و پود
 گلها نشانده بی مدد باغبان و کود
 صدره به زیب و نزهت مازندران فرود
 پس باترن به «ساری» و «کرکان» گرامی زود
 اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود*

هنگام فرودین که رساند ز ما درود*
 کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ
 دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش
 جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
 اشجار، کوزه کون و شکفته میانشان
 بگذری یکی به خطه «نو شهر» و «رامسر»
 از تیغ کوه تالب دریا کشیده اند
 آن بیشه ها که دست طبیعت به خار و سنگ
 بگذری یکی به جلوه «چالوس» کز جمال*
 زان جایگه به «بابل» و شاهمی گذاره کن*
 بزدامی زنگ غم زره آهنش ز دل

ملک الشعراء بهار

منظره‌ای از رامسر



کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آبی = به

آمرود = امرود، گلابی

اشجار = درختان

بزدای = پاک کن

توان درود = می توان درو کرد

تیغ کوه = نوک کوه، قلّه کوه

جمال = زیبایی

خطّه = سرزمین

درود = سلام

دیلیم = ناحیه‌ای از گیلان

زدود = پاک کرد (اینجا بود که زنگ به آهن

توان زدود = اینجاست که به وسیله آهن می توان

زنگ (غم) را پاک کرد)

زیب = زینت

کش = که او را

گذاره کن = بگذر، عبور کن

نزهت = خوشی، خرّمی

پرسش:

- ۱- گوینده این شعر کیست؟ ۲- شاعر در چه فصلی بر دیلم و سپیدرود، درود می فرستد؟ ۳- دیلم و سپیدرود در کجا واقع شده اند؟ ۴- چرا در نظر شاعر بهشت از آسمان به زمین آمده است؟ ۵- دریا و مرز و هوا را شاعر با چه رنگی وصف کرده است؟ ۶- جنگل و کوه و افق را با چه رنگی وصف کرده است؟ ۷- به گفته شاعر بنفشه را در مازندران چه مقدار می توان درو کرد؟ ۸- شاعر درختان و گیاهان را به چه فرشی تشبیه کرده است؟ ۹- منظور شاعر از بیت آخر چیست؟

به این نکته توجه کنید:

در شعر مازندران (۱) هر یک از بیتها برای خود قافیه ای دارند. یعنی آخر دو مصراع هر یک از بیتها با هم یکسان است:

سراینده‌ای این غزل ساز کرد دف و چنگ و نی را هم آواز کرد

دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین

ولی در شعر مازندران (۲) فقط بیت اول چنین است. در بیت‌های دیگر به جای اینکه دو مصراع هر یک از بیت‌ها یکسان باشد، آخر بیت‌ها در همه شعر یکسان است:

هنگام فرودین که رساند ز ما درود بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود

کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ‌رنگ گویی بهشت آمده از آسمان فرود

.....

بزدای زنگ غم زره آهنش ز دل اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود

شعر مازندران (۱) و هر شعری را که مانند آن باشد **مثنوی** و شعر مازندران

(۲) و هر شعری را که مانند آن باشد **قصیده** می‌گویند. همه شاهنامه از آغاز تا

پایان مثنوی است.

تمرین:

- ۱- نام شهرهایی را که در این شعر آمده است بنویسید.
- ۲- نام میوه‌ها و گل‌هایی را که در این شعر آمده است بنویسید.
- ۳- شعر مازندران (۱) و شعر این درس را به نثر برگردانید و با هم مقایسه کنید و بنویسید فردوسی و بهار در شعرهای خود از چه چیزهایی سخن بمیان آورده‌اند.
- ۴- بنویسید قصیده با مثنوی چه فرقی دارد و شعرهایی که در صفحه ۱ و صفحه ۴۶ کتاب فارسی آمده قصیده است یا مثنوی؟
- ۵- یک بار از روی شعر با خط خوش بنویسید.
- ۶- شعر را حفظ کنید.

طوفان نوح

در زمان هخامنشیان پدران ما به زبان «فارسی باستان» سخن می‌گفتند. این زبان در طول چندین قرن دگرگونی‌هایی پیدا کرد تا به صورت «فارسی میانه» که زبان دوره ساسانی است درآمد. در «فارسی میانه» نیز تغییراتی راه یافت و پس از آمدن عربها به ایران با برخی کلمه‌های عربی درآمیخت و «فارسی نو» یا «فارسی دری» نام گرفت. زبانی که امروز ما بدان سخن می‌گوییم دنباله همین «فارسی دری» است. در طول هزار سال در «فارسی دری» نیز دگرگونی‌هایی راه یافته است اما این دگرگونی‌ها چنان نیست که ما امروز نتوانیم زبان فارسی هزار سال پیش را بفهمیم. بخشی از داستانی که در اینجا می‌خوانیم از کتاب «تاریخ بلعمی» نوشته محمد بلعمی نقل شده است. این کتاب در سال ۳۵۲ ه. ق نوشته شده و بیش از هزار سال کهنگی دارد.

داستان طوفان نوح، از داستانهای بسیار کهن است که از هزاران سال پیش در بین ملتهای قدیم رایج بوده است. این داستان در تورات و قرآن مجید نیز آمده است.

نوح را افزون از هزار سال زندگانی بود، و چون پنجاه سال از عمرش بگذشت خدای وی را پیغمبری داد، و او خلق را به خدای همی خواند و کس بدو نگروید مگر اندکی.

پس چون نوح را روزگار برآمد و رنج بسیار شد و صبر نماند دعا کرد بر قوم خویش به هلاک. خدای دعوت او را اجابت کرد و گفت من این خلق را هلاک کنم. نوح ندانست که به چه هلاک شوند. و خدای نوح را بفرمود که درخت ساج بنشان. چون بزرگ گردد و درخت شود، من ایشان را هلاک کنم. و درخت ساج به

چهل سال تمام شود* و نوح دانست که تا چهل سال ایشان را هلاک نباشد. درخت بنشانند و بدان چهل سال خلق را به خدای همی خوانند، و صبر می کرد با ایشان تا درخت برسید پس چون آن درخت ساج برسید، خدای او را بفرمود ساج را ببر و بیفکن و از او تخته کن* و آن تخته ها با یکدیگر به میخ بدوز و از آن کشتی کن*، و نوح ندانست که کشتی چگونه کند، خدای جبرئیل* را بفرستاد تا او را بیاموخت، پس نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بر وی همی گذشتند و او را همی گفتند: ای نوح چه همی کنی؟ گفت: خدای آسمان آب فرستد و همه غرقه* شوند و نیست گردند، و من و هر که با من بگرویده باشد بدین کشتی نشیند و بر سر آب، ما همه برهیم، خلق بدو بخندیدندی* و فسوس کردند. و گویند که نوح آن کشتی به چهل سال تمام کرد و از درون و برون به قار* بیندود. و او را سه طبقه کرد. طبقه زیرین چهارپایان بودند و طبقه میانگین* مردم بودند، و طبقه زبرین* مرغان بودند.

اینک دنباله داستان را از کتاب «قصص الانبیا» می خوانیم. این کتاب در حدود یک صد و پنجاه سال بعد از تاریخ بلعمی نوشته شده است.

روزی نماز دیگر* آب از تنور بر آمد و روی بیرون نهاد. نوح آهنگ* کشتی کرد، اهل* را و قوم را آگاه کرد؛ و از هر چیزی که در این جهان بود جفت جفت گرد کرده بود، آنگاه از آسمان طوفان بیامد، باران سخت، و از زمین آب بر آمد، هژده* شبانروز.

چنین آمده است که آب گرفته بود از مشرق تا به مغرب. و همه خلق هلاک شدند. و نوح در کشتی آمده بود با قومش هفتاد تن، و اهل وی و دختران او و پسران و دامادان، دوازده تن بودند. و نوح را چهار پسر بود در آن وقت و چهار دختر،

همه مؤمن مگر پسری که نامش کنعان بود. چون وقت عذاب* آمد نوح گفت: یا پسر من، در کشتی نشین با من و با کافران مباش. گفت: من ترا نخواهم و نه دین ترا. نوح گفت: یا پسر، هلاک شوی به عذاب خدا. گفت: چه عذاب است؟ نوح گفت: عذاب نمی بینی! پسرش گفت: بر سر کوه روم تا آب از من باز دارد. آنگاه موج بر آمد و پسر را از نوح جدا کرد و آب کشتی را برداشت، و کنعان بماند، بدوید و بر سر کوه رفت سودش نداشت، هم در ساعت* غرقه شد با همه کافران.

و آب همچنان می بود و کشتی نوح را باد بر سر آب همی بردی*. نوح گفت: ای بار خدایا، من می ترسم از غرق. آنگاه کشتی نوح بر جودی* قرار گرفت. و آب اندک اندک فرود می آمد تا آنگاه که به زمین رسید.

پس نوح شادی کرد و از کشتی بیرون آمد. چون آب فرو نشست جهان نیکو شد و آن خلق که با او بودند از هر جنس پراکنده شدند و هر جای وطن ساختند.

کلمه ها و ترکیبهای تازه

آهنگ = قصد	جبرئیل = نام فرشته ای
اجابت کرد = پذیرفت، قبول کرد	جودی = نام کوهی که کشتی نوح بر سر آن فرود آمد.
اهل = خانواده	خندیدندی = می خندیدند
بدو = به او	در ساعت = فوراً
به چه هلاک شوند = به چه وسیله هلاک شوند.	دعا کرد بر قوم خویش به هلاک = دعا کرد تا (خدا) قومش را هلاک کند.
تخته کن = تخته بساز	
تمام شود = برسد، می رسد	

روزگار بر آمد = روزگار و زمان سپری شد و گذشت

زبرین = بالایی

ساج = نام درختی

عذاب = جزای کار بد، شکنجه

غرقه = غرق

فسوس کردند = ریشخند می کردند

قار = قیر

قوم = طایفه

کشتی کن = کشتی بساز

میانگین = وسطی

نگروید = ایمان نیاورد، پیروی نکرد

نماز دیگر = وقت نماز عصر، وقت عصر

هژده = هیجده

همی بردی = می برد

همی خواند = دعوت می کرد (در قدیم به جای

«می» «همی» می گفتند مثلاً به جای می خواند

می گفتند: همی خواند)

پرسش:

- ۱- پدران ما در زمان هخامنشیان و در زمان ساسانیان به چه زبانی سخن می گفتند؟ ۲- زبان فارسی امروز دنباله چه زبانی است؟ ۳- بخش نخستین این درس از چه کتابی نقل شده است؟ ۴- بخش دوم آن از چه کتابی نقل شده است؟ ۵- در چند سالگی خدا نوح را پیغمبری داد؟ ۶- نوح چند سال مردم را به خدا دعوت کرد؟ ۷- وقتی که عمر نوح گذشت و صبرش نماند چه کرد؟ ۸- خدا چه فرمانی به نوح داد؟ ۹- درخت ساج در چند سال می رسد؟ ۱۰- پس از آنکه درخت ساج رسید، خدا چه فرمانی داد؟ ۱۱- چه کسی به نوح کشتی ساختن آموخت؟ ۱۲- چرا مردم نوح را مسخره می کردند؟ ۱۳- نخستین علامت طوفان چه بود؟ ۱۴- نوح و قومش چند نفر بودند؟ ۱۵- نوح چند دختر و چند پسر داشت؟ ۱۶- کدام پسر نوح به پدر ایمان نیاورده بود؟ ۱۷- پس از طوفان، کشتی نوح به کدام کوه قرار گرفت؟

دستور زبان

دانش آموز آمد.

دانش آموز **کوشا** آمد.

می دانیم که کوشا **صفت** است. و همراه «دانش آموز» آمده.

اسمی را که همراه آن صفتی آمده باشد «**موصوف**» می خوانیم. موصوف یعنی «**وصف شده**»، کلمه دانش آموز در جمله بالا «موصوف» است. صفت در زبان فارسی بیشتر به دنبال اسم می آید؛ در این حال به آخر اسم حرکت «زیر» یا «کسره» می افزاییم مانند: مرد بزرگ، کشور پهناور.

گاهی ممکن است که صفت پیش از اسم واقع شود. در این حال دیگر به آخر اسم یا صفت کسره افزوده نمی شود، مانند:

نیک مرد = مرد نیک، بلند کوه = کوه بلند

موصوف چه **مفرد** باشد چه **جمع**، صفت آن همیشه **مفرد** می آید.

وقتی که می گوییم **مرد بزرگ**، در این حال موصوف و صفت هر دو **مفرد** است.

وقتی که می گوییم **مردان بزرگ**، در این حال موصوف جمع است و صفت

مفرد.

تمرین:

۱- عبارتها و جمله های زیر را به فارسی امروز بنویسید:

نوح ندانست که کشتی چگونه کند. - چون نوح را روزگار بر آمد دعا کرد بر قوم خویش به هلاک. -
درخت ساج به چهل سال تمام شود. - بدان چهل سال خلق را به خدای همی خواند. - خلق بدو بخندیدندی
و فسوس کردند. - نوح را چهار پسر بود. - در ساعت غرقه شد با همه کافران. - کشتی نوح را باد بر سر
آب همی بردی.

مثال: نوح ندانست که کشتی چگونه کند. = نوح نمی دانست که چگونه کشتی بسازد.

۲- آیا از لحاظ تاریخ اختراعات می توان نکته ای از این داستان دریافت؟ آن نکته کدام است؟

۳- پنج جمله بنویسید که در آنها موصوف و صفت هر دو مفرد باشد.

۴- پنج جمله بنویسید که در آنها موصوف جمع و صفت مفرد باشد.

۵- داستان طوفان نوح را به نثر ساده و با تفصیل بیشتری بنویسید.

خود را بیازمایید (۷)

۱ - مفهوم شعرهای زیر را توضیح دهید:

نوازنده بلبل به باغ اندرون گرازنده آهوبه راغ اندرون
همیشه نیاساید از جست و جوی همه ساله هر جای رنگ است و بوی
بزادی زنگ غم زره آهنش ز دل اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود

۲ - پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - قصیده از لحاظ قافیه چه نوع شعری است؟

ب - مثنوی از لحاظ قافیه چه نوع شعری است؟

ج - زبان فارسی امروز دنباله چه زبانهایی است؟

د - نوح که بود؟

۳ - در شعرهای زیر صفت و موصوف را معین کنید و بنویسید:

کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ گویی بهشت آمده از آسمان فرود
روزگار تلخ و تاری بود.

کم کمک در او ج آمد پیچ خفته.

دشمنانش در سکوتی ریشخند آمیز، راه وا کردند.

۴ - عبارتها و جمله‌های زیر را به فارسی امروز بنویسید:

خدای نوح را پیغمبری داد.

نوح دانست که تا چهل سال ایشان را هلاک نباشد.

ساج را ببر و بیفکن و از او تخته کن و تخته‌ها را با یکدیگر به میخ بدوز.

نوح در کشتی در آمد با قومش هفتاد تن.

خدای دعوت او را اجابت کرد.

۵ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را جدا کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

زیب، نزهت، خطه، سرزمین، عذاب، آرایش، دیار، شکنج، خرمی،

زیبایی، خوشی، جمال، زینت، زیور.

رستم

رستم پهلوان بیمانند شاهنامه (۱)

شاهنامه بزرگترین و پرشکوهترین کتاب در زبان فارسی و یکی از معروفترین حماسه‌های جهان است. شاهنامه داستان قهرمانان بی‌همتا و دلاوران نامدار ایران کهن است. در میان این قهرمانان چهره‌ای درخشانتر از رستم نیست. او قهرمان قهرمانان و جهان‌پهلوان بی‌همتا و دلاور یگانه شاهنامه است. تنها بُرز و بالا و دلاوریهای شگفت‌انگیز او نیست که همه را بحیرت می‌افکند و به اعجاب و امید دارد بلکه همه احوال و اطوار او از توانایی و خردمندی و هوشیاری و نرم‌خویی حکایت دارد. رستم سرمشق دلاوری و نمونه جوانمردی و مثال شرف و بزرگی است. هزارسال است که وجود افسانه‌ای رستم در ایرانیان روح میهن‌دوستی و دلاوری و مردانگی می‌دمد. هزارسال است تا هر ایرانی شاهنامه می‌خواند از سرگذشت رستم و خوی و کردار او رسم دلاوری و جوانمردی و ایران‌دوستی می‌آموزد:

شگفتی زرستم به کیتی بسی است	کز و داستان در دل هر کسی است
سربایه مردی و جنگ از اوست	خردمندی و دانش و شک از اوست
یکی مرد بینی چو سرو سهی	به دیدار با زیب و با فرهی
به خشکی چو پیل و به دریا نهنک	خردمند و بنیادل و مرد جنگ

سرگذشت رستم، این پهلوان یگانه از همان آغاز شگفت‌انگیز است. در شکم مادر چنان بزرگ بود که کارزادن دشوار گشت. تا به تدبیر سیمرخ خنجری

آبگون* و پزشکی ماهر فراز آوردند و رودابه ، مادر رستم را شربت خوراندند تا از هوش برفت . پس پزشک پهلوی رودابه را بشکافت و رستم را بیرون آورد .

یکی بچه بد چون گوی شیرفش* به بالا بلندو به دیدار گشش*

شکفت اندرو مانده بد مردوزن که نشنید کس بچه پیلتن

به یک روزه گفتی که یک ساله بود یکی توده سوسن و لاله بود

رستم در سالهای خردی همه فنون جنگاوری را فرا گرفت چون به سالهای نوجوانی رسید خواست تا به میدان جنگ رود و با دشمنان ایران نبرد کند . پدرش زال گریزی را که از پدر خویش سام به یادگار مانده بود به وی داد . پس رستم خواست اسبی بگزیند . هر اسبی که پیش می کشید و دست بر پشتش می افشرد ، اسب پشت خم می کرد تا مادیانی پیش آوردند . کره ای پیلتن در پس او روان بود . رستم خواست آن کره را با کمند بگیرد ؛ اما چوپان او را از این کار بر حذر داشت و گفت : این کره را رخس نام است و از آنگاه که به زیر زین آمده خواهندگان بسیاری پیدا کرده اما کسی بر او دست نیافته است . چه ، تا سواری بدو نزدیک می شود مادرش مانند شیر می غرّد و سوار را از کره اش دور می کند .

پر هیز تو ای همیشهوار مرد به گرد چنین اژدها بر مگرد

که این مادیان چون در آید بجنگ بدرد دل شیر و چرم پلنگ

رستم به سخن چوپان اعتنایی نکرد و بر سر و گردن مادیان مثنی زد . مادیان



مجسمه رستم در رامسر

به خاک افتاد و سپس برجست
و به سوی گله اسبان رفت.
رستم بر پشت رخس دست
نهاد و بفشرد. رخس پشت
خم نکرد.

به چند است و این را که داند بها
برو راست کن روی ایران زمی
برین بر، تو خواهی جهان کرد راست

ز چوپان پرسید کاین اژدها
چنین داد پاسخ که گریستی
فراین را برو بوم ایران بهاست

و اینچنین رستم اسب دلخواه خود را پیدا کرد. اسبی شایسته پهلوان بزرگ
که سالیان دیرباز پیکر کوهوش و ساز و برگ جنگی او را می کشید و او را در جنگها
یاری می داد.

رستم زندگی درازی یافت و روزگار نه پادشاه را دید. او در این زمان دراز

پیوسته نگهبان میهن و خدمتگزار راستین ایران بود. هر گاه بلیّه‌ای پیش می آمد، پادشاهان از او یاری می خواستند. چاره هر دشواری به دست او بود. هر گاه دشمنی قوی پنجه به مرزهای کشور می تاخت رستم بود که به نیروی بازو و خردمندی دشمنان را در هم می شکست و آنان را تار و مار می کرد. نگهبان ایران زمین او بود. هیچ پهلوانی در برابر او تاب نبرد نداشت.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

دیدار = صورت، چهره	آبگون = آبدار، درخشان، بسیار تیز
دیرباز = طولانی	اطوار = رفتار
ساز و برگ = وسیله و افزار جنگ	اعجاب = شگفتی
سنگ ، در اینجا = وقار، قدر و مرتبه	ایرانزمی = ایران زمین ، سرزمین ایران
سوسن = نام گلی	بالا = قد
سهی = راست	برز = قد، قامت
سیمرغ = مرغی افسانه‌ای. در داستانهای قدیمی آمده است که سیمرغ زال پلر رستم را پرورش داد و در گرفتاریها به زال و خانواده او یاری می کرد.	برو = بر او، بر پشت او
شیرفش = شیرمانند	برین بر = بر این، بر روی این، به یاری این
فرهی = شکوه، جلال	بلیّه = گرفتاری، سختی
کش = خوب، خوش، زیبا	تار و مار می کرد = پراکنده می کرد، از هم می پاشید
کوهوش = کوهمانند	تو خواهی جهان کرد راست = تو جهان را درست خواهی کرد.
مثال = نمونه، سرمشق	جهان پهلوان = بزرگترین پهلوان دنیا
نرمخویی = دارای اخلاق ملایم بودن	چرم = پوست
هشیوار = هوشیار	حماسه = شعری که در آن از دلاوریها و جنگها گفتگو می شود. بخصوص دلاوریها و جنگهای قهرمانان یک ملت برای حفظ میهن و شرف.

دانش آموزِ **کوشا** آمد.

در این جمله **کوشا** **صفت** است و دانش آموز **موصوف**. اما وقتی که می‌گوییم «دانش آموز **دبستان** آمد.» **دبستان** **صفت** نیست. زیرا کلمه **دبستان** چگونگی یا حالت دانش آموز را نمی‌رساند. **دبستان** توضیحی در باره دانش آموز می‌دهد. همچنین در جمله «**پدر** **من** آمد.» **من** توضیحی در باره **پدر** می‌دهد. اسم یا ضمیری که به دنبال اسمی دیگر می‌آید تا توضیحی در باره آن دهد یا معنی آن را کامل کند **مضاف‌الیه** نامیده می‌شود. در این دو جمله **من** و **دبستان** مضاف‌الیه است. کلمه قبل از مضاف‌الیه یعنی دانش آموز و **پدر** **مضاف** نامیده می‌شود.

پرسش:

- ۱- شاهنامه چه کتابی است؟ ۲- شاهنامه چه داستانهایی دارد؟ ۳- بزرگترین پهلوان شاهنامه کیست؟
- ۴- رستم پسر که بود؟ ۵- جد رستم چه نام داشت؟ ۶- رستم چه صفت‌هایی داشت؟ ۷- رستم چه اثری در میان ایرانیان گذاشته است؟ ۸- رستم چگونه از مادر زاده شد؟ ۹- رستم در کودکی چگونه بود؟ ۱۰- زال چه گزری به رستم داد؟ ۱۱- هنگامی که رستم خواست اسبی انتخاب کند چه کرد؟ ۱۲- چرا چوپان رستم را از رخس برحذر داشت؟ ۱۳- رستم چرا رخس را پسندید؟ ۱۴- وقتی که رستم از چوپان قیمت رخس را پرسید چه پاسخ شنید؟ ۱۵- چرا چوپان گفت بهای رخس بر و بوم ایران است؟ ۱۶- حماسه یعنی چه؟

تمرین:

۱- از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را جدا کنید و هر دسته را در سطر بنویسید:

برز، مثال، زیب، سرشق، زینت، قد، آرایش، بالا، نمونه، زیور، قامت.

۲ - تشبیههایی را که در شعرهای زیر آمده است معین کنید و بنویسید:

یکی مرد بینی چو سرو سَهی به دیدار بازیب و با فرهی
یکی بچه بد چون گوی شیرفش به بالا بلند و به دیدار کش

۳ - در نوشته زیر به جای کلمه‌هایی که قرمز نوشته شده است کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید، و از روی آن یک بار بنویسید:

تنها **برز و بالا** و **دلاوریهای شگفت انگیز** او نیست که همه را به **حیرت می افکند** و به **عجاب** وامی دارد، بلکه همه احوال و اطوار او از توانایی و خردمندی حکایت دارد. رستم سرشق **دلاوری** و **مثال شرف و بزرگی** است. سرگذشت رستم از همان **آغاز شگفت انگیز** است. در شکم ما در **چنان بزرگ** بود که کارزادن **دشوار** گشت تا به **تیر سیمرغ خنجر** **آبگون** و پزشکی ما **بر فراز آوردند** و

۴ - دیدار در این درس به معنی چهره بکار رفته معنی دیگر آن را نیز بنویسید.

۵ - نام جانورانی را که در این درس آمده است معین کنید و بنویسید هر یک نام چه حیوانی است.

۶ - پنج جمله بنویسید که در آن مضاف و مضاف الیه باشد.

۷ - هر یک از این اسمها را یک بار موصوف قرار دهید و یک بار مضاف و آنها را در جدولی مانند

جدول زیر بنویسید:

قلم، لباس، دبستان، خیابان، خانه، کوچه، درخت، کشتی، دیوار، نان، پنیر، شیر، شاگرد، کتاب.

اسم	موصوف و صفت	مضاف و مضاف الیه
قلم	قلم باریک	قلم علی

۸ - بیتهای زیر از گفتگوی تهمینه و سهراب است که داستان آن را سالهای پیش خوانده‌اید. این بیتها

را بدقت بخوانید و بنویسید رستم در آنها چگونه وصف شده است:

توپورگو پیلتن رستمی ز دستان سامی و از نیرمی
جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید
دل شیر دارد تن ژنده پیل نهنگان بر آرد ز دریای نیل

۹ - یک بار از روی شعرهای درس بنویسید.

۱۰ - اسب گزیدن رستم و گفتگوی او را با چوپان به صورت انشایی بنویسید.

رستم

هفت خان رستم (۲)

بیشتر دلاوریها و پهلوانیهای رستم در زمان کاووس شاه بود. هفت خان رستم نیز در زمان همین پادشاه روی داد و آن چنان بود که کاووس شاه به جنگ دیوان به مازندران رفت و در آنجا گرفتار دیوان شد. در این هنگام رستم در سیستان بود. چون از گرفتاری کاووس شاه آگاه شد بر رخس نشست و بتنهایی به سوی مازندران شتافت. در این سفر در هفت مرحله از مراحل راه حوادث و خطراتی پیش آمد که آنها را هفت خان رستم می گویند.

در نخستین خان آنگاه که رستم رخس را در چراگاه رها ساخته و خود آرمیده بود، شیری پدیدار شد و به سوی رخس شتافت و با او در آویخت. رخس چون آتش بجوشید و دو دست را بلند کرد و بر سر شیر کوفت و پشتش به دندان گرفت و همچنان بر زمینش می زد تا حیوان زورمند را پاره پاره کرد.

در خان دوم رستم، از بیابانی گرم و بی آب و علف پیروزمند گذشت. در خان سوم آنگاه که رستم بخواب رفته بود و رخس چرا می کرد، ازدهایی نمودار شد. رخس خروشان و شیهه زنان بر بالین رستم رفت.

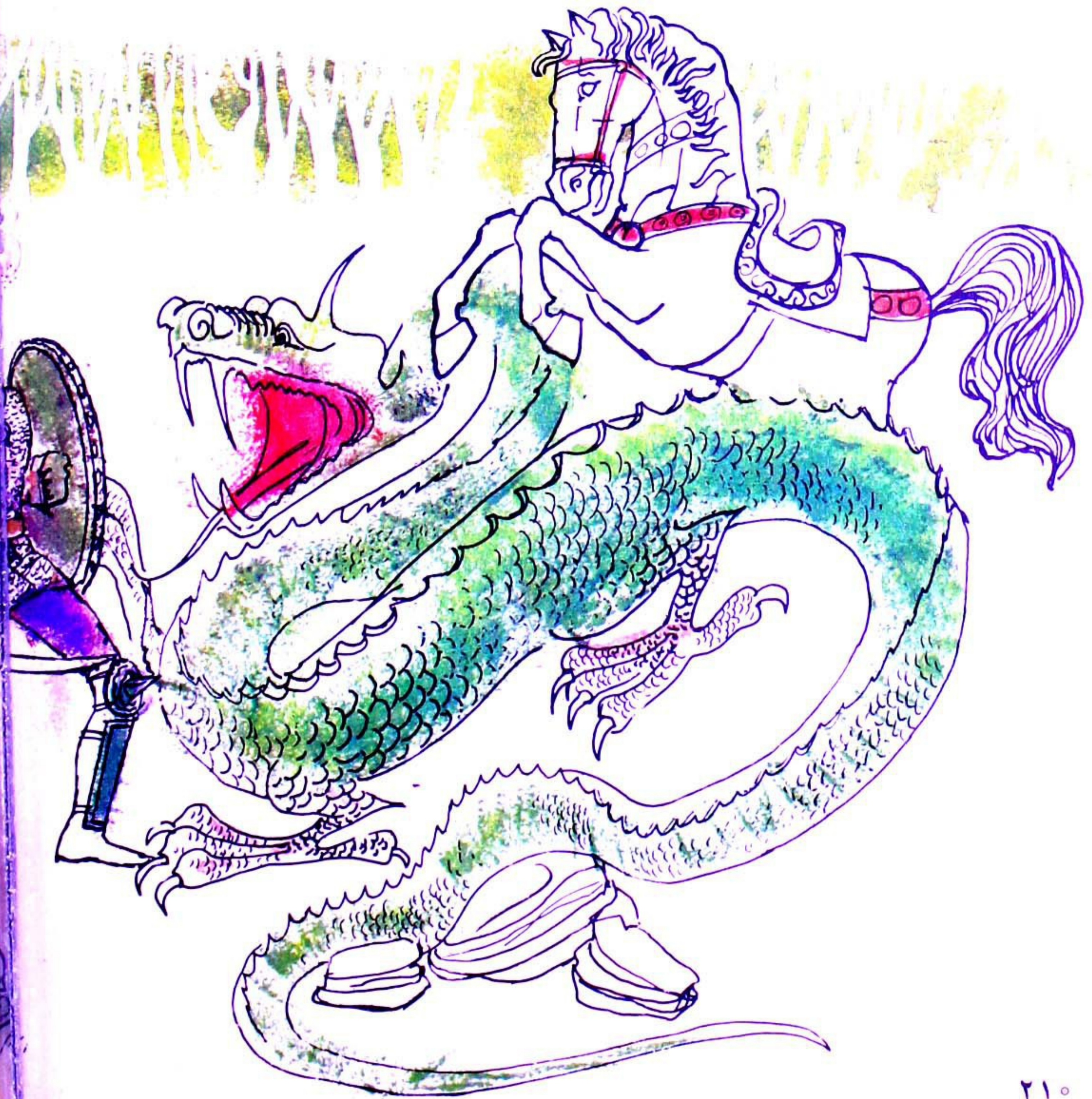
همی کوفت بر خاک، روئین رستم
چو سدر خروشید و افشاند دم
تهمن چو از خواب بیدار شد
سر پر خرد پر ز پیکار شد
به کرد بیابان همی بنگرید
شد آن ازدهای دشمن ناپدید

چون رستم دوباره بخواب رفت، ازدها از تاریکی بیرون آمد. دیگر بار رخس

بر بالین رستم رفت و او را بیدار کرد. اژدها باز پنهان شد. این بار رستم بر آشفت
و بارخس تندی کرد که چرا مرا از خواب باز می داری.

بار سوم که رستم بخواب رفت، اژدها خروشان و غرّان پدیدار شد. رخس
از بیم رستم آوازی نکرد. اما چون اژدها نزدیکتر شد نتوانست خودداری کند:

خروشید و جوشید و برگند خاک
زنعلش زمین شد همه چاک چاک*



رستم که چشم گشود ازدها را در تاریکی دید و با او در آویخت. ازدها پر زور بود و رستم بسختی با او بر می آمد:

کز آنسان بر آویخت با تا حشش
بکند ازدها را به دندان دو کفت
درو خیره شد پهلوان دلیر
فروریخت چون رود خون از برش

چو زورتن ازدها دید رخش
بمالید کوشش و در آمد شکفت
بدرید چرمش بدانسان که شیر
بز دتیغ و انداخت از تن سرش

کشتن گنده پیر جادوگر در خان چهارم روی داد. در خان پنجم با پهلوانی به نام اولاد در آویخت و او را اسیر کرد و در خان ششم با ارژنگ سالار دیوان نبرد کرد و در خان هفتم بر دیو سپید چیره شد، پس از پیروزی بر همه این موانع که شرح آنها در شاهنامه آمده است کاووس شاه و همراهانش را از بند رهایی داد و به پایتخت آورد.



کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

دژم = خشمناک
 رویینه = هر چیز که از فلز روی ساخته شده
 باشد، رویینه سم اینجا یعنی اسبی که سمش
 محکم است.
 شیهه‌زنان = در حال شیهه زدن (شیهه صدای
 اسب)
 کفت = دوش، کتف
 گنده‌پیر = پیرزن سالخورده
 مراحل = مرحله‌ها، منزلها

بسختی با او برمی آمد = بسختی از عهده او
 برمی آمد.
 بمالید = بالا زد، تیز کرد
 تاجبخش، در اینجا = رستم
 تهمت = نیرومند، دلیر (در اینجا، لقب رستم
 است)
 تیغ = شمشیر
 چاک‌چاک = پاره‌پاره
 در آویخت = جنگ کرد

پرسش:

- ۱ - بیشتر دلاوریهای رستم در زمان کدام پادشاه بود؟ ۲ - کاووس شاه در کجا گرفتار شد؟ ۳ - هفت‌خان چیست؟ ۴ - در خان اول رستم با چه خطری روبرو شد؟ ۵ - در خان دوم رستم از چه خطری گذشت؟ ۶ - در خان سوم چه پیش آمد؟ ۷ - چرا رستم با رخس تندی کرد؟ ۸ - رخس وقتی که زورمندی ازدها را دید چه کرد؟ ۹ - در خان چهارم رستم که را کشت؟ ۱۰ - در خان پنجم با که در آویخت؟ ۱۱ - در خان ششم چه اتفاقی افتاد؟ ۱۲ - رستم در آخرین خان چه کرد؟

دستور زبان

میوه شیرین، میوه باغ

کدامیک از این ترکیبها مضاف و مضاف‌الیه و کدام موصوف و صفت

است؟ چگونه می‌توان مضاف‌الیه را از صفت تشخیص داد؟

توجه کنید:

صفت بخودی خود وجود ندارد. « شیرین » برای « میوه » صفت است.

« شیرین » خارج از « میوه » وجود ندارد.

اما « مضاف‌الیه » چیزی مستقل از « مضاف » است. « باغ » « مضاف‌الیه »

« میوه » است. « باغ » غیر از « میوه » است.

تمرین:

۱ - جمله‌های زیر اگر در شعر نبود چگونه نوشته می‌شد:

ز نعلش زمین شد همه چاک‌چاک

چو زور تن ازدها دید رخس

بزد تیغ و انداخت از تن سرش

که نشید کس بچه پیلتن

مثال: ز نعلش زمین شد همه چاک‌چاک. از نعل او زمین همه جا چاک‌چاک شد.

۲ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای کلمه‌هایی که قرمز نوشته شده است یک یا دو جمله بگذارید و از

روی آنها یک بار بنویسید:

جمشید شتابان به خانه رفت .

شیرکه زخمی شده بود افغان و خیزان خود را به جنگل رسانید .

ازدها خروشان و غران پدیدار شد .

ازدها نالان بر زمین افتاد .

مثال: جمشید شتابان به خانه رفت = جمشید در حالی که شتاب داشت به خانه رفت .

۳ - به آخر این کلمه‌ها « گاه » اضافه کنید و کلمه‌های مرکبی را که بدست می‌آید به ترتیب الفبایی

بنویسید:

چرا، ورزش، تعمیر، داد، دانش، ایست، آرایش، آزمایش، اقامت، پالایش،
آموزش، زیارت، فرود، گردش، فروش، نمایش، آسایش، پناه، پرت.

مثال: چرا + گاه = چراگاه

۴ - چند صفت بنویسید که مناسب رستم باشد.

۵ - چند صفت بنویسید که مناسب رخش باشد.

۶ - از میان ترکیبهای زیر، موصوف و صفت و مضاف و مضاف‌الیه را معین کنید و در جدولی مانند

جدول زیر بنویسید:

خانه علی، اتاق بزرگ، سپاه بیکران، راه هموار، لشکر ایران، کتابخانه شهر، مسابقه شورانگیز، پهلوان
دلیر، مسابقه فوتبال، شیشه پنجره، کتاب خواندنی، کفش جمشید، هوای کوهستان، بلبل خوش آواز، هوای
گرم، استخر باغ، کشتی نوح، دلاوریهای شگفت‌انگیز، کاغذ سفید، آب چشمه، اتاق شما، شمشیر تیز.

موصوف و صفت	مضاف و مضاف‌الیه
اتاق بزرگ	خانه علی

۷ - خان سوم رستم را به صورت داستانی بنویسید.

۸ - از روی شعرهای درس یک بار بنویسید.

رستم

سرانجام رستم (۳)

رستم برادری ناتنی داشت به نام شغاد. شغاد حیلہ گر و مکار و بداندیش بود و خوی اهریمنی داشت. زال او را پیش شاه کابل فرستاده بود. شاه کابل با جگزار ایران بود. و از رستم دل خوش نداشت. شغاد و شاه کابل با ہم ساختند و بر آن نهادند کہ رستم را بہ حیلہ از میان بردارند. او را بہ مهمانی و شکار خواندند، در شکار گاہ چاہہا کردند و در ہر چاہی نیزہ و شمشیر و سنان فراوان تعبیه کردند و سر چاہہا را گرفتند، آنگاہ کہ رستم با رخس بہ شکار پرداخت با اسب وفادارش در چاہی فرو شد.

م. امید یکی از شاعران معاصر، افتادن پهلوان بزرگ را بہ چاہ، «خان ہشتم»

نامیدہ و چنین گفتہ است:

دیگر اکنون، آن عماد تکیہ و امید ایرانشہر؛

شیر مردِ عرصہٴ ناوردہای ہول؛

پور زال زر، جہان پھلو؛

آن خداوند و سوارِ رخسِ ہیمان؛

آن کہ ہرگز، کم نمی شد از لبش لبخند؛

خواہ، روزِ صلح و بستہ مہرِ اپیمان؛

خواہ، روزِ جنگ و خوردہ بہر کین سوکند؛

آرمى اكنون شير ايرانشهر ؛

رشم دستان ؛

درتاك تاريك ژرف چاه پناور ؛

كشته هرسو بر كف و ديوار هاليش نيزه و خنجر ؛

چاه غدري ناجوانمردان ؛

آرمى اكنون ، تهمن ، بارخس غيرتمند ؛

در بن اين چاه - آبش زهر شير و سنان - كم بود .

پهلوان هفت خان اكنون ؛

طعمه دام و دمان خان شتم بود .

بس كه بشيرمانه و پست است اين تزوير ؛

چشم را بايد ببندد تا نبيند هيچ .

.....

بعد چندي كه كشودش حشم ؛

رخش خود را اديد .

بس کہ خوش رفته بود از تن ؛
گوی از تن ، حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید ؛

رستم ؛

از تن خود ، بس بتر از رخس ؛

بیخبر بود و نبودش اعتنا با خویش ؛

رخس را می دید و می پایید ؛

رخس رخسند ؛

با هزاران یاد های روشن زنده ؛

رخس زیبا ؛

رخس غیر تمند ؛

با هزاران یاد بود خوب ، خوابیده است ؛

آن چنانکه راستی گویی ؛

آن هزاران یاد بود خوب را در خواب می دیده است .

بعد از آن تا مدتی ، تا دیر ؛

یال درویش را ،

هی نوازش کرد ، هی بویید ، هی بوسید .

رو به یال و چشم او مالید .

و اینچنین ، روزگار پهلوان نامدار در چاه بسر آمد و رخس نیز در همانجا در

کام مرگ فرو رفت .

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

سنان = سرنیزه	باجگزار = باج‌دهنده (باج = مالیات)
عرصه = میدان	بداندیش = بدخواه، دشمن
عماد = ستون، آنچه بدان تکیه کنند	پهلو = پهلوان (جهان‌پهلو = جهان‌پهلوان)
غدر = خیانت، حيله	تزویر = حيله، ظاهرسازی، دورویی
کشته = کاشته شده	تعبیه کردند = قرار دادند
مگار = حيله گر، فریبنده	تک = نه
می‌پایید = نگاه می‌کرد، مراقبت می‌کرد	داشت می‌خواست = در حال خوابیدن بود.
ناورد = نبرد، جنگ	زال زر = زال
هول = بیمناک، ترس آور	ژرف = گود، عمیق
	ساختند = سازش کردند

پرسش:

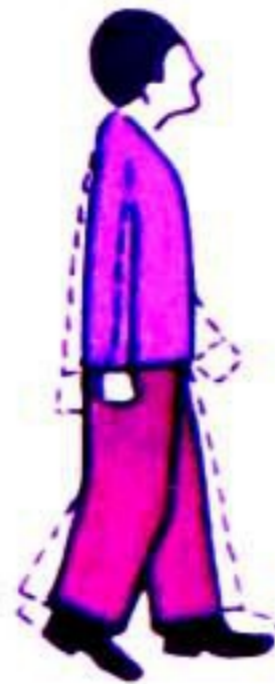
- ۱- شغاد که بود؟ ۲- شغاد چه صفت‌هایی داشت؟ ۳- زال شغاد را به کجا فرستاده بود؟ ۴- «شاه کابل باجگزار ایران بود.» یعنی چه؟ ۵- به نظر شما چرا شاه کابل از رستم دل خوشی نداشت؟ ۶- شاه کابل و شغاد برای کشتن رستم چه حيله‌ای ساختند؟ ۷- م. امید افتادن رستم را به چاه چه نامیده است؟ ۸- فرق خان هشتم با هفت‌خان در چیست؟ ۹- شاعر رستم را چگونه وصف کرده است؟ ۱۰- شاعر چاهی را که رستم در

آن افتاد چگونه وصف کرده است؟ ۱۱ - به گفته شاعر آب چاهی که رستم در آن افتاد چه بود؟ ۱۲ - چرا شاعر می گوید رستم باید چشم را ببندد؟ ۱۳ - وقتی که رستم چشم گشود رخس را چگونه دید؟ ۱۴ - چرا رستم به تن خود اعتنایی نداشت؟ ۱۵ - در لحظه های مرگ رستم چه می کرد؟

دستور زبان



پرویز **بشتاب** آمد



پرویز **آهسته** آمد



پرویز آمد

فعل این جمله ها چه کاری را نشان می دهد؟

آیا «فعل» این جمله ها یکسان انجام گرفته است؟

از جمله اول معلوم نمی شود که فعل چگونه انجام گرفته است. جمله دوم

نشان می دهد که «آمدن» **آهسته** انجام گرفته است. جمله سوم نشان می دهد که

«آمدن» **بشتاب** انجام گرفته است. کلمه های «آهسته» و «بشتاب» چگونگی

انجام گرفتن «آمدن» را نشان می دهد. این نوع کلمه ها را «**قید**» می نامند.

در زبان فارسی بیشتر صفتها را می توان به صورت قید بکار برد. «خوب»

در جمله: «شاگرد **خوب**، می نویسد» صفت و در جمله «شاگرد، **خوب** می نویسد»

قید است.

قید معنیهای گوناگون دارد:

قید گاهی حالت انجام گرفتن فعل را بیان می کند. مانند: علی دوان دوان آمد. «دوان دوان» قید حالت است.

قید گاهی زمان انجام گرفتن فعل را بیان می کند. مانند: دیروز برف می بارید. «دیروز» قید زمان است.

قید گاهی جای انجام گرفتن فعل را نشان می دهد. مانند: جمشید بیرون رفت. «بیرون» قید مکان است.

تمرین:

۱- ضد کلمه های زیر را پیدا کنید و بنویسید:
صلح، پهناور، ناجوانمرد، زیبا، دیر، نشیب.

مثال: صلح = جنگ

۲- بنویسید رستم را با چه نامهای دیگر می خوانند.

۳- پنج کلمه پیدا کنید که با «مند» ترکیب شده باشد و هر یک از آنها را در جمله ای بکار ببرید.

۴- شرح حال رستم را با توجه به آنچه در این سه درس خواندید بنویسید.

۵- یک بار از روی شعر درس با خط خوش بنویسید.

۶- شعر درس را حفظ کنید.

۷- در این جمله ها قید حالت، قید زمان و قید مکان را معین کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

مهین دیروز آمد. در را آهسته باز کن. علی تندتند می نویسد. رستم نزدیک رفت. پرویز شتابان آمد. پارسال من به مسافرت رفتم. شاگرد از کلاس، بیرون رفت.

جمله	قید زمان	قید مکان	قید حالت
مهین دیروز آمد.	دیروز	-	-

میمونهای کوه دماوند

صادق هدایت از نویسندگان روزگار ما بود. روزی یکی از کارگران معدن زغال سنگ شمشک به هدایت گفته بود: «من در معدن زغال سنگ، یک قطعه زغال دیدم که شبیه میمون بود» این گفته کارگردهن خیال - پرداز هدایت را بر آن داشت تا داستانی بسازد. آنچه در اینجا می خوانیم خلاصه آن داستان است.

میلیونها قرن از عمر زمین می گذشت و زمین در کوره راهی که به دور خورشید برای خودش پیدا کرده بود می چرخید. ولی طبیعت هنوز از جوش و خروش نیفتاده بود. از قلّه کوه دماوند پیوسته دود و بخار خاکستری رنگی بیرون می آمد که شبها به شعله های نارنجی تبدیل می شد و عکس آن روی سطح آب آرام دریاچه دور آن منعکس می گردید. روی کوهها و درّه های مُشرف به دریاچه، از جنگلهای انبوه پوشیده شده بود و در زیر شاخه این درختها جانوران درنده و چرنده و میمونهای بزرگی که تازه به آنجا کوچ کرده بودند زندگی می کردند.

میان خانواده های این میمونها، دو تن از همه سرشناس تر بودند و مناسباتشان با هم گرمتر بنظر می آمد. یکی «داهاک» بود که دختر کوچکی و پسر جوانی به نام «زی زی» برایش مانده بود. باقی بچه هایش به جنگلهای دور رفته بودند و از آنها خبری نداشت. و دیگری «کیسا» بود که از جنگلهای دوردست به اینجا آمده بود.

کیسا پیر بود و ساختمان بدنش با سایر میمونها فرق داشت. مویی خاکستری، صورت بزرگ، گونه های تورفته، آرواره های بزرگ، دهن گشاد، دندانهای بلند

داشت، و دو گوش گرد بزرگ به دو طرف سرش چسبیده بود. چشمهایش در کاسه سرش فرو رفته بود. بینی پهن و ریش بلند داشت، لب پایین او بی اندازه متحرک بود. گردن کلفت و کوتاهش در سینه او فرو رفته بود. دستهای دراز، بازوهای ورزیده پشمالو، سینه پهن، شکم بزرگ و برآمده داشت. زانوهایش خمیده بود و با چوبدستی راه می رفت و بالای سرش یک مشت موی سرخ مثل کاکل داشت. ولی دختر جوانش «ویست سیت» فقط چشمهایش زاغ بود و گرنه از حیث اندام و تناسب ظریف تر از پدرش و مانند میمونهای دیگر بود.

قبل از ورود کیسا میمونها آرام و آسوده می خوردند و زندگی می کردند. ولی کیسا که وارد شد کینه و حسادت را به آنها آموخت، و از جاه طلبی که داشت کوشش می کرد سر دسته قبیله دهاکی بشود. چیزی که کار او را آسان کرد، صورت مگّار، و قدرت نطق^{*} بود. و از همه مهمتر ریش دراز او طرف توجه قبایل میمونها شد. بخصوص بعد از پیشامد ناگواری که در شکار دو ببر برای دهاکی رخ داد، کیسا به مقصود خودش نایل گردید^{*}.

زمستانی دو ببر در جلگه دهاکی پیدا شدند و دوازده تن از میمونها را پاره کردند و خوردند. دهاکی که رئیس و پیشوای قبیله میمونها بود و همیشه در هنگام کوچ پیشاهنگ آنها می شد و از همه میمونها بزرگتر و زورمندتر بود، وظیفه خود دانست که ببرها را بکشد. یک روز صبح زود بلند شد، چماق^{*} کلفتی که داشت برداشت و کیسا را هم با خودش به شکار ببرها برد. در کمرکش^{*} کوه ببرها را دیدند که با تنه بزرگ راه راه زرد و دستهای قوی در تنگه خوابیده اند. همینکه کیسا ببرها را دید از درختی که در آن حوالی بود بالا رفت. دهاکی یک تخته -

سنگ بزرگ از بالای کوه غلتانید که در تنگه، روی سر ببر ماده خورد و یک دست ببر نر را زخمی کرد. ببر نر با وجود اینکه یک دستش شکسته بود برای دهاکی کوس بست* و جست زد. دهاکی با چالاکی مخصوصی خود را کنار کشید. ببر دوباره به زمین خورد و دهاکی بعد از زد و خورد زیاد هر دو آنها را کشت. ولی در بین کشمکش، یکی از آنها چنان پنجه به صورت او انداخت که آرواره‌هایش را خرد کرد. و زمانی که میمونهای دیگر با هلهله و شادی سر رسیدند، دو دشمن خونخوار خودشان را دیدند که یکی سرش له شده بود و دیگری کمرش شکسته بود.

کیسا همینکه گروه میمونها را دید از درختی که در موقع کشمکش دهاکی با ببرها به آن پناه برده بود پایین آمد، آهسته به جمعیت نزدیک شد و با مشت دو دستی روی سینه فراخش کوبید. صدای خفه‌ای از آن بیرون آمد. مثل صدایی که از روی صندوق شکسته‌ای در بیاید که رویش را پوست کشیده باشند. بعد نعره تندر آسایی کشید که صدایش در تمام جنگل پیچید. نزدیک که رسید ایستاد. دوباره نعره کشید و روی سینه‌اش راه رفت. میمونها به طرف او متوجه شدند نزدیکتر آمد و با قیافه ترسناک مگارش نگاهی به دهاکی کرد که با دهن خونین آنجا افتاده بود. آن وقت چند بار فریاد کشید: «ببرها را من کشته‌ام!» چشمهای متحرک او دور زد و همه میمونها به نظر احترام به او نگاه کردند، و آن روز این دره به نام کیسا معروف شد، و کیسا رسماً پیر مرد قبیله میمونها شد. زی‌زی آمد پدر زخمیش را کول گرفت و برد بالای درخت روی برگهای خشک خوابانید و کیسا هم ویست‌سیت را روی شانهاش گذاشت، انگشتش را

به دست او داد و جلو نگاههای تحسین آمیز میمونها خیلی رسمی با قدمهای کج کج،
عصازنان به سوی لانه اش برگشت.

شب فرا رسید و زندگی شب هنگام جنگل شروع شد. از دور سایه های عجیب
و غریب جانوران دیده می شد که روی شاخه ها و علفها می لغزیدند و جابجا می شدند
و به لانه های گرم و نرم خودشان می رفتند. بته ها تکان می خورد، در درختها صدای
خش و خش شنیده می شد، سبزه ها از وزش باد موج می زد، صدای زوزه شغال و ناله
کفتار فاصله بفاصله شنیده می شد و دندانهای سفیدشان در تاریکی برق می زد.
مثل اینکه دهن کجی بکنند، اول صدای خنده خشکی بود که مو را به تن جانوران
راست می کرد و بعد به زوزه های غم انگیز تبدیل می شد و با فریاد و فغانهای ناجور
و دوردست جانوران دیگر مخلوط می گشت. شبکوزهای بزرگ بالهای استخوانی
خود را به هم می زدند و ناله دردناک می کردند، ببرها می غریدند. از این صدا
ترس در دل جانوران جنگل می افتاد. همه چیز از حادثه ناگواری خبر می داد. کم کم
شب به آخر رسید و تاریکی جای خود را به روشنایی داد.

سپیده دم هنوز یک ستاره رنگ پریده روی آسمان می درخشید. کرانه آسمان
به رنگ شیر شده بود، عکس درختها و کوه دماوند روی سطح آب دریاچه که
پایین رفته بود منعکس شده بود. نسیم، بوی خوش گلهای دور را با خود همراه
می آورد. خورشید طلایی آهسته بالا می آمد و بظاهر یک بامداد ملایم بی دغدغه و
صاف بود. ولی کوه دماوند تهدید آمیز، با حالت شوریده، مضطرب و بیخوابی
کشیده بود. یک مشت دود از دهنه آن بیرون می آمد.

کیسا هنوز از لانه اش خارج نشده بود که صدای ترسناکی از کوه دماوند

بلند شد، و زمین بشدت لرزید مثل اینکه کوهها دهن باز کرده بودند. دود سیاه - رنگی هوا را فرا گرفت که به آن طعم خاکستر داد. مه گرم و غلیظ در همه جا پراکنده شد. دودها فاصله بفاصله فرو کش می کرد و دوباره با صدای انفجار*، مایع لزوج سیاهی با گوگرد گداخته از دهنه کوه فوران می زد. آب پایین کوه تبخیر می شد، هوا بکلی تاریک شده بود و فقط زبانهای آتشی که از دهنه کوه بیرون می زد منظره پایین آن را پی در پی روشن می نمود. ساعتی بعد درختهای جنگل آتش گرفت. در میان دود سیاه، بوی خفه کننده گوگرد، خاکستر، مایع گداخته، فریادهای کوه، ناله جانوران و زمین لرزه، کیسا رئیس جدید قبیله با میمونهایش همه مدفون شدند.

« از کتاب سایه روشن صادق هدایت با تصرف و تلخیص »

کلمه ها و ترکیبهای تازه

سرشناس = معروف، مشهور	آرواره = فک
شکور = خفّاش	انفجار = شکافته شدن، ترکیدن
شمشک = دهی در نزدیکیهای کوه دماوند که معدن زغال سنگ دارد.	تندر آسا = مانند تندر (تندر = رعد)
فروکش می کرد = می نشست، پایین می رفت.	تهدید آمیز = آمیخته با ترس، همراه با ترس
کمرکش = دامنه کوه	جاه طلبی = خواستن مقامها و درجه های بزرگ
کوس بست = از کمینگاه بیرون آمد و حمله کرد.	جست زد = جهید
لزوج = لغزنده، لیز	چرنده = جانور گیاهخوار که چرا می کند
	چماق = چوبدست که در سرش گرهی باشد.
	خیال پرداز = آن که در خیال خود چیزهایی می سازد و می پردازد.

مناسبات = روابط
منعکس می گردید = عکس می انداخت
نایل گردید = رسید
نطق = سخن گفتن

مشرف = کسی یا چیزی که در جایی بلند قرار دارد چنانکه از آنجا می توان اطراف را دید.
(دره های مشرف به دریاچه = دره هایی که از آنها می توان دریاچه را دید)

پرسش:

- ۱ - صادق هدایت کیست؟ ۲ - چه شد که صادق هدایت ب فکر افتاد که این داستان را بنویسد؟ ۳ - این داستان در چه زمانی اتفاق افتاده است؟ ۴ - در شاخه درختهای اطراف کوه دماوند چه جانورانی زندگی می کردند؟ ۵ - نویسنده، اندام کیسا را چگونه توصیف کرده است؟ ۶ - کیسا چه صفتهایی داشت؟ ۷ - چرا دهاکی وظیفه خود می دانست که ببرها را بکشد؟ ۸ - وقتی که دهاکی خواست با ببرها بجنگد کیسا چه کرد؟ ۹ - از کجا می توان فهمید که دهاکی پس از جنگ با ببرها نمی توانست حرف بزند؟ ۱۰ - کیسا چگونه پیرمرد قبیله میمونها شد؟ ۱۱ - نویسنده می گوید: «همه چیز از حادثه ناگواری خبر می داد.» آن حادثه ناگوار چه بود؟ ۱۲ - سرانجام جانوران به چه سرنوشتی دچار شدند؟ ۱۳ - چه رابطه ای بین آخر این داستان و گفته کارگر که در آغاز داستان نقل شده است وجود دارد؟

تمرین:

- ۱ - این داستان را می توان به این قسمتها تقسیم کرد:
مقدمه، خانواده میمونها، وصف اندام کیسا و دیگر صفات او، جنگ دهاکی با ببرها، روبرو شدن کیسا با میمونها، پراکنده شدن میمونها، وصف شب، وصف سپیده دم، سرانجام داستان.
این قسمتها را معین کنید و از روی آنها بنویسید.
- ۲ - هر یک از این کلمه ها:

نگاه، ذهن، فرد، بانگ، قیافه، مایع

را با یکی از صفتهای زیر متناسب همراه کنید و با هر یک از صفت و موصوفها جمله ای بسازید:

تهدیدآمیز، لرز، سرشناس، تندرآسا، خیال پرداز، تحسین آمیز.

مثال: قهرمان کشتی در مقابل نگاه تحسین آمیز تماشاگران وارد میدان شد.

۳- یکی از این کلمه‌ها :

نایل ، مشرف ، منعکس ، فوران ، جابه‌طلبی

را متناسب در جمله‌ها و عبارتهای زیر بگذارید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف - از پنجره‌ای که به خیابان بود، رفت آمد مردم را تماشا می‌کردم.

ب - در روزگار آن قدیم قلّه دماوند آتشفشانی می‌کرد و مواد گداخته از دهانه آن می‌کرد.

ج - گاهی اشخاصی را و امی دارد تا بدون شایستگی مقامی را بپذیرند.

د - آلبرت شوایتزر به دریافت جایزه نوبل شد.

ه - تصویر درختان را که در آب حوض شده است می‌بینم.

۴ - اندام و خصوصیات جسمی خودتان یا یکی از دوستان و یا آشنایان را وصف کنید.

۵ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر، قیدها را معین کنید و آنها را در جدولی مانند جدول صفحه ۲۲۰

بنویسید:

از قلّه دماوند پیوسته دود و بخار خاکستری رنگی بیرون می‌آمد. - قبل از ورود کیسا، میمونها، آرام و آسوده می‌خوردند و زندگی می‌کردند. - کیسا عصاره‌ها را به سوی لانه‌اش برگشت. - کیسا هنوز از لانه‌اش خارج نشده بود که صدای ترسناکی از کوه دماوند بلند شد و زمین بشدت لرزید. - دودها فاصله بفاصله فروکش می‌کرد.

۶ - هر یک از این صفتها را یک بار در جمله‌ای به صورت «قید» و یک بار در جمله‌ای دیگر به صورت

«صفت» بکار ببرید: راست، خوب، بد، آسوده، گرم، تند، بیهوده.

مثال: **صفت:** راه **راست** گمراهی ندارد. **قید:** **راست** می‌گویی ...

خود را بیازمایید (۸)

۱ - مفهوم بیت‌های زیر را توضیح دهید:

شگفتی ز رستم به گیتی بسی است
کزو داستان در دل هر کسی است
سرمایه مردی و جنگ از اوست
خردمندی و دانش و سنگ از اوست
یکی مرد بینی چو سرو سہی
به دیدار با زیب و با فرہی

۲ - با هر یک از این کلمہ‌ها جملہ‌ای بسازید:

عجاب ، نرمخویی ، مراحل ، تهدید ، مشرف ، تزویر .

۳ - پاسخ پرسش‌های زیر را بنویسید:

الف - چرا ایرانیان رستم را دوست دارند؟

ب - رستم اسب دلخواه خود را چگونه انتخاب کرد؟

ج - در خان سوّم برای رستم چه اتفاقی افتاد؟

د - یکی از کارگران معدن زغال‌سنگ شمشک به صادق هدایت چه گفته بود؟

۴ - با این ده کلمہ، پنج کلمہ مرکب بسازید:

تندر، شناس، آمیز، تهدید، سر، گندہ، باج، پیر، گزار، آسا.

۵ - از میان کلمہ‌های زیر، کلمہ‌های هم‌معنی را پیدا کنید و هر دستہ را در سطری بنویسید:

تزویر، مثال، ژرف، حیلہ‌گر، ناورد، بُرز، سہی، دیدار، چہرہ، راست، قد،
جنگ، مکار، کود، حیلہ، نمونہ، روی، مستقیم، قامت، نبرد، فریبندہ، عمیق، مکر،
سروش، کارزار، صورت .

۶ - از میان این کلمہ‌ها اسم خاص، اسم عام، فعل، ضمیر و صفت را معین کنید و بنویسید:

پرویز، کلاس، می‌گفت، ایشان، سفید، فرمان دادند، البرز، شهر، تو، همین،
سخن، اندیشید، آرش، من، دفتر، حیلہ‌گر، رستم، پسر، او، زیرک، سعدی، شما،
کوه، فردوسی، ما، سپاہ، تهران، تنبل، آمدم، هوشیار، فراخواند، شعر، شغاد،
رفت، خوب، شنیدہ‌اند، دختر، ناتوان، خشن، می‌نشیند، مدرسہ، زیبا، افزود،
پاکت .

۷- در این جمله‌ها نهاد، گزاره، فاعل، مفعول، فعل و قید را تعیین کنید و معلوم کنید که برای فاعل یا مفعول مضاف‌الیه یا صفتی آمده است یا نه. همه را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

پسر فداکار، نیمه شب؛ عنوان پاکتها را پنهانی می‌نوشت. طبیب ماهر مرد بیمار را بخوبی معالجه کرد. جهانگردان شعر رودکی را این سو و آن سو می‌بردند. دخترک زیبا، گاو سنگین را هر روز بالا می‌برد. باغچه‌بان کودک ناشنوا را پذیرفت. شغاد حیلہ گر، برادر دلاور را ناجوانمردانه به چاه افکند.

نهاد	گزاره	فاعل	صفتِ فاعل	مضاف‌الیه فاعل	مفعول	صفتِ مفعول	مضاف‌الیه مفعول	فعل	قید
پسر فداکار	نیمه شب؛ عنوان پاکتها را پنهانی می‌نوشت	پسر	فداکار	-	عنوان	-	پاکتها	می‌نوشت	پنهانی

۸- فرق مضاف‌الیه را با صفت بنویسید.

فهرست کتابهای مناسب برای مطالعه شما*

نام کتاب	نام نویسنده	نام مترجم	نام ناشر
داستانهای کامل			
بچه آدم	آذر یزدی - مهدی	-	اشرفی
باغ اسرار آمیز	برنت. فرانسیس	دکتر مصاحب	اندیشه
تلخ کامیهای سفی	سگور. کنتس دو	اسماعیل سعادت	ترجمه و نشر کتاب
فرانسوا کوژپشت	سگور. کنتس دو	ایرج پورباقر	ترجمه و نشر کتاب
امیل و کار آگاهان	کستنر. اریخ	حیدری و باقرزاده	ترجمه و نشر کتاب
تیمور و گروه او	گایدار - ارکادی	گامایون	پرو گرس
مامان کوچولو (ساندرین)	ناست. کولت	نگار روحانی	ترجمه و نشر کتاب
مایا دختر گریزان کندو	بونسلس. والدمار	د. منشی زاده	نیل
سفر باورنکردنی	برنفورد. شیلا	امیر فریدون گرکانی	جیبی
تام سایر	تواین. مارک	جمشید صفا	نور جهان
هاکل بری فین	تواین. مارک	هوشنگ پیرنظر	پیروز
جنگل	کیپلینگ - رودیارد	ابوالفضل میربهاء	ترجمه و نشر کتاب

داستانهای حماسی و اساطیر

قهرمانان یونان باستان	سمیرنوا. ورا	روحی ارباب	ترجمه و نشر کتاب
داستانهای ایران باستان	یارشاطر - دکتر احسان	-	ترجمه و نشر کتاب
داستانهای شاهنامه	یارشاطر - دکتر احسان	-	ترجمه و نشر کتاب

* این فهرست به وسیله خانم توران میرهادی تهیه شده است.

بقیة فهرست کتابهای مناسب ...

نام کتاب	نام نویسنده	نام مترجم	نام ناشر
افسانه‌ها			
افسانه‌های ایرانی	الول ساتون. ل. پ	علی جواهر کلام	ترجمه و نشر کتاب
افسانه‌های باستانی	صبحی	-	امیر کبیر
هزار و یک شب (تلخیص)	مصاحب	-	ترجمه و نشر کتاب
داستانهای ملل	-	پریچهر حکمت	ترجمه و نشر کتاب
طبل میان تهی	تولستوی. لئو	منوچهر ضرابی	ترجمه و نشر کتاب
افسانه‌های سرخ‌پوستان	سلتر. هلن فوره	اردشیر نیکپور	امیر کبیر
افسانه‌هایی از بومیان استرالیا	فیاض. علی اصغر	-	نیل
داستانهای ماداگاسکاری	والی صمد. رنه	اردشیر نیکپور	ترجمه و نشر کتاب
افسانه‌های سرخ‌پوستان سلطان و غزال	از منابع مختلف	اردشیر نیکپور	امیر کبیر
سنگ‌پشت و پلنگ	افسانه‌های تانزانیا	پری منصوری	اشرفی
خانه می‌سازند	افسانه‌های نیچریه	محمود کیانوش	اشرفی
افسانه‌هایی از ویتنام	موریس بروشرون	اردشیر نیکپور	امیر کبیر
افسانه‌های آذربایجان	روایت صمد بهرنگی و بهروز دهقانی	-	نیل



بقیہ فہرست کتابہای مناسب . . .

نام ناشر	نام مترجم	نام نویسنده	نام کتاب	شرح حال
امیر کبیر	-	صبحی	افسانہ های بوعلی	
نور جهان	شہرادیان	گاتریچ. سو	تام ادیسون	
امیر کبیر	فریدون بدرہای	اسپری - آرمسترانگ	کاپیتان کوک	
امیر کبیر	مجید یعقوب	اسپری - آرمسترانگ	کریستف کلمب	
امیر کبیر و نیل	سیروس بہروزی	پاند. گ. سیمور	ماژلان	
خانہ کتاب	محمود کیانوش	ثورن. آلیس	مادام کوری	
ترجمہ و نشر کتاب	محمدحسن صدیقی	ترولیان میلر.	توماس ادیسون	
		فرانسیس		
امیر کبیر و نیل	حبیبہ فیوضات	دانیل. آنتا	آلبرت شوائتزر	
ترجمہ و نشر کتاب	آذر رهنما	فاسمر دال. ت	آلبرت شوائتزر	
ترجمہ و نشر کتاب	منوچہر ضربابی	کاتر. م. ای	کاپیتان اسکات	
ترجمہ و نشر کتاب	ہوشنگ ابرامی	کوری. ایو	مادام کوری	
امیر کبیر و نیل	ایرج قریب	گونتر. جان	اسکندر کبیر	
خانہ کتاب	ناصر جدیدی	مالکوس. آلیدا	لویی پاستور	
امیر کبیر و نیل	ایرج پزشکیانیا	ویلسن راس. نئی	ژاندارک	
امیر کبیر و نیل	احسان شہبازی	والش. ریچارد	ماجرای مار کوپولو	
-	علمیرا شادی	آلبرت شوائتزر	شوائتزر در قلب سیاہان	



بقیہ فہرست کتابہای مناسب . . .

نام ناشر	نام مترجم	نام نویسندہ	نام کتاب
نمایشنامہ			
ترجمہ و نشر کتاب	محمدہادی حق اندیش	اندیکوت . م	ہفت نمایشنامہ کوچک
ترجمہ و نشر کتاب	حسینعلی فلاح و بدری وزیری	سگریست . ا . ہ . ویسی . ج	انجمن دوستی و تفریح و چہار نمایشنامہ دیگر
ترجمہ و نشر کتاب	فریدہ قرچہ داغی	شکسپیر	ہفت داستان
تعلیمات اجتماعی			
سخن	احمد بطحایی	وایلر . ج	نخستین روزہای جهان
سازمان پیشاہنگی	-	انصاری . مسعود	پلیس راہنما
سخن	احمد بطحایی	وایلر . ج	نخستین مردم جهان
نیل	ہوشنگ ابرامی	اپشتاین . سام و بریل	غارنشینان پیش از تاریخ
امیر کبیر و نیل	فریدون بدرہای	تری وایت - آن	آدمیان نخستین
جمعیت شیر و خورشید	اردشیر نیکپور	روبراوگہ	فتح قطب جنوب
امیر کبیر	-	آذر یزدی - مہدی	قصہ های خوب برای بچہ های خوب (جلد چہارم قصہ های مثنوی مولوی)
امیر کبیر	-	آذر یزدی - مہدی	قصہ های خوب برای بچہ های خوب (جلد پنجم قصہ های قرآن)



به امر مبارک شاهنشاه آریامهر

این کتاب به وسیله وزارت آموزش و پرورش تهیه
و از طرف سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی با کمک سازمان برنامه
طبع شد تا در میان کلیه دانش آموزان سراسر کشور توزیع شود.

استفاده کنندگان از این کتاب فقط سی ریال می پردازند

سازمان کتابهای درسی ایران



به امر مبارک شاهنشاه آریامهر

این کتاب به وسیله وزارت آموزش و پرورش تهیه
و از طرف سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی با کمک سازمان برنامه
طبع شد تا در میان کلیه دانش آموزان سراسر کشور توزیع شود.

استفاده کنندگان از این کتاب فقط سی ریال می پردازند

سازمان کتابهای درسی ایران